

دانش و امید

سال پنجم، شماره ۲۶، آبان ۱۴۰۳

بگفتا، مغز را مگذار در پوست
نشد دشمن بدین افسانه‌ها دوست
خرابی‌هاست در این سست‌بنیان
به خون باید نوشت، این عهد و پیمان
نه هم‌خویم ما باهم، نه هم‌راز
نه انجام است این ره را، نه آغاز
نه سوگند است، سوگندِ هریمین
نه دل می‌سوزدش بر کس، نه دامن
در دل را به روی دیو مکشای
چو بگشودی نداری خویشن جای

پروین اعتصامی



پیر، جوان، کودک: منم یحیی! منم نصرالله!

فاجعه در معدن طبس ○ بازگشت به قانون اساسی ○ افسانه دولت بزرگ ○ لهستانیزاسیون افکار عمومی
ویژه غسان کنفانی ○ رابطه چین و جنبش فلسطین ○ سرمایه‌داران قرن بیست‌ویکم
ضرورت جبهه جهانی ضد سرمایه فاشیستی ○ درس‌های چندجانبه‌گرایی ○ جنگ برای آینده بشریت
کار کودک و کودکان کار ○ «نواوری» در جنایت علیه بشریت ○ ترور رهبران مقاومت و جنگ روانی
در ستایش نات‌رنرها ○ انتخابات آمریکا ○ از نفس افتادن اوکراین ○ «سیا»: توطئه‌گری و بی‌ثباتی



زیر نظر هیئت تحریریه

همکاران این شماره:

مسعود امیدی، م. البرزی، هوشمند انوشه، علی پورصفر (کامران)

کوروش تیموری فر، شبگیر حسنی، طلیعه حسنی، بیژن رحمانی، محمد سعادت‌مند

سیامک طاهری، مرتضی محسنی، علی مظفری و فرشید واحدیان

با گفتاری از:

فرشاد مومنی

و اشعاری از:

پروین اعتصامی، محمود درویش و احسان طبری

پست الکترونیک: daneshvaomid@gmail.com



آدرس تلگرام: <https://t.me/DaneshvaMardom>

هیئت تحریریه «دانش و امید» در ویراستاری و کوتاه کردن مطالب رسیده آزاد است.

پاسخگویی به نظرات رسیده بر عهده نویسنده یا مترجم مقاله است.

بازنشر و استفاده از مطالب مجله «دانش و امید» تنها با ذکر مأخذ مجاز است.

برای مطالعه هر مقاله، بدون ورق زدن مجله، روی نام مقاله کلیک کنید. در پایان هر مقاله برای بازگشت به فهرست، در گوشه سمت چپ پایین صفحه روی «فهرست» کلیک کنید.

فهرست

گفتارهایی درباره ایران

۶	دانش و امید	در سوگ شهادت فرمانده یحیی سنوار
۷	محمود درویش	محاصره‌ات را محاصره کن
۸		عملیات جنگی ایران علیه اسرائیل
۱۰	دانش و امید	در سوگ قربانیان «اصلاحات ساختاری»...
۱۳	طلیعه حسنی	فاجعه معدن ذغال سنگ طبس
۲۸	کوروش تیموری‌فر	بازگشت به قانون اساسی
۳۴	شبگیر حسنی	افسانه «دولت بزرگ» و نتولیرال‌های وطنی
۴۵	علی پورصفر (کامران)	لهستانی‌زاسیون افکار عمومی ایرانیان ...
۶۲	سیامک طاهری	ایران پسا انتخابات
۶۹	فرشاد مومنی	سیاست‌های تورم‌زای رئیس‌جمهور
۷۷		به‌یاد فریدون تنکابنی

هنر و ادبیات: ویژه غسان کنفانی

۸۰		آشنایی کوتاه با آنچه خواهید خواند
۸۱	یوسف ادريس	وقتی که کلمات نیز شهید می‌شوند
۹۲	غسان کنفانی	داستان: برگي از رمله
۹۶	غسان کنفانی	داستان: برگي از غزه

معرفی کتاب

۱۰۲	هوشمند انوشه	سرمایه‌داران قرن ۲۱
۱۱۳	دانش و امید	معرفی کتاب سرمایه‌داران قرن ۲۱

چند بحث و بررسی ویژه

۱۱۷	مرتضی محسنی	جبهه متحد جهانی ضد سرمایه فاشیستی
۱۲۶	تیم اندرسون / م. البرزی	درس‌های چندجانبه‌گرایی
۱۳۰	چارلز شو / فرشید واحدیان	فلسطین، چین و جنگ برای آینده بشریت
۱۴۲	محمد سعادت‌مند	کار کودک، کودکان کار و حقوق کودک
۱۵۷	برگردان: فرشید واحدیان	سخنرانی گنادی زیوگانف

از جنبش مقاومت مردم فلسطین

۱۸۶	مسعود امیدی	درود بر یحیی سنوار ...
۱۸۸	دانش و امید	ابراز هم‌دردی با مبارزان و خلق لبنان
۱۹۰	دانش و امید	یک «نواوری» دیگر جنایت علیه بشریت
۱۹۴	ا. مک‌کی / دانش و امید	ترور رهبر حزب‌الله و جنگ روانی ...
۲۰۰	شیکه صامدون فلسطینی	حسن نصرالله رهبر بزرگ انقلابی عصر ما
۲۰۶	آزاده شعبانی	در ستایش خشم نات‌ترنرهای خاورمیانه
۲۰۹	پ. اسکوبار / کورش تیموری فر	فروپاشی دروغ «جنگ علیه ترور»
۲۱۴		هرگز فراموش نخواهم کرد!

امپریالیسم و ضد امپریالیسم

۲۱۷	فرشید واحدیان	انتخابات آمریکا، رقابت ترامپ و هریس
۲۲۵	د. شولتز / علی مظفری	نابرابری در آمریکای نئولیبرال
۲۲۸	بهادرا کومار / ک. تیموری فر	مه جنگ در اوکراین رقیق می‌شود
۲۳۲	م. رابرتز / ک. تیموری فر	پلنوم سوم چینی
۲۳۸	جفری ساکس / علی مظفری	بی‌ثبات‌سازی جهان توسط «سیا»
۲۴۳	ج. کوزماروف / ط. حسنی	پروپاگاندا «سیا» علیه کره شمالی
۲۵۰	بهادرا کومار / ط. حسنی	توطئه ایالات متحده علیه بنگلادش
۲۵۳	بهادرا کومار	شکست انقلاب رنگی در تایلند

هنرش گستردن زمین سوخته است

بر باغ‌های زیتون و پرتقال

و بر لانه‌های گنجشک‌ها و قناری‌ها.

و تنها چاره انسان را

مقاومت است و مقاومت و دیگر هیچ.

دشمن قَدری است

چهره «انسان» دارد، خوی انسانی، امانه!

خدای زرو زورش حکم می‌راند

آتش می‌زند، خون می‌ریزد،

صد صد و هزار هزار، صبح و ظهر و شام.

ویران می‌کند، به ارتفاع آسمان خراش‌ها.

نشریه «دانش و امید» به شکل رایگان در فضای مجازی در دسترس علاقه‌مندان قرار می‌گیرد

و دست‌اندرکاران این نشریه، مسئولیتی در قبال نسخه چاپی آن در بازار ندارند!

گفتارهایی درباره ایران



در سوگ شهادت فرمانده یحیی سنوار

محاصرهات را محاصره کن

عملیات جنگی ایران علیه اسرائیل

در سوگ قربانیان «اصلاحات ساختاری»، «مقررات زدایی» و ... در طبس

دهها معدنکار از آخرین قربانیان جنگ طبقاتی در ایران

بازگشت به قانون اساسی

افسانه «دولت بزرگ» و نئولیبرال‌های وطنی

لهستان‌نژادسیون افکار عمومی ایرانیان به سود کیست؟

ایران پسا انتخابات

هشدار شدید فرشاد مومنی نسبت به سیاست‌های تورم‌زای رئیس‌جمهور

به یاد فریدون تنکابنی

نماز عشق را دو رکعت است که وضوی آن درست نیاید الا به خون! در سوگ رزمندهٔ خلق فلسطین؛ شهید یحیی سنوار

هیئت تحریریه «دانش و امید»، ۲۷ مهر ۱۴۰۳

در روز چهارشنبه ۲۵ مهرماه، نظامیان جنایتکار صهیونازیست، مجهز به آخرین سلاح‌های مرگبار ساخت کمپانی‌های امپریالیستی و با حمایت بی‌شائبهٔ اطلاعاتی، نظامی، مالی و سیاسی امپریالیسم جهانی به سرکردگی آمریکا، به خانه‌ای در رفح حمله بُردند، که اندکی پیش‌تر سه چریک مسلح به آن وارد شده بودند. ساعاتی بعد و پس از انتشار تصاویر آن درگیری، جهان دید آنچه را که باید می‌دید: ما رأیتُ الا جمیلاً (چیزی جز زیبایی ندیدم)!



در چشم‌برهم‌زدنی، تمام پروپاگاندای سیاه‌رسانه‌های امپریالیستی دود شد و به هوارفت: یحیی سنوار، فرماندهٔ مبارز فلسطینی در رفح، در قلب آوردگاه و نه در هتل‌های لوکس قطر، بر روی زمین و نه در «تونل‌های تعبیه شده در زیر مدارس و بیمارستان‌ها»، تنها و نه با «سپرانسانیِ گروگان‌ها»، تا آخرین گلوله و با آخرین شیئی در دسترس - پاره‌چوبی شکسته - در مقابل اشغال‌گران میهنش ایستاد و تا آخرین نفس به آرمان خلق فلسطین وفادار ماند!

خبر شهادت وی، موجی از شادی را در میان اشغال‌گران کودک‌کش و جانیان و تقاله‌های تاریخی هوادارشان برانگیخت؛ مبارکتان باد! اما از یاد مبرید که از خاک فلسطین که در آن خون مبارزان آرمان آزادی فلسطین، با هر دین و مذهب و باوری، در هم آمیخته است، همان‌گونه که شاخه‌های سرسبز زیتون و لیمو می‌رویند، مبارزان جوان‌تر، نیرومندتر، مصمم‌تر پای به عرصهٔ مبارزه خواهند گذاشت: روزی آزادگان جهان و خلق رنج‌دیدهٔ فلسطین نیز بر آن خاک تقدیده، از رود تا دریا، بر بقایای نعش دشمنانِ انسان‌ستیز صهیونیست، پای خواهند کوبید!

خون «ابواب‌اراهیم» سیلی شد که خاورمیانه را از تمامی بقایای متعفن پیمان ابراهیم تظہیر کرد! امروز تمام شکنجه‌گران، تبهکاران، فاشیست‌ها، جانیان، واپس‌ماندگان تاریخی، امپریالیست‌ها و خاکسترنشینان سیاسی، جبههٔ خود را در نبرد میان رهایی و انقیاد مشخص کرده‌اند؛ هواداران نشستن میان دو صندلی، حامیان خاموش «حقوق بشر»، چپ‌نمایان هوادار «راه سوم» موهوم، محکوم‌کنندگان دو سوی منازعه، همگی هواداران شرمسار فاشیسم‌اند؛ «روشنفکرانی» که متفرعانه بادستاویز قرار دادن مفهوم کُنگ و تُنک‌مایهٔ «اسلام سیاسی» خواستار محکوم کردن «تروریسم» حماس

در کنار جنایات رژیم صهیونیستی اند، جملگی آشکار و نهان، و قیحانه و یا شرمگانه در کنار جلادان خلق فلسطین ایستاده اند!

اینک جهان به تمامی به نظاره ایستاده است؛ مرز انسان دوستی و انسان ستیزی با وضوحی خیره کننده در معرض دید همگان است؛ هیچ کس نمی تواند حتی با چشمانی بسته تمایز میان دو سوی نبرد را انکار کند!

در گذشت فرمانده شجاع مقاومت که در راه مبارزه با صهیونیسم و امپریالیسم در صحن نبرد جان باخت، ضایعه ای دردناک و جبران ناپذیر است. او در راه آرمان های بزرگ و آزادی میهنش ایستادگی کرد و با رشادت و شجاعت تا آخرین لحظه به مقاومت ادامه داد. شهادت او نه تنها ما را غمگین می کند، بلکه یادآور مسئولیت سنگینی است که بر دوش ما باقی مانده است. اما در این سوگ، باید به این باور داشت که راه او به پایان نرسیده و مبارزه برای آزادی همچنان ادامه دارد.

هیئت تحریریه نشریه «دانش و امید»، شهادت این فرزند مبارز خلق فلسطین را به تمامی مبارزان و کوشندگان راه رهایی خلق ها - صرف نظر از تفاوت های ایدئولوژیک - تسلیت می گوید و باور دارد که نسلی از قهرمانان و دلیران آماده اند تا جای او را پر کنند و با همان ایمان و اراده در برابر ظلم و اشغالگری بایستند. او هرگز فراموش نخواهد شد و خون پاک او مشعل راهی است که تا پیروزی کامل خلق فلسطین خاموش نخواهد شد. پیروزی از آن کسانی است که در مسیر حق و عدالت پایدار می مانند و ما یقین داریم که این مبارزه سرانجام به نتیجه خواهد رسید.

محمود درویش: محاصرهات را محاصره کن

محاصرهات را محاصره کن	اکنون مسئله بودن یا نبودن است
راه گریزی نیست	نقاب ها یکی پس از دیگری فرو افتاد
بازویت افتاد آن را بردار	نقاب ها افتاده و جز تو هیچ کس نیست
و دشمنت را بزن، راه گریزی نیست	در این گستره گشوده به روی دشمنان و فراموشی
من در نزدیکیات افتادم مرا بردار	پس هر خاکریز را به شهری بدل کن
و دشمنت را با من بزن	نه نه هیچ کس نمانده است
که اکنون تو آزادی	نقاب ها فرو افتاده است
آزاد آزادی	اعراب پی دشمنان دیرین شان رفتند
کشته ها یا مجروحینت مهمات تواند	اعراب روح شان را فروختند
پس با آنها دشمنت را بزن راه گریزی نیست	اعراب گم شدند
هر پاره ما نام ما را بر خود دارد	محاصرهات را محاصره کن
محاصرهات را محاصره کن	دیوانه وار و دیوانه وار و دیوانه وار
دیوانه وار و دیوانه وار و دیوانه وار	آنها که دوست شان می داشتی رفته اند رفته اند
آنها که دوست شان می داشتی رفته اند رفته اند	اکنون مسئله بودن یا نبودن است

در آستانه اولین سالگرد عملیات طوفان الاقصی

عملیات جنگی ایران علیه اسرائیل،

تحولی تاریخی که بی‌تردید به سود بشریت و صلح جهانی است

علی پورصفر (کامران)، کورش تیموری‌فر، شبگیر حسنی، طلحه حسنی و فرشید واحدیان



هفته گذشته پس از دوماه انتظار، سرانجام جمهوری اسلامی ایران به جنایات و تروریسم دولت اسرائیل در ایران و علیه مصالح و منافع ایران در خاورمیانه، پاسخی شایسته داد و قلمرو امن آن را با یرتاب حجم انبوهی از موشک‌های تندرو به خطر انداخت و نشان داد که دیگر هیچ‌یک از تمهیدات جنگی او و ارباب جنگ افروزش یعنی دولت آمریکا- یعنی تمهیداتی که تا کنون در کار بوده است- نمی‌تواند ضامن امنیت تجاوزکارانه آنان باشد.

این عملیات در طول ۷۵ سال گذشته، بی‌سابقه بوده و چنان تاثیری داشته که اسرائیل هنوز قادر به اتخاذ تصمیم لازم برای ابراز واکنش دلخواه خود نسبت به آن نشده است. عملیات نظامی ایران همان‌گونه که رهبری جمهوری اسلامی ایران در خطبه‌های نماز جمعه - روز ۱۳ مهر ماه جاری- یادآور شدند، «اقدامی مشروع و متکی به احکام دفاعی اسلامی و قانون اساسی ایران و قوانین بین‌المللی بوده است.» عملیات دولت ایران را باید تنبیه متجاوزی دانست که تا امروز هیچ پروائی از ارتکاب هرگونه جنایتی نداشته و در کمال خونسردی هر روز به انجام آن مشغول بوده است. اما موشک‌های ایران چنان آسیبی به اقتدار و هژمونی نظامی اسرائیل در منطقه زده است که شاید هیچگاه اعاده نکرده.

پیامد تنبیه این متجاوز تبه‌کار زورگو، کاهش توانائی و ظرفیت جهنمی تجاوزکاری و سلطه‌طلبی‌های ذاتی اوست. چنین تحولی بی‌هیچ شک و تردیدی به سود مردم منطقه و خلق‌های مظلوم فلسطین و لبنان و به نفع صلح عمومی و مبارزات ترقی‌خواهانه است. از این رو باید آن را تحولی دوران‌ساز نامید.

اسرائیل با این عملیات در موقعیتی قرار گرفت که در تمام ۷۵ سال گذشته فرسنگ‌ها از آن دور بود. اما از امروز او دیگر در لبه پرتگاهی قرار گرفته است که اگر خود شرایط را برای تکرار عملیات تنبیهی فراهم کند، بازگشتی برای او متصور و میسر نیست. مگر کاربرد تمامی اسلحه غیرقانونی نگهداری‌شده در صحرای نقب، به‌ویژه مداخله وسیع اربابش آمریکا و نوچه‌های او در اتحادیه اروپا و همکاری کامل با او در مواجهه نظامی با دولت و مردم ایران. چنین احتمالی هرچند منتفی نیست، اما آینده‌ای نامعلوم دارد و گمان نمی‌رود که امپریالیسم در این مرحله حساس و پیچیده از حیات رو به ضعفش وارد گذرگاهی ناشناخته شود که تا پایان تاریک است. امضاکندگان این متن با استقبال و ستایش از اقدام ملی و بین‌المللی دولت ایران علیه تجاوزات اسرائیل، ضمن دعوت از هموطنان برای حمایت هرچه بیشتر از این اقدام سترگ، انتظار دارد تا دولت ایران با کوشش در جهت کاهش وسیع و مستمر مشکلات مردم و ایفای وظایف قانونی خود در برابر آنان و تأمین حقوق حقه و مصرحه قانونی توده‌های مردم، به‌ویژه کارگران، زحمتکشان، روشنفکران ملی و ترقی‌خواه، و توسعه مناسبات بین‌المللی با دوستان ایران، به‌ویژه دولت‌هایی که در تشکیل و توسعه جهان چند قطبی با آنان همفکر و همراه است، و با اجتناب از هرگونه ماجراجویی و شتابزدگی و تأکید مدام بر صلح‌طلبی و همزیستی مسالمت‌آمیز، پایه‌های مقاومت در برابر واکنش‌های بعدی اسرائیل و آمریکا و دشمنانی از این گونه را گسترش داده و تقویت نماید.

به امید نابودی امپریالیسم و صهیونیسم
و با آرزوی دور شدن هرگونه خطری از مردم و میهن ما.

عملیات دولت ایران را باید تنبیه متجاوزی دانست که تا امروز هیچ پروائی از ارتکاب هرگونه جنایتی نداشته و در کمال خونسردی هر روز به انجام آن مشغول بوده است. اما موشک‌های ایران چنان آسیبی به اقتدار و هژمونی نظامی اسرائیل در منطقه زده است که شاید هیچگاه اعاده نگیرد چنین تحولی بی‌هیچ شک و تردیدی به سود مردم منطقه و خلق‌های مظلوم فلسطین و لبنان و به نفع صلح عمومی و مبارزات ترقی‌خواهانه است. از این رو باید آن را تحولی دوران‌ساز نامید.

در سوگ قربانیان «اصلاحات ساختاری»، «مقررات زدایی» و «مولدسازی» در طبس

هیئت تحریریه نشریه دانش و امید - مهرماه ۱۴۰۳ خورشیدی



در واپسین ساعات آخرین روز تابستان، طبقه کارگر ایران مجدداً طعم تلخ و گزنده «اصلاحات ساختاری»، «مقررات زدایی» و «مولدسازی» را چشید و هزینه گزافی را برای دستیابی به «مزایای» خصوصی سازی و بهره گیری از بازار آزاد پرداخت نمود: کارگران ایران برای دوازدهمین بار در شش ماه نخست سال ۱۴۰۳ و این بار در طبس، به چشم خویش دیدند که اجرای سیاست های نئولیبرالی چگونه موجب شد تا ده ها تن از هم زنجیرانشان در جستجوی نواله ناگزیر، در اعماق سیاهی مدفون شوند.

وزیر صنعت، معدن و تجارت دولت «وفاق ملی»، با دلخراش و غم انگیز توصیف کردن این فاجعه به خانواده های قربانیان و «ملت شریف ایران» تسلیت گفت و اما برخلاف ۲۸ شهریورماه که نشستی را با نمایندگان اتاق بازرگانی تهران برگزار نموده بود، این بار فرصتی نیافت تا نمایندگان کارگران ایران را برای برگزاری جلسه ای مشترک فراخواند و تنها برای بررسی حادثه به سفر به منطقه بسنده کرد؛ البته چندان هم نباید بی انصاف بود: اصولاً طبقه کارگر ایران برخلاف «کارآفرینان» از تشکیلات مشابه اتاق های بازرگانی و اصناف بی بهره است و بنابراین شاید جناب وزیر نمی دانست که برای بررسی مسائل و مشکلات کارگران، باید با چه کسی نشست مشترک برگزار کند!

به گزارش سایت تابناک، احمد میدری، وزیر کار نیز بلافاصله پس از بروز این حادثه با

قاطعیتی مثال‌زدنی و پیش از آن که هیچ هیئت کارشناسی‌ای فرصت بررسی ابعاد، زمینه‌ها و علل این فاجعه را داشته باشد، اعلام کرد که «تخلفی صورت نگرفته و این رویداد واقعاً یک حادثه بوده است ... مستمری حادثه دیدگان انفجار معدنجوی طبس به سرعت و کامل پرداخت می‌شود». البته احتمالاً ایشان از این موضوع مطلع نبوده‌اند که در هشتم شهریورماه یعنی کم‌تر از یک ماه پیش نیز در همین معدن مشکل نشت گاز متان وجود داشته است و طبیعتاً حتماً جناب وزیر از گزارش ایلنا به نقل از رحیمیان، دبیر اجرایی خانه کارگر طبس در این زمینه هم بی‌خبر بوده‌اند که شرح حادثه را چنین بیان کرده بود:

«شرکت معدن‌جو یک شرکت خصوصی‌ست در منطقه معدنی پروده طبس. این معدن سه بلوک A، B و C دارد. در بلوک C کارگاهی برای استخراج ذغال‌سنگ است که این حادثه آنجا اتفاق افتاده اما چون تهویه این قسمت از بلوک B خارج می‌شده، کارگران بلوک B هم درگیر گاز متان و خفگی شده‌اند. علت حادثه خروج گاز متان و به دنبال آن مونوکسیدکربن بوده. بازه مجاز گاز متان در معادن ذغال‌سنگ ۰/۰۴ است، اما دیشب بعد از حادثه در معدن معدن‌جو این گاز روی عدد ۵ بود. برای مونوکسیدکربن هم رنج مجاز ۳۵ PPM است، اما دیشب عدد این گاز هم ۱۵۰۰ بوده. گاز اینقدر زیاد بوده که گازسنج‌ها هنگ کردند!

کارگاه محل حادثه جدید بوده؛ اما گویا سیستم تخلیه گاز نداشته؛ کارگران ساعت ۶ عصر کار خود را آغاز کرده‌اند. اما یک ساعت و نیم [مانده] به پایان استخراج حادثه اتفاق می‌افتد؛ کارگران بلوک C فوراً جان خود را از دست می‌دهند چون بچه‌های امداد که برای بررسی این بلوک رفته بودند، گاز زیاد بوده و اصلاً نتوانستند تحمل کنند؛ برگشتند و تهویه را درست کردند. البته چهار جسد را به چشم دیده بودند اما نتوانستند آنها را خارج کنند.

احتمالاً این اتفاق سه تا کارگاه شامل حدود ۶۰ کارگر را درگیر کرده. در بلوک B که جسدها را خارج کرده‌اند تا الان حدود ۳۰ پیکر خارج شده؛ اما احتمالاً در بلوک C هم حداقل ۲۰ نفر یا بیشتر گرفتار شده‌اند که متأسفانه همه جان خود را از دست داده‌اند، بنابراین تلفات این حادثه بیش از این‌هاست؛ قطعاً فوتی‌ها از ۵۰ نفر هم بیشتر است ... قطعاً اصول ایمنی رعایت نشده؛ اگر حدی از ایمنی رعایت می‌شد، این اتفاق نمی‌افتاد؛ تجهیزات ایمنی و معدنی از چراغ تونل گرفته تا تهویه، خارجی هستند و کارفرمایان خصوصی این تجهیزات را به‌روز نمی‌کنند؛ تجهیزات این معدن به احتمال قوی کهنه و فرسوده بوده‌اند. ضمن اینکه باید سیستم مانیتورینگ کامل در معادن برقرار باشد؛ نیروها را در حین کار مشاهده کنند و احتمال حادثه را دریابند. ذغال‌سنگ خطرآفرین است و ماهیت آن با خطر عجین است، پس مراقبت و هوشیاری می‌خواهد؛ در رعایت ایمنی معدن‌جو، کوتاهی شده، عدم به‌روزرسانی تجهیزات، خطای مدیریتی و خطای مسئولیتی دست به دست هم

داده تا حداقل ۵۰ خانوار مصیبت زده و عزادار شوند. علاوه بر این‌ها، بازرسی کار هم ایراد اساسی داشته است...».

روزنامه دنیای اقتصاد دو روز پس از حادثه با تهیه گزارشی در این زمینه نوشت: «هنوز به صورت رسمی اعلام نشده که این جوانان قربانی چه اتفاقی شده‌اند، اما آنچه مشخص است، ساعت ۲۱ شنبه شب ۳۱ شهریور با انفجاری در اعماق زمین گازهای سمی در تنگنای سه تونل اصلی پخش شده‌اند...» طبیعتاً این روزنامه صلاح ندانست تا به خصوصی بودن این معدن اشاره کرده و خوانندگان را با جنبه‌های دیگری از «کارآمدی» بخش خصوصی آشنا نماید.

اگرچه این نوع رفتار از سوی هواداران و پیش‌برندگان پروژه نئولیبرال پدیده‌ای تازه نیست و به یاد داریم که رئیس دولت اعتدال پس از وقوع زلزله و فروریختن تعدادی از ساختمان‌های مسکن مهر با لبخندی ملیح در مقابل این ساختمان‌ها اعلام کردند که «مردم بهتر از دولت ساختمان می‌سازند»، اما در زمان بروز فاجعه متروپل ترجیح دادند تا به چنین موضوعی ورود نکنند، ولی دست‌کم از غنی‌نژاد و طبیبیان و نیلی و هواداران آزادسازی و خصوصی‌سازی انتظار می‌رفت تا با طرح مجدد دوگانه مجعول «خصوصیتی» و «خصوصی» و مهملاتی نظیر تقدم آزادسازی بر خصوصی‌سازی، باز هم برای ما از مزیت‌های بازار آزاد و برتری‌های بخش خصوصی سخن بگویند.

سخن ما به هیچ‌روی با دولت‌مردانی نیست که سال‌هاست اصل چهل و چهارم قانون اساسی را با درکی واژگونه تفسیر می‌کنند و به نص صریح آن مبنی بر لزوم مالکیت عمومی بر تمامی صنایع بزرگ، صنایع مادر، بازرگانی خارجی، معادن بزرگ، بانکداری، بیمه، تأمین نیرو، سدها و شبکه‌های بزرگ آبرسانی، رادیو و تلویزیون، پست و تلگراف و تلفن، هواپیمایی، کشتیرانی، راه و راه آهن توجه ندارند؛ سخن ما با کسانی نیست که در دفاع از «کارآفرینان» تن کارگران معترض معدن طلای آق‌دره را به شلاق بستند؛ سخن ما با ناقضان حقوق مصرح مردم در قانون اساسی، پایمال‌کنندگان حقوق زحمتکشان در قانون کار، «کارآفرینان محترم» و مشوقان و محرکان و تئوری‌پردازان هواداران مانند غنی‌نژادها و طبیبیان‌ها و نیلی‌ها نیست، زیرا که اینان خود نه فقط مسئولیت اخلاقی در برابر نتایج تئوری‌ها، تصمیمات و عملکردشان دارند که قاعدتاً باید روزی در دادگاهی صالحه پاسخگوی فجایع رخ داده در کشور باشند؛ بنابراین سخن ما با طبقه کارگر ایران است: ما، هیئت تحریریه نشریه دانش و امید، ضمن بیان تسلیت و ابراز همدردی و همبستگی با طبقه کارگر ایران، مطابق نص صریح اصل چهل و چهارم قانون اساسی خواستار تغییر در مالکیت معادن، صنایع بزرگ، کارخانه‌ها و... از خصوصی به مالکیت عمومی هستیم؛ ما از شما می‌خواهیم که به یاد بیاورید سخن امیل زولا در رمان ژرمینال را: «معدن مال معدنچی، همون‌طور که دریا مال ماهیگیره و زمین مال دهقانه! می‌شنوین چی می‌گم؟ معدن مال شماست...!»

فاجعه معدن ذغال سنگ طبس

ده‌ها معدن‌کار از آخرین قربانیان جنگ طبقاتی در ایران

میانِ خاک سر از آسمان درآوردیم چقدر قُمری بی‌آشیان درآوردیم
و جب و جب تنِ این خاکِ مُرده را کندیم چقدر خاطره نیمه‌جان درآوردیم

طلیعه حسنی

در لحظات پایانی تهیه این مطلب (۲۲ مهر ۱۴۰۳)، خوشبختانه، جناب جهانگیر، سخنگوی قوه قضاییه ضمن اظهار اینکه «گزارش‌هایی را بازرسین اداره تعاون شهرستان طبس ارائه کرده بودند که بیانگر عدم اجرای صحیح و کامل مقررات مربوط به قانون کار در این معدن بوده است [و] به عنوان مثال مطرح کرده بودند که درباره مقررات مربوط به طرح تجهیز معدن یا اخذ تاییدیه‌های سالیان برای صحت عملکرد سیستم اتصال به زمین، اندازه‌گیری میزان گاز در معدن قبل از شروع هر نوبت کاری و بررسی شبکه تهویه معدن، مقررات قانونی رعایت نشده بود»، به خانواده‌ها و ملت ایران اطمینان داد: «تمام مقصران این حادثه تحت تعقیب و پیگرد قانونی قرار خواهند گرفت و برابر قانون با آنها رفتار خواهد شد.» وی همچنین گفت، بررسی و رسیدگی دقیق این گزارش‌ها با «آسیب‌شناسی موضوع» همراه خواهد بود تا با «اقدامات پیشگیرانه تا حد امکان» مانع تکرار مواردی از این دست شد.^۱

پیش‌تر، دادستان استان خراسان جنوبی با استناد به گزارش کارشناسان، کوتاهی در تأمین ایمنی معدن طبس را تأیید کرده و این قصور را متوجه مسئولان معدن دانسته بود.^۲ استاندار خراسان جنوبی نیز با بیان اینکه «اتفاقات تلخی رخ داد که نمی‌توان بر زبان جاری کرد»، گفته بود: «در نهایت در بررسی‌های اولیه مشخص شد سرمایه‌گذار بخش خصوصی در زمینه ایمنی معدن قصور داشته است.»^۳ با استقبال از این خبرها، سؤالی که همچنان می‌توان مطرح کرد این است: چرا بعد از سه هفته، هنوز کم‌ترین خبری از بازداشت یا احضار مالکان معدن معدن‌جو طبس برای بازجویی و تفهیم اتهام، وثیقه‌سپاری و حکم ممنوع‌الخروجی آنها انتشار نیافته است و همچنان هر گونه برخورد جدی و قاطعانه به آینده موکول می‌شود؟ در همین جا لازم است به سهم خود به عنوان یک شهروند دغدغه‌مند، از تلاش ارزشمند فعالان عرصه‌های کارگری، به‌ویژه خبرنگاران جسور و دغدغه‌مندی که در فضای سنگین حاکم بر فاجعه، در جستجوی حقیقت به منطقه سفر کردند و کوشیدند تا صدای معدنکاران تحت ستم و خانواده‌های داغدار و مصدومین فاجعه معدن طبس را به گوش مسئولان و ملت ایران برسانند، قدردانی نمایم. بی‌شک این تلاش‌ها در نتایج اعلام شده توسط مقامات اداری و قضایی خراسان جنوبی و قوه قضاییه تا این لحظه، نقش مؤثری ایفا کرده‌اند.



آغاز سخن

در آخرین ساعات روز شنبه ۳۱ شهریور، در معدن خصوصی معدنچو در طبس، فاجعه تکان دهنده دیگری به وقوع پیوست. در این فاجعه، ۵۲ تن از شریف‌ترین و محروم‌ترین کارگران کشورمان جان خود را از دست دادند و ۱۶ کارگر نیز به شدت مصدوم شدند. از مصدومین نیز نام دو نفر به دلیل مرگ مغزی با اهدای عضو به فهرست جان‌باختگان اضافه شد و حداقل یک نفر نیز دچار فراموشی شده است. این فاجعه نه ناگهانی بود و نه آنچنان که وزیر کار با خونسردی اعلام کرد و همچنان بر آن پای می‌فشارد، «غیر قابل پیش‌بینی»!

فاجعه‌ای با این ابعاد به خودی خود یک فاجعه میهنی است و انتظار می‌رفت تا در کشور عزای عمومی اعلام شود و این می‌توانست حداقل نشانه‌ای از درک اهمیت دست‌اندرکاران امور کشور از فاجعه‌ای باشد که هر روز زندگی زحمتکشان ایران را تهدید می‌کند، و الا این اقدام نمادین، نه می‌توانست جان‌های شریفی را که از دست رفتند، حیاتی دوباره ببخشد؛ و نه زندگی مصدومینی را که شاید هرگز نتوانند به کار بازگردند، نجات می‌داد. اما مسئله مهم‌تر، ابعاد گوناگون این فاجعه است که رویکرد مسئولانه‌تری از طرف مقامات ذی‌ربط و صاحبان معدن می‌طلبید، که چنین نشد! فاجعه‌ای که به گفته علی مقدس‌زاده، رئیس کانون شورای اسلامی کار خراسان جنوبی، تنها با یک سنسور گاز متان می‌شد جلوی آن را گرفت.^۴

قربانیان این فاجعه میهنی، مانند هزاران قربانی حوادث کار در سال، در واقع قربانیان نظام اقتصادی حاکم بر ایران در چهار دهه اخیر و شهیدان واقعی خدمت در جبهه کار و تولید این سرزمین‌اند و لازم است تا در حد شهدای جبهه‌های جنگ و دیگر شهدای خدمت مورد تکریم و توجه قرار گیرند. ولی اولی‌تر، برداشتن قدم‌های بی‌تزلزل و بنیادی برای نابود کردن بسترهایی است که چنین فجایعی هر روز در آنها بازتولید می‌شوند، و چرخش کامل ریل اقتصادی کشور به

نفع اکثریت مردم بر پایه قانون اساسی برآمده از انقلاب شکوهمند بهمن ۱۳۵۷. و این مهم، تنها با عزمی از جنس عزم دلسوزانه و متعهدانه اولین سال‌های پیروزی انقلاب به نفع جمعیت عظیم ۶۰-۷۰ میلیونی زحمتکشان و محرومین کشور امکان‌پذیر است.

وجوه انسانی این فاجعه، چنان بزرگ و تکان‌دهنده است که از همان لحظه اول وقوع تا امروز، انتشار گزارش‌ها، بررسی‌ها و اظهارنظرها برای علت‌یابی، تبیین یا توجیه آن در رسانه‌های جریان‌های مختلف سیاسی و اجتماعی همچنان ادامه دارد. و در این میان، نکته دردناک و نگران‌کننده در بسیاری از تلاش‌های رسانه‌ای، توجیه‌های شرم‌آوری هستند که به قصد از زیر ضرب خارج کردن سیاست‌های مخرب اقتصادی جاری در کشور در دهه‌های گذشته، نظریه‌پردازان و مجریان این سیاست‌ها و پنهان کردن عوامل اصلی آن، بر زبان می‌آیند. گویی، منتفعین سیری ناپذیر خصوصی این وضعیت، بهانه تازه‌ای برای زیاده‌خواهی‌های بازهم بیشتر خود یافته‌اند.

برآمد این تلاش‌ها، نمایش دردناکی از همسرایی مقامات دولتی با کارفرمایان و ریزه‌خواران آنها و رسانه‌های زنجیره‌ای مدافع‌شان علیه طبقه کارگر ایران است؛ تلاشی هماهنگ برای حفظ و تزاید بسترهای بهره‌کشی هرچه خشن‌تر از نیروی کار با کم‌ترین هزینه ممکن برای انباشت سود هرچه بیشتر صاحبان سرمایه! نمایش جنگ اعلام‌نشده‌ای علیه طبقه کارگر و دیگر زحمتکشان ایران!

فاجعه معدن معدنجوی طبس، تکان‌دهنده‌ترین تصویر تمام‌نمای شرایط مهلکی است که کارگران و مزدبگیران ایران، امروز در آن برای کسب لقمه نانی برای خود و خانواده، سلامت و زندگی‌شان را به خطر می‌اندازند. بنابراین، آنچه در این نوشته پیرامون معدن معدنجو مورد توجه قرار می‌گیرد، با تفاوت‌های صوری ناچیز، مشمول همه زحمتکشان و مزدبگیران میهن ما در جای جای کشور می‌شود. ادامه این وضع و پافشاری بر سیاست‌های مخرب به اجرا درآمده علیه منافع زحمتکشان برخلاف قانون اساسی و قانون کار کشور به پیروی از دستورکار نئولیبرالی امپریالیسم جهانی، امنیت، ثبات و سلامت سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی کشور را با خطری انکارناپذیر مواجه ساخته است.

در مطلب زیر، تلاش خواهد شد تا با پرهیز از ورود به جنبه‌های فنی و تخصصی، که در صلاحیت نویسنده نیست، با ارائه اطلاعاتی پیرامون این معدن و فاجعه حادث در آن، با استفاده از داده‌های رسانه‌های عمومی کشور، تنها از زاویه حقوق قانونی و انسانی زحمتکشان به آن پرداخته شود.

برآمد این تلاش‌ها، نمایش دردناکی از همسرایی مقامات دولتی با کارفرمایان و ریزه‌خواران آنها و رسانه‌های زنجیره‌ای مدافع‌شان علیه طبقه کارگر ایران است؛ تلاشی هماهنگ برای حفظ و تزاید بسترهای بهره‌کشی هرچه خشن‌تر از نیروی کار با کم‌ترین هزینه ممکن برای انباشت سود هرچه بیشتر صاحبان سرمایه! نمایش جنگ اعلام‌نشده‌ای علیه طبقه کارگر و دیگر زحمتکشان ایران!

آشنایی با معدن معدنجوی طبس

۱. اطلاعات عمومی

حوضه ذغال دار طبس با وسعت بیش از ۳۰ هزار کیلومتر مربع و ذخیره اکتشافی ۷۵/۲ میلیارد تن ذغال سنگ کک شو و حرارتی، غنی ترین و بزرگ ترین ناحیه ذغالی ایران محسوب می شود. طبس مجموعاً سی معدن ذغال سنگ دارد که دوازده تای آن در منطقه پروده است. معدن معدنجو، با حادثه تلخ اخیر در آن، یکی از آنها است. ناحیه پروده با وسعت هزار و ۲۰۰ کیلومتر مربع و ذخیره زمین شناسی ۱/۱ میلیارد تن ذغال سنگ کک شو، بزرگ ترین حوضه ذغال سنگ کک شو ایران است.^۵ ۶۵ درصد تولید ذغال سنگ کشور در معادن طبس است.^۶ بسیاری از صاحبان معادن و یا فعالان بومی، صاحب زمین های مجاور معدن نیز هستند.^۸

اما در چنین وسعت سرشار از ثروت های طبیعی متعلق به همه مردم ایران، اثری از مجتمع های مسکونی سازمانی برای خانواده های کارگران معادن، خوابگاه های مجهز و بهداشتی برای کارگران مهاجر و استراحت بقیه کارگران، و نیز درمانگاه های تخصصی برای مصدومیت های ناشی از کار در معادن دیده نمی شود.

در حال حاضر حدود ۱۲۰ هزار کارگر در ۶۰۰۰ معدن ذغال سنگ کار می کنند که بیش از ۷۰ درصد این معادن فاقد حداقل استانداردهای ایمنی اند. موضوعی که گرچه در قوانین ما آمده، اما شواهد نشان می دهد که زور کارفرمایان به آن می چربد!^۹ حجم کارهای معدنی در هیچ شهر ایران به اندازه طبس نیست، این شهر ۴۰ هزار جمعیت و ۱۴ هزار کارگر معدن دارد و در واقع اقتصاد آن فقط روی معادن استوار است.^{۱۰} شرکت معدنجو طبس با ۲۷ سال سابقه فعالیت، هزار و ۷۰۰ کارگر، دارد.^{۱۱}

معدن معدنجوی طبس زیرمجموعه شستا بود که در دهه ۹۰ به بخش خصوصی واگذار شد. معدن ذغال سنگ پروده ۵ با ۳ بلوک، در گذشته یکی از قوی ترین سیستم های ایمنی را میان معادن ذغال سنگ داشت.^{۱۲} به گفته افراد محلی، مدیران معدن هیچ کدام بومی نیستند و مدیرعامل آن در کانادا زندگی می کند و اخیراً برای رسیدگی به حادثه به ایران آمده است.^{۱۳} مالکان شرکت معدنجو، محمد مجتهدزاده مدیرعامل، عزت الله قاسمی رئیس هیئت مدیره، و علی شیرزاد یکتا پرست نایب رئیس هیئت مدیره، از زمان واگذاری تاکنون، در هیئت مدیره شرکت حضور داشته اند. بررسی سوابق مالکان فعلی معدن نشان می دهد که آنها پیش از این، از مدیران دولتی بودند و از اواخر دهه ۶۰ و ۷۰ که سهام دولت در شرکت معدنجو واگذار شد، عضو هیات مدیره بوده اند.^{۱۴}

۲. جاده ارتباطی با معدن: جاده مرگ

خبرنگار ایلنا درباره جاده طبس به معدن، مسیر روزانه هزاران کارگر، می نویسد: در مسیر رفت و برگشت از طبس به معدن، طی یک روز دو حادثه برخورد دو خودروی سنگین با یکدیگر و

یک صحنه چپ کردن کامل کامیون را می بینیم که حاکی از ناامنی حاشیه کناری جاده، فرسودگی آسفالت ها و ... است. جاده را چند دهه پیش شرکت دولتی ذغال سنگ ساخت، اما اکنون چند دهه است که معادن خصوصی از آن استفاده می کنند اما یک ریال در چهارچوب «مسئولیت های اجتماعی» بابت بهسازی جاده خرج نمی کنند!^{۱۳}

تابناک نیز در گزارش میدانی خود درباره این جاده می نویسد: «معدن معدنچو چیزی حدود ۷۵ کیلومتر با شهر طبس فاصله دارد. یک جاده اختصاصی از شهر، هر روز اتوبوس های کارگران را به معادن منطقه می رساند، جاده ای که به جاده مرگ معروف است و به خاطر عدم رسیدگی، هر لحظه امکان تصادف و سرنگونی وجود دارد.... همه این چند هزار نفری که اینجا می آیند، معتقدند که اگر در معدن نمیریم حتما در همین جاده جانمان را از دست خواهیم داد.»^{۱۴}

خبرنگار تابناک می افزاید: «طبس یکی از بدمسیرترین شهرهای ایران است.... آخرین بلیت قطار شش تخته طبس را خریدم و هجده ساعت توی راه بودم، بعد رسیدن، فهمیدم که سه وزیر، چند نماینده مجلس و رئیس هلال احمر هر کدام به صورت جدا و با پروازهای اختصاصی، خودشان را به طبس رسانده اند، ساعت پروازشان هم خیلی تفاوتی نداشت و می توانستند با هم هماهنگ کنند.»^{۱۵} تعداد زیادی از کارگران کشته شده غیربومی و از شهرهای زابل، بیرجند، مینودشت و مناطق مختلف خراسان به طبس می آمدند. خود طبسی ها، اغلب با اطلاع از خطرات معدن، حاضر به فرستادن فرزندان خود به عمق یک کیلومتری زمین نیستند.

حسین حبیبی، عضو هیئت مدیره کانون عالی شوراهای اسلامی کار، با تاکید بر اینکه کارگر نمی تواند از کار کردن در شرایط نایمن و مرگبار امتناع کند همانطور که کارگران معدن طبس نتوانستند؛ اضافه می کند: کارگران صنایع در مواردی حتی جرئت رسانه ای کردن حادثه را ندارند؛ طرف دستش قطع می شود، چشمش نابینا می شود یا خدای ناکرده همکار بغل دستش فوت می کند اما حرفی نمی زند؛ نمی تواند سخن بگوید چون تشکل ندارد، چون قدرت ندارد و چون رابطه حاکم بر کارگاه، «رابطه استاد-شاگردی» است.

او می افزاید: در رابطه استاد-شاگردی، اوستا یا کارفرما در کلیه موارد حق حاکمیت دارد؛ ساعت کار و دستمزد و مرخصی و غیره را اوستا بدون توجه به اینکه کارگر یا شاگرد هم حقی دارد تعیین می کند و کارگر محکوم است بپذیرد، مانند امروز جامعه کارگری که کارگر فاقد حق و حقوق قانونی مبتنی بر قانون اساسی و قانون کار است؛ کارگران از حق حاکمیت اراده در عقد قرارداد کار محروم اند؛ آنها از حق تعیین دستمزد عادلانه و شرافتمندانه محروم اند؛ آنها از حق داشتن تشکل کارگری آزاد و مستقل و قدرتمند بدون دخالت کارفرما و دولت محروم اند و در نتیجه از حق ایمنی محروم اند و این چنین است که هر روز چند کارگر فوت می کنند. (انتخاب به نقل از ایلنا، ۲۳ مهر ۱۴۰۳)

شرایط کار، دستمزد و سختی کار کارگران معدن

۱. شرایط عمومی کار در معدن

شغل معدن از سخت‌ترین مشاغل دنیاست، کاری ۲۴ ساعته بدون روز تعطیل! به قول یکی از کارگران، معدن برای مالکان آن ثروت و خوشبختی می‌آورد، فلاکت، مرگ، بیماری و معلولیت تمام عمر هم سهم کارگران است. «کسی که یک بار پایش به معدن باز شده باشد، می‌داند که معدن‌ها خیلی بوی مرگ می‌دهند... همه چیز زیر زمین... برای رفتن به تونل [در سیاهی کامل] باید ۸۰۰ متر شیب را بروی و ۵۰۰ متر هم افقی تا به دهانه کارگاه برسی». به گفته یکی از کارگران مصدوم در بیمارستان، آنها در چنین شرایط طاقت‌فرسا، ناسالم و کاملاً تاریک باید «دو شیفت ۶ ساعته در روز در یک فضای یک در یک» بمانند و کار کنند. ۱۵ یعنی ۱۲ ساعت کار در روز در یک قفس تاریک یک متری در عمق هزار متری زمین!

کارگران معدنچو دو هفته در ماه کار می‌کنند و دو هفته برای «استراحت» به خانه می‌روند. در دو هفته کاری، هنگام «استراحت» از اتاق کوچک ۱۴ نفره‌ای به نام «خوابگاه» استفاده می‌کنند که تخت هم به تعداد کافی ندارد. دو هفته «استراحت» را هم که باید در خانه بمانند، اکثراً کار دیگری دست و پا می‌کنند تا شاید سر ماه از پس خرج و مخارج خانواده برآیند.^{۱۵}

برادر محمدجواد بهشتی‌زاده از جانب‌اختگان فاجعه معدن طبس، کارگری که روز حادثه، بالا بودن میزان گاز در معدن را به کارفرما اطلاع داده بود ولی با تهدید به اخراج وادار به رفتن به داخل تونل شد، می‌گوید برادرش به تازگی از معدن دیگری به معدنچو آمده بود. در معدن قبلی روزانه ۲۰ ساعت کار می‌کرد و شغل سخت‌تری داشت.^{۱۶}

۲. بیمه کارگران معدن

خواهر آقای بهشتی‌زاده نیز می‌گوید، برادرش «قبل از آنکه برای آخرین بار به معدن برود، نگران اجاره خانه‌اش بوده. صاحب‌خانه اجاره را ۷ میلیون تومان کرده بود.» او در معادن دیگر، کارگر استخراج بود که باید ساعت‌ها سینه‌خیز در معدن کار می‌کرد... پیمانکاران مختلف، بارها حقوقش را خورده و بیمه‌اش را ناقص رد کرده بودند. «یک روز سابقه‌اش را نشانم داد و گفت: این همه کار کردیم، ببین چقدر کم برایم بیمه رد شده. مرگ برادرم قسمت و سرنوشت نبود، مرگ زور بود. ما این مرگ را، مرگ زور می‌گوییم.»^{۱۶}

وضع محمد قنبری کارگر سابق معدن معدنچو که ۲۰ سال پیش در حادثه‌ای در همین معدن قطع نخاع شده است، گویای ترفندهای کثیف کارفرمایان و پیمانکاران برای محروم کردن کارگران از حق بیمه و دیگر حقوق مصرحه در قانون کار، و نیز وضعیت بعد از معلولیت ناشی از کار این کارگران است. قنبری «پیمانکار» معدن بود، اما نه از آن پیمانکارهایی که همه می‌شناسند. کارگر سینه‌کار،

یعنی کارگر محل عملیات استخراج بود. اما چون کارفرمای فریب کار معدنچو نمی خواست تعداد بیمه شدگان معدن از ۴۸ نفر بیشتر شود - احتمالاً برای فرار از اجرای طرح طبقه بندی مشاغل - از او و بسیاری دیگر از کارگران می خواهد تا «پیمانکار» معدن بشوند و برای خود نیرو بگیرند. وی می گوید: «دو ماه مانده به عید، گفتند ذغال نداریم و باید با کارگران برای استخراج به کارگاه بروی. ما سینه کار بودیم و سه کارگر من هم تا به حال کارگاه ندیده بودند، اما به اجبار به کارگاه رفتیم. روز حادثه به کارگران گفتم، پیکور را به من بدهید و شما استراحت کنید. تا نشستم کارکنم از پشت سنگ ها رویم سرازیر شدند.»

زمانی که آقای قنبری دچار حادثه شد، ۶ سال و ۸ ماه سابقه بیمه داشت. کارفرما با وعده خریدن ۱۰ سال بیمه برای او، ۱۰ میلیون تومان از دیه اش کم می کند! وعده ای که به آن وفا نمی کند. او می گوید: «بیست ساله قطع نخاع هستم و بعد از بیست سال، حقوقم ۹ میلیون و ۶۰۰ تومان است.» هزینه مراقبت و پرستاری از بیمار قطع نخاع بالاست و تأمین اجتماعی این هزینه ها را پوشش نمی دهد. فیزیوتراپی - از نیازهای میرم این بیماران -، پرستار برای زخم بستر، وسایل پانسمان، سُنَد و کیسه ادرار، هیچ کدام شامل بیمه نمی شوند. قنبری نزدیک به ۷ سال است که فیزیوتراپی نرفته است: «پول ندارم بروم، پاهایم خشک شده.» هزینه تعویض سُنَد ۵۰۰ هزار تومان است و او هر ماه ۳ میلیون تومان بابت آن می پردازد.^{۱۶}

۳. حقوق و دستمزد کارگران معدن

حقوق کارگران این معدن، به ازای چنین کار سختی، رقمی بین ۱۰ تا ۱۳ میلیون تومان است.^{۱۷} محسن مقصودی، مجری برنامه ثریا در ویژه برنامه بررسی فاجعه معدنچو گفت: در حالی که حاشیه سود خالص شرکت های ذغال سنگ در ایران ۵۶ درصد است، کارگران معادن، ماهانه ۶۱۳ هزار تومان بابت سختی کار دریافت می کنند! یعنی سختی کار در عمق ۵۰۰ تا ۱۰۰۰ متری زمین برای کارگر ایرانی ۲۰ هزار تومان در روز است! خالص دریافتی حقوق کارگران با اضافه کار، حق مسکن، اولاد و... در سال جاری افزایش دستمزدها به ۱۲ میلیون هم نمی رسد!^{۱۸}

اما می دانیم که همین حداقل دستمزد نیز، در بسیاری از مراکز کاری از جمله معادن، ماه ها پرداخت نمی شود. احمد میدری، وزیر کار خود نیز بر این مشکل اذعان دارد: «از ابتدای کار دولت، یکی از مسائل وزارت کار تا امروز، تعویق پرداخت به موقع حقوق کارگران معادن ذغال سنگ کرمان بوده است»^{۱۹}

مبلغ ناچیز سختی کار معدن هم به بسیاری از کارگران معادن پرداخت نمی شود. برای نمونه کارگران معدن طُره، که در شهریور ۱۴۰۲، در فاجعه ای مشابه، شش تن از همکاران خود را از دست دادند، در ماه های اخیر بارها در اعتراض «به نحوه پرداخت حقوق، نداشتن پرداختی به خاطر سختی

کار، نداشتن قرارداد مستقیم با شرکت، و شرایط بیمه و پیمانکاری، دست از کار کشیده‌اند. به گفته یکی از این کارگران «پرداخت حقوق کارگران این معدن، طبق قانون کار و حداقلی است و از سختی کار برای کار جانفرسای معدنی خبری نیست.»^{۱۹}

۴. حوادث کار در معدن

برخی رسانه‌ها ادعا کرده‌اند معدنچو طی بیست سال گذشته به جز حادثه بزرگ اخیر، حادثه دیگری نداشته است. اما ابراهیم رحیمیان، دبیر اجرایی خانه کارگر منطقه، این ادعا را یک دروغ محض خوانده و می‌گوید: ۲ قطع نخاعی، یک فوتی و چندین و چند قطع عضو در این معدن اتفاق افتاده است.^{۲۰}

افزایش تقریباً چهار برابری حوادث در معادن، در مقایسه دو دوره ۱۲ ساله به استناد سخنان وزیرکار قابل توجه است. یعنی، با بالا رفتن سرعت واگذاری بهره‌برداری از معادن به بخش خصوصی، بروز حوادث نیز شدت بیشتری یافته است. به گفته جناب میدری: «در ۱۲ سال از سال ۷۶ تا ۸۸ در دو حادثه معدن رودبار و معدن کرمان در مجموع ۳۲ نفر شهید شدند و از سال ۹۱ تاکنون یعنی در ۱۲ سال، ۱۱۴ نفر.»^{۲۱}

ایلنا نیز از قول یکی از افراد مرتبط با کلینیک تأمین اجتماعی شهر طبس می‌نویسد: این جا این حوادث عادی شده و ماهی نیست که ... از معادن به‌ویژه همین معدنچو، یک نفر قطع عضو، قطع انگشت، آسیب‌دیده در اثر مشکل تنفسی و فروریختن آوار یا ماشین نفربر درون معدن را به اینجا نیاورند. بسیاری از این موارد را، شرکت برای آنکه زیر بار جرمه سنگین نرود، با «توافق» به عنوان چیزی به جز حادثه کار معرفی می‌کند.^{۲۲} گزارشگر دیگر ایلنا همان روز اول نوشت: هر ماه حداقل سه یا چهار کارگر معدن جان خود را بر اثر سودجویی کارفرمایان و غفلت مسئولان از دست می‌دهند.^{۲۳}

۵. آموزش و تجهیزات ایمنی کارگران معدن

یکی از اقوام کارگران متوفی که خود کارشناس فنی است، می‌گوید، هیچ کارگری در این مجموعه کارگر تخصصی نیست. وظایف کارگران در هفته چند بار از حوزه سینه‌کار تا استخراج تا حوزه موتور عوض می‌شود. هر کاری را به کارگر محول می‌کنند بی آنکه حتی یک ساعت آموزش داده باشند. جمع‌کشی از کارگران با حدود ۱۰ سال سابقه، یک‌بار هم آموزش وسایل ایمنی را به عمر خود ندیده‌اند، حتی نمی‌توانند به درستی از وسیله کمری خودنجات استفاده کنند. ابزارنجات آنقدر قدیمی و ناایمن است که بسیاری از کارگران حین کار از آن استفاده نمی‌کنند.^{۲۴}

برادر کارگر جان‌باخته‌ای که خود نیز کارگر پیشروی و استخراج معدن است، در توضیح وسایل انفرادی ایمنی می‌گوید، وضعیت چکمه‌های ما همان است که در تصاویر دیدید و کارگر باید با آن چکمه پاره به زیر زمین پر از آب برود. کلاه و چراغ روی کلاه ما نیز همین طور است. یکی از کارگران

چندسال پیش به خاطر نبود نور و نداشتن شبرنگ روی لباس و قطع بودن چراغ روی کلاه در اثر برخورد با نفربر معدن، به دردناک‌ترین شکل ممکن کشته شد.^{۱۳}

تصاویر نیز نشان می‌دهند که معدنچیان در یکی از غنی‌ترین معادن ذغال سنگ کشور که یک‌دهم ذغال سنگ ایران را در اختیار دارد، حتی چکمه و لباس ایمنی مناسب هم نداشتند. وقتی روز اول عکس چکمه پاره یکی از جان‌باختگان منتشر شد، مدیر عامل معدن ادعا کرد: «پارگی به خاطر انفجار و سوختگی بوده». کارگران معدن این ادعا را رد می‌کنند: سالی دو بار چکمه و لباس می‌گیریم ولی همان بار اول پاره می‌شود، آن قدر تجهیزات را جنس بنجلی می‌گیرند که دوامی ندارد.^{۱۵}

همان برادر کارگر جان‌باخته توضیح می‌دهد، ما حتی برای تعویض فیلتر ماسک نیز مشکل داریم. فیلتر ماسک باید دو روز یک‌بار عوض شود ولی همکاران ما آن را دو هفته یک‌بار عوض می‌کنند. گاهی برای مقابله با خطر مسمومیت ناشی از ذغال سنگ، ماسک پارچه‌ای می‌دهند که خودمان هر روز آن را می‌شوئیم اما سیاهی آن نمی‌رود. در بیمارستان‌های اطراف طبس ... می‌توانید انبوه بازنشستگان سرطانی را ببینید که روزی کارگر ذغال سنگ بوده‌اند.^{۱۴}

سمیه گلپور، رئیس کانون عالی انجمن‌های صنفی کارگران ایران در برنامه ثریا گفت: ریه‌های این کارگران به خاطر فیلترهای نامناسب ماسک‌هایشان آسیب می‌بیند و دچار مرگ خاموش می‌شوند. این فیلترها به دلیل بالا بودن قیمت، یا خریداری نمی‌شود یا به تعداد کم تهیه می‌شود. شما نمی‌توانید کارگر بازنشسته‌ای از قشر معدن را پیدا کنید که هنوز زنده باشد و کنار ما نفس بکشد!^{۱۶}

فرشاد اسماعیلی، کارشناس حقوق کار نیز معتقد است: بیماری‌های ناشی از کار در معادن بسیار است و حتی برای کاهش عوامل سخت و زیان‌آور هم هیچ تلاشی صورت نگرفته است و عملاً پیشگیرانه نبوده چون ضمانت اجرایی کارآمد و مؤثری ندارد. کارفرما باید ظرف ۲ سال عوامل آلاینده در معادن سخت و زیان‌آور را از بین ببرد. کدام معادن این کار را کرده‌اند؟ چه برخورد قضایی یا حقوقی با معادنی که به این موضوع بی‌توجه بوده‌اند شده است؟ هیچ. فقط کارگران در این معادن مستهلک شده‌اند.^{۱۷}

۶. نداشتن مرخصی و فشار کار بر کارگران

به گفته یکی از کارگران معدن با سه سال سابقه: در معدن‌جو به سختی برای امور فردی مرخصی می‌دهند. هر کارگری در هر شیفتی اگر کار را تا جایی که آنها خواسته‌اند، پیش نبرد، شیفت او را خط زده و از حقوقش کسر می‌کنند. به خاطر همین، برخی به شکل کنتراتی و با فشار بیشتری کار می‌کنند و این باعث خستگی و فشار جسمی و روانی زیاد می‌شود. بسیاری از کارگران در خوابگاه‌های

غیربهداشتی و غیراستاندارد شرکت به خاطر همین وضعیت دچار مشکل اعتیاد می‌شوند. در این صورت از کارگر گرفتار اعتیاد چه انتظاری دارید؟ کارفرما مثل انبوه دیگر پیمانکاران این کشور، برای خود برج‌سازی می‌کند و اینجا ما از یک ماسک و چکمه و سنسور استاندارد برای حفظ جان خود محروم هستیم!^{۱۳}

۷. توهین به شعور کارگران: گاز متان بو ندارد!

در اولین گزارش‌های میدانی از محل فاجعه طبس، تعدادی از کارگران و اعضای خانواده جان باختگان گفته بودند که کارگران چند روز پیش از انفجار، بوی گاز را احساس کرده و به مسئولین کارگاه اطلاع داده بودند، اما پیمانکار آنها را با تهدید به اخراج مجبور کرده بود تا وارد معدن شوند. یکی از اقوام یکی از کارگران جان‌باخته تأکید می‌کند: «حادثه ده شب رخ می‌دهد اما همه کارگران از ساعت ۷ شب متوجه نشت گاز شدند. [اما] برخی برای اینکه حرف کارگران را ضایع کنند و به سخره بگیرند، می‌گویند گاز متان بی‌بوست. درست است که بسیاری از کارگران هیچ آموزشی درباره گازها و خطرات نمی‌بینند و این اتفاقاً باید بیشتر کارفرما را زیر سؤال ببرد، اما ما آنقدر می‌دانستیم که این گاز بی‌بوی متان باعث سردرد و تهوع می‌شود و آثار گاز را بر جسم افرادی که بیشتر در محیط بودند، دیده‌ایم. لذا وقتی می‌گفتیم که احساس وجود گاز می‌کنیم، به آن معنا نبوده که متوجه متصاعد شدن بوی خاصی بودیم، بلکه گاز را حس کردیم.»^{۱۴}

وی تصریح می‌کند: شاخص متوسط استاندارد گاز پراکنده شده متان در محیط کارگاه باید [کم‌تر از] ۰/۰۵ یا نهایت ۱ باشد اما در کارگاه ما ۵ بود. ضمن اینکه مونوکسید کربن که در اثر انفجار یا نشت متان گسترش می‌یابد، باید نهایتاً ۳۵ PPM باشد اما در محیط طبق اندازه‌گیری مسئولان فنی ۱۵۰۰ PPM بوده است. پس چطور انتظار دارید کارگران و مسئول ایمنی که خودش هم کشته شده این موضوع را نداند؟ در این زمینه و در زمینه قصور مسئولان شرکت پنهانکاری رخ می‌دهد، اما ما از خون عزیزان خود نمی‌گذریم.^{۱۵}

رویکرد حامیان سیاست‌های نئولیبرالی و دولت کارفرما محور

۱. حذف گواهی صلاحیت ایمنی

در «آغاز سخن» این نوشته، به‌ویژه در رابطه با فاجعه معدن طبس، بر همسرایی مقامات دولتی با کارفرمایان و ریزه‌خواران آنها و رسانه‌های زنجیره‌ای مدافع‌شان علیه منافع همه مزدبگیران از جمله طبقه کارگر ایران تأکید شد. این همسرایی نه فقط در تکرار ادعای غیرقابل پیش‌بینی بودن انفجار گاز در معادن جناب میدری وزیر، بلکه در دلیل‌تراشی مقامات دولتی، صاحبان معدن و بهره‌مندان از منافع شرکت، «کارشناسان» اتاق معادن اتاق بازرگانی، روزنامه‌نگاران وابسته به

آنها، و... به عنوان عوامل انفجار در معدن به خوبی قابل مشاهده است: از تحریم ها گرفته تا مقررات ارزی مربوط به صادرات؛ تا بالاتر بودن قیمت ذغال سنگ وارداتی از تولید داخلی؛ بدهکاری ذوب آهن؛ وظیفه دولت برای به روز کردن تجهیزات و ماشین آلات معادن پیش از واگذاری به بخش «محترم» خصوصی؛ ... و از همه مضحک تر تا «قیمت گذاری دستوری». هدف انتشار ده ها مقاله و مصاحبه حول چنین «دلایلی» چیزی نبوده و نیست جز: دفاع تمام قد از صاحبان زر و زور، از جمله ذی نفعان معدن طبس و مصونیت آنها از پیگرد قانونی و مجازات در خور تخلف های انکارناپذیری که به ویژه به چنین فجایعی منجر می شود. با این حال جناب غفاری مدیر مالی اداری شرکت معدن جو با بی شرمی قابل توجهی می گوید، فعلاً حاضر به مصاحبه نیست «چون سطح حجمه ها بالاست و صدای شرکت شنیده نمی شود»!^{۱۳}

مورد بسیار با اهمیتی که مستقیماً به فاجعه اخیر معدن ارتباط پیدا می کند، همراهی و همدستی دولت با بخش خصوصی و مشتریان حراج های خصوصی سازی در حذف شرط «گواهی صلاحیت ایمنی کارفرمایان» برای شرکت ها در مناقصه های مربوطه است. حذف این شرط در اولین روزهای استقرار دولت جناب پزشکیان، در جلسه هیئت وزیران در ۸ مردادماه امسال تصویب شد. «این الزام که از سال ۱۳۹۷ برای پیمانکاران مقرر شده بود، موجبات اعتراض بخش خصوصی و فعالان اقتصادی را فراهم کرده بود.»^{۱۴}

از دیگر اقدامات دولت در پیروی از «منویات» بخش خصوصی که امکان بی اعتنائی به عوامل منجر به حوادث تلخ در مراکز کار و تولید را افزایش می دهد، انحلال دفتر نظارت بر بهره برداری معادن در وزارت صمت در سال های اخیر است. مشابه این اقدام در دیگر مراکز اقتصادی نیز صورت گرفته است که فرصت طرح آنها در این مختصر نیست.

مصوبه خطرناک حذف شرط گواهی صلاحیت ایمنی کارفرمایان و دیگر تصمیم ها و مصوبه های همسو، دلیل همه تلاش های پیدا و پنهان برای انکار نبود و ضعف ایمنی به عنوان مهم ترین دلیل انفجار در معدن معدنجوی طبس است. مصوبه ای که باید پس گرفته شود و همراه با افزودن مقررات سخت گیرانه تر برای تأمین ایمنی محیط های کار و تولید، و کارگران، بازوهای نظارتی کاملاً مستقل برای اجرای دقیق آنها به کارگمارده شوند. کمبودی حیاتی که در حال حاضر هر روز به قیمت از دست رفتن جان و معلولیت زحمتکشان و مزدبگیران کشورمان تمام می شود.

نتیجه عملی چنین اقدامات خطرناکی را می توان در توضیحات اعضای خانواده های قربانیان فاجعه، خبرنگاران، پژوهشگران عرصه کار و تولید و... مشاهده کرد.

۲. موظفین ایمنی بدون آموزش، و خرید و فروش مدرک بهداشت ایمنی

به گفته برادر یکی از جانباختگان معدن جو که نفرات ایمنی معدن را می شناسد، مهندسین

سلامتی و ایمنی محیط کار (HSE) باید دوره آموزشی ببینند، «اما ما نفراتی که می دانستیم نه تحصیلات دارند و نه دوره دیده اند بر مبنای تصادف به عنوان کارشناس HSE معرفی شدند و هیچ آموزشی از این بابت ندیده اند و تنها یک جعبه ابزار و یک سنسور دستی انفرادی داشتند که گاهی آن را فقط با دستور از مدیران روشن می کردند. ما در معدن جو حتی سرپرست پروژه نداشتیم تا این امور را هماهنگ کند!»^{۳۳}

الهام مراد، متخصص توسعه محلی، درباره چگونگی به کارگیری این افراد به عنوان مسئول ایمنی، از خرید و فروش مدرک بهداشت ایمنی می گوید: «من مواردی را به چشم دیدم که مدرک ایمنی با رقم سه میلیون تومان خرید و فروش می شود؛ یعنی کسی که دوره ای در این زمینه ندیده، به مسئول اچ.اس.ای یک مجموعه تبدیل می شود.»^{۳۴}

علیرضا محبوب دبیرکل خانه کارگر نیز در یادبود جان باختگان فاجعه طبس، اظهارات مشابهی داشت: «سنسوری که باید در هر قسمت کار قرار داده می شد تا حادثه قبل از وقوع به اطلاع می رسید، قیمتی حدود ۳ هزار ۵۰۰ تومان داشته است. سنسور بوده، ولی به ماموران ایمنی برای اینکه مزاحمتی برای کار ایجاد نکند، گفتند که سنسورها را خاموش کنید! وقتی بازرسی می آمد، سنسورها را روشن می کردند! توقع ما از بازرسی و بازرسان، بازرسی کردن سرزده است. بازرسی با اطلاع و رسمی که بازرسی نیست! نتیجه چنین نوعی از بازرسی، حوادثی از این قبیل است.»^{۳۵}

رضا اسدآبادی، روزنامه نگاری که بعد از حادثه معدن طبس در منطقه حضور داشت، با استناد به گفته کارگران، شرایط کار در این معادن و تعارض منافع در این حوزه را توضیح می دهد. شرایط کار در معدن به شکلی است که نباید انسان در آن کار کند؛ به خصوص در معادن سنتی و در بخش پیشروی در فضای یک متر در یک متر و شرایط بسیار سخت.

وی می گوید آنچه مایه تعجبش بود، مشاهده عینی تمامی نقدهای فعالان حوزه ایمنی در آن فضا بود: «برای مثال مهندس ناظر پیشروی، با حفظ سمت مسئول ایمنی هم بود. فردی که موظف است هرچه سریع تر کار پیش رود، هم زمان باید برای ایمنی هم نظارت کند. در صورتی که این مسئول (ایمنی) به محض اینکه متوجه انفجار یا نشت گاز و حوادث دیگر شد، ابتدا باید کار را متوقف کند. در صورتی که مسئول پیشروی باید در سریع ترین زمان ممکن کار را پیش ببرد.»^{۳۶}

با وجود شواهد بسیاری که در اینجا فقط به تعدادی از آنها استناد شده است، هنوز وزیر کار همچنان ادعا می کند: «بازرسانی که چه از سوی وزارت کار و چه از سوی وزارت صمت به این معادن مراجعه می کنند به طور تخصصی روی این حوزه کار کرده اند لذا بعید می دانم که از طرف سیستم های نظارتی ما غفلتی صورت گرفته باشد.»^{۳۷}

هرچند، «کارگرانی که ۴ سالی از شروع به کارشان گذشته، می گویند رنگ بازرسی و بازرس را

ندیده‌اند»^{۱۳} و مصطفی نخعی نماینده مردم نهبندان، بنا بر شناخت و تجربه خود در گذشته مبنی بر به فراموشی سپرده شدن این حوادث بدون ارائه گزارشی به مردم، در صحن علنی مجلس گفت آنچه را که شاید «نباید» می‌گفت: «بسیاری از این حوادث به دلیل تبانی ناجوانمردانه یک مشت سرمایه‌دار از خدا بی‌خبر با برخی از مسئولان بی‌کفایت اتفاق می‌افتد و در سایه عدم نظارت مناسب»^{۲۵}

۳. پرداخت دیه جانباختگان توسط دولت به جای بخش خصوصی

شاید نمونه‌ای از «تبانی ناجوانمردانه» ادعایی نماینده نهبندان، پرداخت دیه جانباختگان فاجعه معدن طبس توسط دولت باشد. خانم فاطمه مهاجرانی سخنگوی دولت، که هنگام انتصاب به این مقام درباره فصاحت کلام و تسلطش به ادبیات بسیار گفتند و نوشتند، در نشست خبری روز ۲۴ مهر، با همان فصاحت و ادبیات، سخنگوی توافقی فریبکارانه با صاحبان معدن شد. وی اعلام کرد، دولت مبلغ یک میلیارد و دویست میلیون تومان دیه جانباختگان فاجعه اخیر را پرداخت خواهد کرد. این در حالی است که منطقاً بنا بر گزارش سخنگوی قوه قضاییه، دادستانی و استاندار خراسان جنوبی، مالکان و بهره‌برداران معدن مسئول وقوع این فاجعه بوده‌اند. کشته شدن بیش از ۵۰ کارگر معدن، به دلیل بی‌توجهی عمدی بهره‌برداران معدن به مسایل ایمنی معدن، در واقع نوعی قتل عمد دسته‌جمعی است و طبق قانون دیه متوفی بر عهده قاتل است. بر عهده گرفتن پرداخت دیه توسط دولت از درآمدهای مالیاتی ناشی از حقوق و دستمزد شهروندان، به جای مالکان و بهره‌برداران معدن، مثال عیانی از همسرایی غیرقانونی دولت با مشتکی از غارتگران و ویرانگران کشور به نام بخش خصوصی است؛ یعنی هزینه‌ها بر عهده دولت و سودهای صدها میلیاردی نوش جان مالکان! بی‌جهت نیست که برخی معتقدند: وزارت کار، کارفرما محور است.

تنها راه پیشگیرانه: توقف سیاست‌های اقتصادی نئولیبرالی و بازگشت به قانون اساسی

آنچه تاکنون گفته آمد، مجموعه ناچیزی از انبوه روایت‌ها، گزارش‌ها و نظریاتی است که تنها در طول سه هفته از فاجعه معدن طبس در محافل رسانه‌ای کشور انتشار یافتند و این قلم به‌ناچار از ورود به بسیاری از مسایل اجتناب کرده است. اما همین مختصر، برای نشان دادن تصویری از زندگی به شدت سخت و مصیب‌بار زحمتکش‌ان محروم شده از حقوق قانونی، شهروندی و انسانی کشورمان کافی است.

فاجعه معدن معدنچو طبس، نه اولین مورد از این دست است و متأسفانه، اگر در بر همین پاشنه تاکنونی بچرخد، همان‌طور که بسیاری دیگر نیز گفته‌اند، نه آخرین آن خواهد بود. چنانچه در همین سه هفته گذشته، شاهد حوادث دردناکی در معادن دیگر بوده‌ایم: ۱۸ مهر، سه کارگر در معدن سنگ هفتکل باغ‌ملک به شدت مصدوم شدند؛ ۱۶ مهر، یک کارگر ۵۳ ساله در معدن

طرز کشته شد؛ و ۹ مهر، یک کارگر در اثر استنشاق گاز نیتروژن در معدن مس رفسنجان جان خود را از دست داد و این پنجمین حادثه این معدن در دو ماه گذشته بوده است.

این تصویری عریان از پیامدهای خصوصی سازی ها و واگذاری اموال عمومی و ثروت های طبیعی کشور برای بهره برداری خصوصی بی هیچ قید و بند و نظارت قانونی، و باز گذاشتن دست صاحبان ثروت های بادآورده، کارفرمایان و دلالان آنها برای اعمال خشن ترین اشکال بهره کشی از نیروی کار با حذف چتر حمایتی قانون از آنهاست. اقداماتی در مغایرت آشکار با اصول مصرحه قانون اساسی برآمده از انقلاب و قانون کار ایران.

بررسی حوادث معدن در دهه های اخیر، گویای این واقعیت است که، بهره برداری از ثروت های طبیعی این کشور به جای آنکه در خدمت محرومیت زدایی منطقه ای، کاهش فقر، گسترش رفاه عمومی و شبکه های آموزش و بهداشت؛ و در یک کلام تحقق عدالت اقتصادی و اجتماعی باشد، تنها وسیله ای برای ثروت اندوزی فزاینده بخش خصوصی فاقد هرگونه تعهد و انگیزه انسانی و میهنی از طریق سرکوب خشن و بی رحمانه طبقه کارگر و دیگر زحمت کشان شده اند. و معادن کشور در مناطق محرومی مثل کرمان، خراسان، گرگان و دیگر شهرها که بیکاری به شدت بالاست، به جای آنکه منبعی برای محرومیت زدایی منطقه ای باشند به منابعی برای استثمار منطقه ای تبدیل شده اند. حکم قضایی وعده داده شده علیه صاحبان معدن لازم، اما کافی نیست. اگر نتیجه «آسیب شناسی موضوع» مورد نظر قوه قضاییه، قادر به تشخیص و تأیید عوامل اصلی چنین فاجعه هایی، که همان سیاست های مخرب اقتصادی اجرا شده طی نزدیک به چهار دهه اخیر است، نباشد، چه بسا به گسترش بازهم بیشتر بسترهای زاینده چنین فجایعی تمام شود. بسترهایی که نه فقط زندگی میلیون های زحمت کش ایرانی را به ورطه نابودی سوق داده است، بلکه در شرایط خطر کنونی، دفاع از استقلال، امنیت و تمامیت ارضی کشور را با چالش های جدی مواجه ساخته است. باید شجاعانه پذیرفت که شرایط بغرنج و دردناک حاکم بر کشور، ناشی از پشت کردن به قانون اساسی جمهوری اسلامی است و یگانه راه برون رفت از این بحران، متوقف کردن این روند و بازگشت به قانون اساسی برآمده از انقلاب عظیم مردم ایران به عنوان خون بهای جان های شریف هم وطنانی که برای برقراری استقلال، آزادی و عدالت اجتماعی، بر زمین ریخته شدند. صد البته که مسیر چنین بازگشتی هموار نیست و نخواهد بود. اما شروع عملی ساختن این مهم نیازمند عزمی پولادین در سطوح بالای رهبری کشور به اتکای حمایت عظیم جمعیت میلیونی خواهان عدالت در کشور است. به یقین بدون نقطه پایان گذاشتن بر این روند معیوب، کمترین بهبودی برای آسیب های اجتماعی فزاینده و تعمیق یافته کنونی متصور نیست.

اگر چنین عزمی وجود داشته باشد، آنگاه می توان با کوتاه کردن دست ویرانگر بخش خصوصی

از منابع عظیم ثروت طبیعی، به خروج از وضعیت فلاکت‌بار فعلی زندگی مردم امیدوار بود. عزمی از جنس «وعده صادق» ۱ و ۲، نمایشی از قدرت بازدارندگی کشور در مقابل دشمنان قدرامپریالیستی در دفاع از استقلال و تمامیت ارضی کشور که اگر با توقف سیاست‌های مخرب اقتصادی جاری کشور همراه نباشد، تضمینی برای امنیت، سلامت و آرامش اجتماعی با خود نخواهد داشت. با «آسیب‌شناسی» علمی و دقیق:

۱. اداره و مدیریت ثروت‌های طبیعی عمومی کشور را مطابق قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران به دولت و تعاونی‌ها بازگردانید!
 ۲. خصوصی‌سازی‌های را متوقف کنید!
 ۳. حقوق قانونی شهروندی پایمال شده کارگران و همه زحمتکشان کشور را مطابق اصول روشن قانون اساسی و قانون کار احیا کنید!
- آنگاه منابع مالی لازم نیز برای بهبود انواع آسیب‌های اجتماعی، آموزش و بهداشت رایگان و مسکن شایسته زندگی زحمتکشان فراهم خواهد شد.

منابع:

۱. خبرگزاری میزان، ۲۲ مهر ۱۴۰۳
۲. خبرگزاری الف، ۱۳ مهر ۱۴۰۳
۳. خبرگزاری مهر، ۱۴ مهر ۱۴۰۳
۴. جام جم، ۴ مهر ۱۴۰۳
۵. نبض بورس، ۱ مهر ۱۴۰۳
۶. تابناک، ۴ مهر ۱۴۰۳
۷. تابناک، ۴ مهر ۱۴۰۳: لمس مصیبت معدن «معدنجو» از نمای نزدیک
۸. فرشاد اسماعیلی، کارشناس حقوق کار در گفتگو با ایلنا، ۵ مهر ۱۴۰۳
۹. جام جم، ۴ مهر ۱۴۰۳: آوار بی‌توجهی مسئولان بر سر کارگران
۱۰. خبرگزاری میزان، ۶ مهر ۱۴۰۳، وزیر کار در برنامه «صف اول» شبکه خبر صدا و سیما
۱۱. ایرنا، ۲ مهر ۱۴۰۳: آخرین وضعیت معدن طبس؛ ادامه امدادرسانی در بلوک C
۱۲. تسنیم، ۷ مهر ۱۴۰۳
۱۳. ایلنا، ۸ مهر ۱۴۰۳: حادثه در معدن زغال‌سنگ معدنجو از زاویه‌ای دیگر
۱۴. تین نیوز، شبکه خبری تحلیلی صنعت حمل و نقل
۱۵. تابناک، ۴ مهر ۱۴۰۳: لمس مصیبت معدن «معدنجو» از نمای نزدیک
۱۶. ایلنا، ۷ مهر ۱۴۰۳: «مرگ زور»؛ روایتی از تنهایی کارگران و خانواده‌ی بازماندگان معدن بعد از پایان عملیات
۱۷. برنامه تلویزیونی ثریا: از حادثه معدن طزره تا حادثه تلخ طبس، ۲ مهر ۱۴۰۳
۱۸. تارنمای بهزیستی، وابسته به وزارت کار، ۷ مهر ۱۴۰۳: احمد میدری: مقصر کیست؟ به یاد شهدای معدن طبس
۱۹. خبرگزاری ایرنا، ۴ مهر ۱۴۰۳
۲۰. خبرگزاری ایلنا، اول مهر ۱۴۰۳: نسرین هزاره مقدم: جان کارگران ارزشی ندارد؟!
۲۱. ایلنا، ۵/۰۷/۱۴۰۳: حوادثِ مرگبارِ معادن چرا تکرار می‌شود؟ / چشم‌اندازی برای اکتشاف و بهره‌برداری از معادن نداریم
۲۲. پایگاه اطلاع‌رسانی دولت، ۸ مرداد ۱۴۰۳
۲۳. هم‌میهن، ۱۴ مهر ۱۴۰۳: جان کارگران مهم است
۲۴. تارنمای اکونگار، ۷ مهر ۱۴۰۳
۲۵. خبرگزاری ایسنا، سوم مهر ۱۴۰۳
۲۶. خبرگزاری ایرنا، ۲۴ مهر ۱۴۰۳



بازگشت به قانون اساسی

کوروش تیموری فر

فرایند انتخاب ریاست جمهوری، در ماه‌های گذشته، معبر تشدید بحث‌های داغ، پیرامون احتمالات سیاست‌گذاری‌های جدید بود. جامعه در انتظار تحولاتی در مسیر حل معضلاتی است که گریبان‌گیر اقتصاد و مناسبات اجتماعی است.

به‌طور خودبه‌خودی، هر نقطه خیز تحولات سیاسی - انتخابات ریاست جمهوری و مجلس، یا برگماری اشخاص در مناسب مهم - محلی است برای ارزیابی‌ها و گمانه‌زنی‌ها پیرامون نقش آن تغییرات به سمت مثبت یا منفی. اکثریت مردم سیاسی‌شده ایرانی، تحت تأثیر جریان‌ات رقیب، خود را صاحب‌نظر برای تعیین مسیری می‌دانند که به بهبود وضعیت و رفاه بیشتر در زندگی‌شان منتهی شود. انتخاب رئیس‌قوة مجریه نیز یکی از همین فرازهاست.

قوة مجریه، تنها یکی از مجموعه‌قوایی است که به حرکت جامعه شکل می‌دهد. هیچ معجزه‌ای از این انتخاب سر نخواهد زد. به‌ویژه آنکه مردم تجربه «معجزه هزاره سوم» را هم در خاطر دارند. هر جریانی که ریاست‌قوة مجریه را در اختیار داشته باشد، می‌بایستی به تنظیم روابط خود با دیگر قوا بپردازد. از سوی دیگر نیز، دیگر قوا و نهادها، باید این بازیگر جدید و همراهانش را در جایگاه مناسب سلسله روابط قرار دهند. بدن قوة مجریه باید باری را به‌دوش بکشد که نظام بر دوشش نهاده است. آنچه که در رگ‌های این بدن جریان دارد، به‌علاوه، حاوی ویروس‌های جریان مسلط نئولیبرالیسم و گلوبول‌های سفید مدافع است که وظیفه رفع آثار مخربی را دارند که این ویروس‌ها به سلول‌های زنده - مردم - تحمیل می‌کنند.

بحث‌های جاری جامعه عمدتاً حول سختی معیشت می‌گذرد. در کنار آن، مطالبات مختلف اجتماعی و فرهنگی نیز از طرف طبقات و اقشار و لایه‌های جامعه مطرح می‌شود. هیچ روز جامعه زنده و پویای امروزمین ما، بدون بحث پیرامون این مسائل به شب نمی‌رسد.

عقل سلیم به سرعت به این نتیجه می‌رسد که هیچ نسخه حاضر و آماده‌ای برای حل مشکلات جامعه وجود ندارد. طبیعتاً پرداختن به حل یک مشکل اساسی، انتظار برخورد با مشکل دیگری است که از شدت و سطح متفاوتی برخوردار است. اما یک جامعه پویا، طبعاً از حل بنیادی‌ترین مشکلات شروع می‌کند. توسعه، از همین جا آغاز می‌شود. حل مشکل اجتماعی، بدون عمل نیروی اجتماعی امکان‌پذیر نیست. هنر در آن است که نیروهای اجتماعی به‌سوی هم‌گرایی حرکت کنند. از آنجا که ساختار اجتماعی سیاسی موجود، نقش بی‌بدیلی برای حاکمیت قائل شده است، یک سر حل تمام مشکلات بنیادی، به حکومت برمی‌گردد (که البته برخی به اشتباه آن را به دولت - یعنی به قوه مجریه - خلاصه می‌کنند).

ببینیم که در حوزه مشکلات بنیادی اقتصادی، کارشناسان علم اقتصاد چه می‌گویند. گروهی از آنان - که ما ایشان را مدافعان نئولیبرالیسم می‌خوانیم - خواهان تداوم و تعمیق «اصلاحات ساختاری» اند. همه آنچه در سی و چند سال گذشته شاهد بودیم، از روند گاه پرشتاب و گاه کند این اصلاحات ساختاری ناشی می‌شود. مصادره اموال عمومی به نام «خصوصی‌سازی»، واگذاری بانک‌ها به بخش خصوصی، حذف نهادهای نگهبان اقتصاد مبتنی بر برنامه‌های توسعه، و در یک کلام، «آزاد» گذاشتن دست «نامرئی» بازار برای تنظیم مناسبات اقتصادی، از عمده‌ترین ویژگی‌ها و قدسی‌ترین احکام این گروه است.

گروه دیگر - که از نقش گلوله‌های سفید دفاع می‌کنند - طرفدار عدالت اجتماعی اند. طبعاً استقرار عدالت اجتماعی از مسیر استقرار عدالت اقتصادی می‌گذرد. همین‌جا اشاره کنیم که مفهوم «عدالت» بسیار کشدار و ناگویاست. کما اینکه اقتصاددانان نئولیبرال نیز، جامعه دلخواه خود را «عادلانه» می‌دانند. در اینجا منظور ما از عدالت، آن چیزی است که اکثریت مردم می‌فهمند: حق برخورداری از اساسی‌ترین نیازهای زندگی؛ و این‌ها کدامند؟ برخورداری از معیشت مناسب، مسکن مناسب، آموزش و پرورش، بهداشت و درمان، و حداقلی از امنیت اقتصادی و اجتماعی در دوران سال‌خوردگی و از کار افتادگی.

گاه‌کانون این درگیری‌های نظری بر موضوعات درجه دوم - اما شاخص و میزان - چنان متمرکز می‌شود که عموم مردم را از توجه به ریشه مشکلات دور می‌کند. مثلاً بحث داغ قیمت بنزین. استدلال گروهی بر آن است که قیمت بنزین، از دوران پیش از انقلاب، همواره حدود ۱۰ سنت بوده است. (چرا معیار دلار است؟) و اکنون با توجه به قیمت دلار، و مهم‌تر از آن، آزادی بیشتر اقتصاد از بندهای

قیمت‌گذاری دولتی، باید به حدود ۵۰ تا ۶۰ سنت (مشابه کشورهای حوزه خلیج فارس) برسد. این، به معنای تعیین قیمت ۳۰ تا ۴۰ هزار تومانی برای هر لیتر بنزین است. گروه دیگر، معیار قیمت بنزین را بر توجه به بهای سبد کالایی مصرف‌کننده، تأثیر قیمت بنزین بر مشاغل، و دیگر هزینه‌های بازتولید نیروی کار برای بقا و تداوم حیات آن قرار می‌دهند. طبعاً این گروه، مخالف هرگونه افزایش جهشی قیمت بنزین هستند. در اینجا از ورود به بحث تفاوت ارزش و قیمت درمی‌گذریم. جانب هیچ‌یک را هم نمی‌گیریم. هزارتوی تعیین قیمت کالاهای اساسی - اگر وارد جزییات شویم - ما را از بحث اصلی دور می‌کند. پس راهنمای عمل کدام است؟

از هر زاویه که بنگریم، به تعهد حاکمیت در قبال مردم می‌رسیم. این تعهد ناشی از چیست؟ معیار تعیین حدود مسئولیت حکومت چیست؟ برخلاف نظر نئولیبرال‌ها - که در حرف - معتقدند دولت نمی‌بایستی فعال حوزه اقتصادی باشد و بازار، فعال مایشاء بوده و «خود تنظیم‌گر» است، ماشین حکومتی موظف به عمل بر اساس دستورالعملی است که «مردم» تهیه کرده‌اند. این دستورالعمل کی و کجا و چگونه تهیه شده و لازم‌الاجراست؟

همان‌طور که گفته شد، نقطه شروع هر اصلاح بنیادی - که در روند پیشرفت خود، به حل دیگر مشکلات مرحله‌ای خواهد پرداخت - در اجرای قانون اساسی به مثابه راهنما و دستورالعمل است. مدتی است که نئولیبرال‌ها با هر سلاح دم دستشان، به قانون اساسی حمله می‌کنند. آن‌را میراث «چپ» و واجب به ابطال می‌خوانند. مسیر حرکت اقتصاد به سوی بحران، آنان را واداشته تا طوفان‌های در راه را که محصول بادهای کاشته خودشان است، به سوی عدالت‌خواهان برانند. در این میان، عده‌ای ناغافل، معضلات امروز را نتیجه اجرای قانون اساسی فرض می‌کنند، و نه نتیجه ترک اجرای آن.

عده‌ای دلسوز، امروزه در مورد مدل‌های مختلف توسعه صحبت می‌کنند، اما آنچه با آن دست به گریبانیم، ضرورت خروج فوری و فوری از ایستگاه توقف «رشد» هستیم. «توسعه» پیش‌کشمان. برای آنکه روشن تر سخن گفته باشیم، به طور ساده و در این نوشتار، رشد را معادل گسترش توان تولید کشور در حوزه‌های موجود صنعت، کشاورزی و خدمات، متناسب با رشد جمعیت و جبران استهلاک زیرساخت‌های تولیدی، و افزایش کمی حجم تولید ناخالص داخلی گرفته‌ایم، و توسعه را معادل گسترش حوزه‌های فعالیت انسانی - شامل تولید - به منظور ارتقای کیفی توان پایداری جامعه در قبال بحران‌های ذاتی نظام سرمایه‌داری. اگر عدد رشد تولید ناخالص داخلی بر مبنای ظرفیت‌های موجود را عدد ۳ درصد سالانه در نظر بگیریم، تنها توانسته‌ایم پاسخ رشد جمعیت و استهلاک زیرساخت‌ها را بدهیم. اما این، برای توسعه کافی نیست. لازم است که نه تنها کمیّت افزایش یابد، بلکه محصول کار و تولید در حوزه‌های جدیدی باشد که باید احداث شوند. فناوری

به طور روزافزونی در سطح جهان پیش می رود و نقش دانش در تولید ثروت اجتماعی، روزبه روز افزایش می یابد. اینک رشد تولید ناخالص داخلی متوقف شده و زیرساخت ها در حال فرسایشند. پس بحران اقتصادی دیر یا زود فرا خواهد رسید. حال چه ربطی بین قانون اساسی و بحران اقتصادی وجود دارد؟

قانون اساسی ما، محصول نفی نظام سرمایه داری وابسته، و تعیین مسیر رشدی جز آن بوده است که با اعمال نیروی عظیم مردم، در آستانه ورود به دورانی جدید در ساختمان ایران نوین شکل گرفته است. محصول محو یک حکومت وابسته به امپریالیسم و متکی به اقتصاد تک محصولی تحمیلی توسط انحصارات - که تنها به تکمیل زنجیره تأمین سود خود می اندیشید - بوده است. قانون اساسی همان برنامه حکومت برخاسته از دل این دگرگونی تاریخی و سترگ، برای پیشرفت اجتماعی است.

در مباحث حقوق ملت و وظایف حکومت، اصول بنیادی خصلت نمای مسیر رشد و توسعه نمایان است. به طور مشخص اصل ۴۳ را بنگرید:

برای تامین استقلال اقتصادی جامعه و ریشه کن کردن فقر و محرومیت و برآوردن نیازهای انسان در جریان رشد، با حفظ آزادی او، اقتصاد جمهوری اسلامی ایران بر اساس ضوابط زیر استوار می شود:

۱. تامین نیازهای اساسی: مسکن، خوراک، پوشاک، بهداشت، درمان، آموزش و پرورش و امکانات لازم برای تشکیل خانواده برای همه.

۲. تامین شرایط و امکانات کار برای همه به منظور رسیدن به اشتغال کامل و قرار دادن وسایل کار در اختیار همه کسانی که قادر به کارند ولی وسایل کار ندارند، در شکل تعاونی، از راه وام بدون بهره یا هر راه مشروع دیگر که نه به تمرکز و تداول ثروت در دست افراد و گروه های خاص منتهی شود و نه دولت را به صورت یک کارفرمای بزرگ مطلق درآورد. این اقدام باید با رعایت ضرورت های حاکم بر برنامه ریزی عمومی اقتصاد کشور در هر یک از مراحل رشد صورت گیرد.

۳. تنظیم برنامه اقتصادی کشور به صورتی که شکل و محتوا و ساعت کار چنان باشد که هر فرد علاوه بر تلاش شغلی، فرصت و توان کافی برای خودسازی معنوی، سیاسی و اجتماعی و شرکت فعال در رهبری کشور و افزایش مهارت و ابتکار داشته باشد.

۴. رعایت آزادی انتخاب شغل، و عدم اجبار افراد به کاری معین و جلوگیری از بهره کشی از کار دیگری.

....

۸. جلوگیری از سلطه اقتصادی بیگانه بر اقتصاد کشور.

۹. تاکید بر افزایش تولیدات کشاورزی، دامی و صنعتی که نیازهای عمومی را تأمین کند و کشور را به مرحله خودکفایی برساند و از وابستگی برهاند.

منبع تأمین این هزینه‌های دولتی چیست؟ اصل ۴۴ موضوع را روشن می‌کند: نظام اقتصادی جمهور اسلامی ایران بر پایه سه بخش دولتی، تعاونی و خصوصی با برنامه‌ریزی منظم و صحیح استوار است.

بخش دولتی شامل کلیه صنایع بزرگ، صنایع مادر، بازرگانی خارجی، معادن بزرگ، بانکداری، بیمه، تأمین نیرو، سدها و شبکه‌های بزرگ آبرسانی، رادیو و تلویزیون، پست و تلگراف و تلفن، هواپیمایی، کشتیرانی، راه و راه آهن و مانند این‌ها است که به صورت مالکیت عمومی و در اختیار دولت است.

بخش تعاونی شامل شرکت‌ها و مؤسسات تعاونی تولید و توزیع است که در شهر و روستا بر طبق ضوابط اسلامی تشکیل می‌شود.

بخش خصوصی شامل آن قسمت از کشاورزی، دامداری، صنعت، تجارت و خدمات می‌شود که مکمل فعالیت‌های اقتصادی دولتی و تعاونی است.

با اجرای اصول اقتصادی - اجتماعی نئولیبرال (که لاجرم به حوزه سیاست هم کشیده می‌شود) و عاطل ماندن اصل ۴۴ و دگردیسی آن، منابع تأمین اصل ۴۳ حذف، و این اصل بلاموضوع می‌گردد. به عبارت دیگر، نمی‌توان بخش دولتی را حذف و به بخش خصوصی واگذار کرد و در عین حال «تأمین استقلال اقتصادی جامعه و ریشه‌کن کردن فقر و محرومیت و برآوردن نیازهای انسان در جریان رشد، با حفظ آزادی او» را تضمین نمود.

خروج از چنبره وضعیت بحران‌زای امروز، بازگشت به قانون اساسی است. در قاموس تحولات اجتماعی، کلمه «بازگشت» طنین ناخوشایندی دارد. مگر می‌شود راه رفته را به عقب برگشت؟ همان‌گونه که اقتصاددانان سیاسی در دنیای سرمایه‌داری پیشرفته، حسرت «دولت رفاه» پس از جنگ دوم جهانی را می‌خورند و در عین حال، امکان احیای آن را منتفی می‌دانند، اقتصاددانان و جامعه‌شناسانی هم هستند که امکان بازگشت به اصول قانون اساسی را نامرتب می‌شمارند. اما این بازگشت به دولت رفاه یا قانون اساسی، بازسازی مکانیکی شرایط دوران گذشته نیست. بلکه احیای اهداف و دستاوردها است. چه کسی جرئت می‌کند با افزایش دستمزد واقعی، ایجاد شغل تا حد نزدیک به رفع بیکاری، دریافت مالیات سنگین از ثروتمندان، و وضع مقررات برای کنترل سرمایه‌های بزرگ مخالفت کند. امروزه همه می‌دانند که دولت رفاه در غرب، محصول افزایش نفوذ اندیشه‌های عدالت‌خواهانه و سوسیالیستی بوده است. منظور کارگزاران سرمایه، دور زدن

گرایش‌های رادیکال و خنثی‌سازی «خطر سرخ»ها بوده است. قانون اساسی ما هم مربوط به توازن قوای قطب‌های آن دوران بوده است. اما تغییر دوران، به معنای چشم‌پوشی از اهداف انسانی قانون اساسی نیست.

نگاه به گذشته، به معنای عقب‌نگری نیست. بلکه خواست بازپس‌گیری سنگرهای از دست رفته است. بازپس‌گیری سلاح‌ها و ابزارهایی است که از دست اقشار و طبقات مولد گرفته شده است. هدف که تغییر نیافته است. باید تمام اموال عمومی واگذار شده، به عموم برگردد. باید همه بانک‌ها ملی شوند. باید کنترل تمام بنگاه‌های حیاتی و تمام زیرساخت‌های نام‌برده در قانون، به مالکیت عمومی درآیند.

چرا این‌گونه شد؟ مارکس در نقد برنامه اولین حزب سوسیال دموکرات آلمان (معروف به نقد برنامه گوتا) می‌پرسد: «آیا روابط اقتصادی را مفاهیم قانونی تنظیم می‌کنند و یا اینکه برعکس، روابط قانونی از اقتصاد برمی‌خیزد؟» پاسخ روشن است. قانون اساسی، نه محصول روابط اقتصادی جدید، بلکه محصول نفی ساختار اقتصادی - اجتماعی کژدیسه دوران پهلوی است؛ اما نشان‌گر مسیر رشد آتی جامعه نیز هست. شرایط فعلی، محصول مناسباتی است که قانون اساسی را بر نمی‌تابد. اما همان‌طور که انگلس درباره همان برنامه گوتا نوشت: «اهمیت برنامه رسمی کم‌تر از اعمال واقعی است. ولی یک برنامه جدید، در حکم پرچم نوینی است که برافراخته می‌شود...». هرچند انگلس این مطلب را در مورد برنامه حزب گفته بود، اما می‌توان آن را به قانون اساسی نیز تعمیم داد. پس ضروری است تا به جدیت و وسعت هرچه تمام‌تر به دور این پرچم گرد آمده و مطالبات خود را حول مضمون آن متمرکز کنیم.

قانون اساسی ما مربوط به توازن قوای قطب‌های آن دوران بوده است. اما تغییر دوران، به معنای چشم‌پوشی از اهداف انسانی قانون اساسی نیست.

نگاه به گذشته، به معنای عقب‌نگری نیست. بلکه خواست بازپس‌گیری سنگرهای از دست رفته است. بازپس‌گیری سلاح‌ها و ابزارهایی است که از دست اقشار و طبقات مولد گرفته شده است. هدف که تغییر نیافته است. باید تمام اموال عمومی واگذار شده، به عموم برگردد. باید همه بانک‌ها ملی شوند. باید کنترل تمام بنگاه‌های حیاتی و تمام زیرساخت‌های نام‌برده در قانون، به مالکیت عمومی درآیند.

افسانه «دولت بزرگ» و نئولیبرال‌های وطنی

شبگیر حسنی

درآمد

در سالیان اخیر یکی از موضوعاتی که اقتصاددانان هوادار بازار آزاد همواره به انتقاد از آن پرداخته‌اند، «بزرگی دولت» در ایران است. مطابق ادعاهای اینان، دولت ایران بسیار بزرگ و پرهزینه است و این موضوع، علاوه بر تحمیل هزینه‌های گزاف به اقتصاد کشور و ایجاد کسری بودجه، موجب لختی و کندی دولت نیز شده و بنابراین لازم است تا دولت با کاهش هزینه‌های جاری، نسبت به اصلاح ناترازی در دخل و خرج خود اقدام نماید.

مطابق با مشاوره‌های نئولیبرال‌ها، حذف یارانه‌ها، کاهش خدمات عمومی ارائه شده از سوی دولت، واگذاری اموال دولتی به بخش خصوصی و نظایر این‌ها، از زمره اقداماتی هستند که لازم است تا برای کوچک‌سازی دولت انجام گیرند.

در این نوشتار به بررسی ادعای اینان مبنی بر بزرگ بودن دولت در ایران خواهیم پرداخت تا نشان دهیم که افسانه «دولت بزرگ» در ایران تا چه حد بی‌پایه و سُست است و اصولاً درخواست کوچک‌سازی بیشتر دولت به واسطه کم کردن هزینه‌های دولتی، عملاً کدام بخش از بودجه دولت را هدف گرفته است و کدام یک از طبقات اجتماعی قربانی سیاست‌های نئولیبرال‌ها خواهند بود. پیش از ادامه بحث یادآور می‌شویم که تمامی اعداد و داده‌های این مقاله توسط هوش مصنوعی از منابع معتبر بین‌المللی مانند SIPRI و گزارش‌های مالی دیگر نهادها مثل صندوق بین‌المللی پول و بانک تجارت جهانی و... تهیه شده‌اند.

تعریف اندازه دولت

عبارت «اندازه دولت» به شاخصی اشاره دارد که میزان هزینه‌های دولت را در مقایسه با کل تولید اقتصادی کشور (تولید ناخالص داخلی یا GDP) اندازه‌گیری می‌کند. این شاخص معمولاً به صورت درصدی از GDP بیان می‌شود و یکی از معیارهایی است که مقیاسی برای نقشی را که دولت در اقتصاد ایفا می‌کند، به دست می‌دهد. هزینه‌های دولت شامل هزینه‌های جاری (پرداخت حقوق کارکنان دولت، مخارج نظامی، بهداشت و آموزش، ...) و هزینه‌های سرمایه‌گذاری نظیر زیرساخت‌هاست. هرچه نسبت هزینه‌های دولت به GDP بالاتر باشد، نشان‌دهنده دخالت و نقش بیشتر دولت در اقتصاد یک کشور است.

عوامل تأثیرگذار بر اندازه دولت و بررسی چند نمونه

تعدادی از عوامل مؤثر بر اندازه دولت عبارتند از:

۱. ساختار سیاسی و اقتصادی: کشورهایی با سیستم‌های سیاسی مختلف (مانند سرمایه داری، سوسیالیستی و یا حتی انواع گوناگون سرمایه داری نظیر دولت‌های رفاه) ممکن است اندازه دولت‌های متفاوتی داشته باشند. به بیان دیگر ساختار سیاسی و اقتصادی کشورها، از جمله عوامل مؤثر بر اندازه دولت است.

۲. سطح توسعه اقتصادی: دولت‌های کشورهای توسعه یافته اغلب (و نه همیشه) اندازه دولت بزرگ‌تری دارند زیرا این کشورها در ارائه خدمات عمومی مانند تأمین اجتماعی و بهداشت و درمان فعال‌ترند و همچنین برای توسعه و یا نگهداری زیرساخت‌ها، هزینه‌های بیشتری را متقبل می‌شوند.

۳. دیدگاه اقتصادی حاکم بر دولت: دولت در کشورهایی که سیاست‌های اقتصادی نئولیبرالی را دنبال می‌کنند، معمولاً اندازه کوچک‌تری دارد و یا دست کم گرایشی برای کوچک کردن اندازه دولت به ویژه به واسطه کاهش هزینه‌های مربوط به وظایف عمومی دولت‌ها نظیر آموزش و پرورش، بهداشت همگانی، مسکن اجتماعی و... در آنها مشاهده می‌شود.

۴. مخارج عمومی: برخی کشورها به دلیل هزینه‌های دفاعی، تأمین اجتماعی یا زیرساختی اندازه دولت بزرگ‌تر است.

در جدول زیر اندازه تعدادی از کشورها با سطوح مختلف توسعه، ساختارها و نظام‌های حکومتی متفاوت درج شده است:

ردیف	نام کشور	اندازه دولت (نسبت هزینه جاری دولت به تولید ناخالص داخلی)
۱	جمهوری فدرال آلمان	۴۵٪
۲	انگلستان	۴۴٪
۳	ایالات متحده آمریکا	۳۸٪
۴	جمهوری اسلامی ایران	۱۹٪
۵	جمهوری خلق چین	۲۶٪
۶	فدراسیون روسیه	۳۴٪
۷	جمهوری فرانسه	۵۵٪
۸	جمهوری کوبا	۶۹٪

اگر به صورت خلاصه به تحلیل اعداد جدول پیشین بپردازیم، خواهیم دید که جمهوری کوبا با نسبت ۶۹٪ هزینه‌های دولتی به GDP، دارای یکی از بزرگ‌ترین دولت‌هاست. این امر از سیستم اقتصاد سوسیالیستی حاکم بر این کشور ناشی شده و به علت خدمات عمومی گسترده‌ای است که شهروندان کوبایی از آنها بهره می‌برند.

در فرانسه و آلمان هم که هر دو از کشورهای توسعه‌یافته اروپا هستند، نسبت هزینه‌های جاری دولت به تولید ناخالص داخلی، بزرگ است زیرا این کشورها سیستم رفاهی و اجتماعی پیچیده و گسترده‌ای دارند که می‌توان آن را از بقایای دولت‌های رفاه و حاصل سنت‌های ریشه‌دار مبارزاتی طبقات فرودست ارزیابی کرد.

در انگلستان نیز به‌رغم تمام کوشش‌هایی که در دوران تاچرو دولت‌های راست‌گرای بعدی انجام پذیرفت، سیستم NHS یا سرویس سلامت ملی گسترده کماکان برقرار است. از سوی دیگر هزینه‌های گزاف نظامی این کشور هم، موجب افزایش نسبت هزینه‌های دولتی به تولید ناخالص داخلی شده است. آمریکا با نسبت ۳۸٪، اندازه دولت متوسطی دارد که این مسئله به دلیل نقش کم‌تر دولت در خدمات عمومی و تأکید این کشور بر بخش خصوصی است و البته بخش بزرگی از هزینه‌های دولت آمریکا، در حوزه نظامی مصرف می‌شود.

در فدراسیون روسیه، پس از تخریب اتحاد جماهیر شوروی و تسلط دیدگاه‌های مبتنی بر شوک درمانی و خصوصی‌سازی‌های گسترده، دولت از وظایف عمومی خود شانه خالی کرد که این امر شاخص توسعه انسانی (HDI) و همچنین امید به زندگی را در این کشور، به سرعت کاهش داد. امروزه، به نظر می‌رسد که به علت الزامات ناشی از عملیات نظامی ویژه در اوکراین، و با فشارهای اپوزیسیون مترقی - حزب کمونیست فدراسیون روسیه - شاهد تغییراتی تدریجی در سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی دولت حاکم بر این کشور خواهیم بود که احتمالاً به افزایش سهم دولت در اقتصاد و رشد اندازه دولت در سال‌های پیش رو خواهد انجامید.

اگرچه چین کشوری با سیستم اقتصادی مختلط است، اما اندازه دولت آن، نسبت به کشورهای توسعه‌یافته‌ای مانند آمریکا، آلمان، و فرانسه کوچک‌تر است. به‌طور کلی، سهم هزینه‌های دولت چین حدود ۲۶٪ از GDP است، در حالی که این رقم در کشورهایمانند فرانسه به بیش از ۵۵٪ می‌رسد. این وضعیت به دلیل ترکیبی از عوامل تاریخی، ساختاری، و اقتصادی است که در ادامه بررسی می‌شوند. یکی از دلایل کوچک بودن اندازه دولت چین اصلاحاتی است که از دهه ۱۹۸۰، برای پیشبرد سیاست‌های «سوسیالیسم با ویژگی‌های چینی» چین با رهبری دنگ شیائوپینگ در این کشور اجرا گردید. این امر به معنای آن است که علی‌رغم تداوم کنترل و هدایت اقتصاد توسط حزب کمونیست چین، نقش بیشتری به بازار آزاد و بخش خصوصی در اقتصاد داده شد.

اکنون با گسترش بخش خصوصی، دولت نقش اجرایی کم‌تری در بسیاری از بخش‌های اقتصادی ایفا می‌کند. در نتیجه، بسیاری از شرکت‌ها و صنایع در حال حاضر خصوصی یا نیمه خصوصی هستند، که باعث شده سهم هزینه‌های دولتی نسبت به GDP کاهش یابد.

اما از سوی دیگر، دولت چین به جای افزایش هزینه‌های مستقیم دولتی، نقش خود را به عنوان ناظر و کنترل‌کننده اقتصادی گسترش داده است. به عبارت دیگر، دولت چین به جای بزرگ‌تر کردن بودجه عمومی، به هدایت و نظارت بر بخش خصوصی از طریق برنامه‌ریزی و سیاست‌گذاری استراتژیک در بخش‌های کلیدی مانند فن‌آوری، انرژی، و صنایع استراتژیک مشغول است. همچنین، دولت به‌طور مستقیم بر صنایع کلیدی مانند انرژی، بانک‌ها، مخابرات و زیرساخت‌ها کنترل دارد، اما هزینه‌های عملیاتی و توسعه آنها بیشتر به شرکت‌های دولتی‌ای واگذار شده است که در بسیاری از موارد مانند شرکت‌های خصوصی عمل می‌کنند.

علاوه بر این‌ها، اگرچه چین با داشتن یکی از بزرگ‌ترین ارتش‌های جهان، هزینه‌های نظامی نسبتاً بالایی دارد، با این حال، نسبت این هزینه‌ها به کل بودجه (۶ تا ۷ درصد) در مقایسه با کشورهای دیگر مانند آمریکا (۱۰ تا ۱۵ درصد) بسیار کم‌تر است، زیرا دولت چین از تاکتیک‌های اقتصادی و دیپلماسی برای حفظ امنیت ملی استفاده می‌کند. حدود ۳۵-۳۰٪ از هزینه‌های دولت چین به خدمات عمومی مانند آموزش، بهداشت و تأمین اجتماعی اختصاص دارد که در مقایسه با بسیاری از کشورها سهم مناسبی است. دولت چین به شدت بر توسعه زیرساخت‌های ملی مانند جاده‌ها، پل‌ها، شبکه‌های حمل و نقل و انرژی متمرکز است. این بخش از هزینه‌های دولت که یکی از کلیدی‌های موفقیت اقتصادی این کشور است حدود ۲۵-۳۰٪ از بودجه دولت را به خود اختصاص می‌دهد. باقی مانده بودجه شامل هزینه‌های مدیریتی، بازپرداخت بدهی‌های دولتی، و حمایت از صنایع کلیدی است که حدود ۲۰ تا ۲۵٪ از بودجه را شامل می‌شود. باقی مانده بودجه شامل هزینه‌های مدیریتی، بازپرداخت بدهی‌های دولتی، و حمایت از صنایع کلیدی است که حدود ۲۰-۲۵٪ از بودجه را شامل می‌شود.

اما از همه این‌ها گذشته، به چند نکته باید اشاره کرد: (۱) سیاست دولت چین، توزیع بخشی از بار خدمات دولتی به ایالات برخوردارتر و شرکت‌های خصوصی است که طبعاً در آمار مستقیم دولتی نخواهند آمد. (۲) طبق یک سنت قدیمی، مراجع آماری سرمایه‌داری جهانی، به عمد درآمدها و پرداخت‌های غیر نقدی در کشورهای سوسیالیستی را که به صورت خدمات دولتی تجلی می‌یابد (مانند، بهداشت، آموزش و یارانه مواد غذایی) در مجموع درآمدها و پرداخت‌ها ملحوظ نمی‌کنند. این عدد در مورد اتحاد شوروی، ۲۰ درصد کل عواید پولی بود. در مورد این نکات، نیاز به تحقیق جداگانه‌ای است که بعداً تقدیم حضور خوانندگان مجله خواهد شد.

اما عدد قابل توجه در این جدول از آن جمهوری اسلامی ایران است. برخلاف تمام هیاهوهای

نئولیبرال‌های ایرانی - چه در درون حاکمیت و چه در بخش‌های راست و لیبرال اپوزیسیون جمهوری اسلامی - دربارهٔ بزرگی دولت در کشور، ایران با نسبت هزینه‌های جاری به GDP ۱۹ درصدی، در مقایسه با سایر کشورها، دولت بسیار کوچکی دارد. این امر مستقیماً از کاربست توصیه‌های اقتصاددانان نئولیبرال و نهادهای بین‌المللی مربوطه در سه دههٔ اخیر ناشی می‌شود. اگرچه تحریم‌های بین‌المللی نیز در کاهش اندازهٔ اقتصاد کشور و به دنبال آن، محدودتر شدن بودجه، نقشی بسیار مخرب داشته‌اند.

ترکیب و ساختار بودجهٔ دولت‌ها

موضوع دیگری که باید در بحث میزان هزینه‌های دولت بدان پرداخته شود، ترکیب و ساختار بودجهٔ هزینه‌های دولتی در کشورهای گوناگون است. به عنوان نمونه، مقایسه اندازه دولت‌های آمریکا، فرانسه و آلمان از نظر ساختار هزینه‌های دولت به تفکیک بخش‌های مختلف (نظیر هزینه‌های نظامی، خدمات عمومی و سایر هزینه‌ها) بسیار جالب و مهم است، زیرا نشان می‌دهد که چرا اندازهٔ دولت‌ها بزرگ یا کوچک‌اند. در این تحلیل، هزینه‌های دولتی را به سه بخش عمده تقسیم می‌کنیم: هزینه‌های نظامی؛ خدمات عمومی و رفاهی؛ و سایر هزینه‌ها؛

الف. ایالات متحده: اندازه دولت: ۳۸٪ از GDP

هزینه‌های نظامی: آمریکا بیشترین هزینه‌های نظامی را در جهان دارد. در سال‌های اخیر، حدود ۱۵-۱۰٪ از کل بودجه دولتی آمریکا به هزینه‌های دفاعی و نظامی اختصاص یافته است، که این بخش را به یکی از بزرگ‌ترین قسمت‌های بودجه مبدل کرده است.

خدمات عمومی و رفاهی: در مقایسه با کشورهای اروپایی، سهم آمریکا از خدمات عمومی (مانند بهداشت و درمان، تأمین اجتماعی، آموزش و پرورش) کم‌تراست. در کل، حدود ۲۰ تا ۲۵٪ از بودجهٔ این کشور به خدمات اجتماعی اختصاص دارد.

سایر هزینه‌ها: شامل هزینه‌های مربوط به زیرساخت‌ها، بازپرداخت بدهی‌های دولت، و کمک‌های مالی به ایالت‌ها و شهرهاست. سهم این بخش حدود ۱۰ تا ۱۵٪ از کل بودجه است.

ب. جمهوری فرانسه: اندازه دولت: ۵۵٪ از GDP

هزینه‌های نظامی: فرانسه دارای یکی از بزرگ‌ترین ارتش‌های اروپا است، اما سهم هزینه‌های نظامی از بودجه دولت به اندازه آمریکا نیست. حدود ۵٪ از بودجه فرانسه به امور دفاعی اختصاص دارد.

خدمات عمومی و رفاهی: فرانسه به دلیل سیستم گسترده رفاه اجتماعی، هزینه‌های بالایی در حوزه‌های بهداشت، تأمین اجتماعی، بازنشستگی، و خدمات عمومی دارد. بیش از ۴۰٪ از بودجه دولت فرانسه به این حوزه‌ها اختصاص می‌یابد که نشان‌دهنده تعهد دولت به ارائه خدمات

به شهروندان است.

سایر هزینه‌ها: بخش دیگری از بودجه به سرمایه‌گذاری‌های زیرساختی، محیط زیست، و توسعه اقتصادی اختصاص دارد. این بخش تقریباً ۱۰٪ از بودجه را تشکیل می‌دهد.

ج. جمهوری فدرال آلمان: اندازه دولت: ۴۵٪ از GDP

هزینه‌های نظامی: آلمان از نظر نظامی نسبت به آمریکا و حتی فرانسه هزینه کم‌تری دارد. حدود ۴ تا ۵٪ از بودجه آلمان به هزینه‌های دفاعی اختصاص دارد که در مقایسه با آمریکا بسیار کم‌تر است. خدمات عمومی و رفاهی: آلمان نیز مانند فرانسه دارای سیستم رفاهی قوی است. حدود ۳۰ تا ۳۵٪ از بودجه دولت آلمان به تأمین اجتماعی، بهداشت، بازنشستگی، و خدمات عمومی اختصاص دارد.

سایر هزینه‌ها: سرمایه‌گذاری‌های زیرساختی، تحقیق و توسعه، و هزینه‌های مرتبط با حمایت از نوآوری‌های صنعتی حدود ۱۰٪ از کل بودجه را تشکیل می‌دهند.

به عنوان جمع‌بندی می‌توان گفت که آمریکا بیشتر هزینه‌های دولتی خود را به امور نظامی اختصاص می‌دهد و نسبت کم‌تری را صرف خدمات عمومی و رفاهی می‌کند. دلیل اندازه متوسط دولت در آمریکا این است که بخش خصوصی نقش بزرگی در ارائه خدمات عمومی ایفا می‌کند.

فرانسه بیشترین سهم از بودجه خود را به خدمات عمومی و رفاهی اختصاص می‌دهد که دلیل اصلی بزرگی دولت در این کشور است. سیستم‌های گسترده تأمین اجتماعی و بیمه‌های عمومی، هزینه‌های زیادی را به همراه دارند. آلمان نیز مانند فرانسه سهم زیادی از بودجه خود را به خدمات عمومی و رفاهی اختصاص می‌دهد، اما هزینه‌های نظامی نسبتاً پایین‌تر و تأکید بیشتر بر تحقیق و توسعه و زیرساخت‌ها دارد.

اندازه دولت در این کشورها به دلیل تفاوت در اولویت‌های بودجه‌ای متفاوت است. آمریکا بیشتر هزینه‌های خود را به دفاع اختصاص می‌دهد، در حالی که فرانسه و آلمان بیشترین سهم را به خدمات عمومی و رفاهی می‌دهند. این تفاوت‌ها منعکس‌کننده فلسفه‌های متفاوت دولت‌ها در نحوه مدیریت اقتصاد و جامعه است.

اندازه دولت در ایران و ترکیب هزینه‌های آن

اندازه دولت ایران حدود ۹٪ از تولید ناخالص داخلی (GDP) است که نسبت به بسیاری از کشورها، دولتی با اندازه کوچک محسوب می‌شود. اما بررسی ترکیب هزینه‌های دولت ایران در بخش‌های مختلف نشان‌دهنده اولویت‌ها و تمرکزهای خاص اقتصادی و سیاسی است. این هزینه‌ها را می‌توان به سه بخش اصلی تقسیم کرد: هزینه‌های نظامی، خدمات عمومی و رفاهی و سایر هزینه‌ها.

۱. هزینه‌های نظامی:

درصد از کل بودجه: حدود ۱۵ تا ۲۰٪ از کل بودجه دولت ایران به بخش دفاعی و امنیتی اختصاص دارد. ایران به دلیل موقعیت ژئوپلیتیکی حساس در خاورمیانه، سرمایه‌گذاری‌های قابل توجهی در بخش‌های نظامی و امنیتی انجام داده است. این هزینه‌ها شامل ارتش، سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و سایر نهادهای امنیتی است. همچنین بخشی از این بودجه صرف برنامه‌های تحقیق و توسعه نظامی و دفاع موشکی می‌شود.

۲. خدمات عمومی و رفاهی

درصد از کل بودجه: حدود ۳۰ تا ۳۵٪ از بودجه دولت ایران به خدمات عمومی و رفاهی اختصاص دارد. این بخش شامل آموزش و پرورش، بهداشت و درمان، و سیستم‌های تأمین اجتماعی است. در ایران، بخش بهداشت و درمان قسمتی از بودجه عمومی را دریافت می‌کند، اما خدمات بهداشتی نه تنها به طور کامل دولتی نیست بلکه ما شاهد گسترش روزافزون بخش خصوصی در حوزه بهداشت و درمان کشور هستیم. سیستم بازنشستگی و تأمین اجتماعی نیز بخشی از هزینه‌های رفاهی دولت را تشکیل می‌دهد که با توجه به افزایش نرخ تورم و عدم تعهد دولت‌های اخیر به افزایش حقوق و دستمزد متناسب با رشد قیمت‌ها، عملاً شاهد کوچک‌تر شدن نسبی این بخش از هزینه‌های دولت هستیم. در قسمت آموزش و پرورش هم، برخلاف تصریح قانون اساسی کشور مبنی بر الزام دولت برای فراهم نمودن زمینه آموزش رایگان تا پایان دوران متوسطه، در دوران پس از جنگ تحمیلی، با کالایی شدن آموزش و نفوذ روزافزون بخش خصوصی مواجه بوده‌ایم. بنابراین اکنون سهم وزارت آموزش و پرورش از بودجه دولتی نه تنها بسیار نازل است، بلکه بیش از ۹۰ درصد همان بودجه ناچیز هم صرف پرداخت دستمزدها - و نه توسعه و نوسازی - می‌شود.

۳. سایر هزینه‌ها:

درصد از کل بودجه: حدود ۴۵ تا ۵۰٪ از بودجه به سایر هزینه‌ها اختصاص دارد. این بخش شامل پرداخت بدهی‌های دولت، یارانه‌های انرژی و سوخت (که بخش قابل توجهی از بودجه را به خود اختصاص می‌دهند)، توسعه زیرساخت‌ها، و پرداخت‌ها به سازمان‌ها، نهادها و شرکت‌های عمومی و یا دولتی است. همچنین قسمتی از این بودجه به حمایت از پروژه‌های صنعتی و اقتصادی داخلی اختصاص می‌یابد. بنابراین می‌توان گفت که سهم بزرگی از بودجه دولت ایران به هزینه‌های نظامی و امنیتی اختصاص دارد که نشان‌دهنده تمرکز دولت بر امنیت ملی و دفاع از کشور در برابر تهدیدهای خارجی است. در مقابل، اگرچه بخشی از بودجه دولت به خدمات عمومی و رفاهی اختصاص دارد، در مقایسه با کشورهای اروپایی مانند فرانسه و آلمان، این بخش کوچک‌تر است. خدمات رفاهی نظیر بیمه‌های تأمین اجتماعی و سلامت، با چالش‌هایی مانند کمبود منابع مالی، ناکارآمدی و فساد مواجه هستند. به بیان دیگر، اندازه دولت ایران در مقایسه با بسیاری از کشور

کوچک تراست و ترکیب هزینه‌ها نشان‌دهنده تمرکز بیشتر بر امنیت و یارانه‌ها به جای خدمات رفاهی گسترده است و بخش عمومی و رفاهی در رتبه دوم قرار می‌گیرد.

اندازه دولت و چابکی آن

ادعای اقتصاددانان نئولیبرال که معتقدند کوچک بودن دولت به چابکی و کارآمدی بیشتر منجر می‌شود، از منظر تئوریک بر اساس اصولی مانند کاهش مداخلات دولتی در بازار، آزادی عمل بیشتر برای بخش خصوصی، و کاهش هزینه‌های دولتی استوار است. با این حال، اجرای سیاست‌های مبتنی بر این دیدگاه‌ها، در کشورهایی مانند ایران که ساختار اقتصادی و اجتماعی متفاوتی نسبت به کشورهای توسعه‌یافته دارند، در عمل نتایجی متفاوت با ادعاهای فوق به بار آورده است. برای تحلیل این موضوع، باید از چند زاویه به آن پرداخت.

نئولیبرال‌ها استدلال می‌کنند که کوچک‌تر شدن دولت منجر به چابکی بیشتر و کارآمدی دولت خواهد شد. این به معنای کاهش مداخلات دولتی در اقتصاد و تمرکز دولت بر ارائه خدمات ضروری است. در این رویکرد، کاهش هزینه‌های دولتی می‌تواند به افزایش بهره‌وری و کاهش بوروکراسی منجر شود. اما در ایران، کوچک بودن دولت (در مقایسه با استانداردهای جهانی) لزوماً به چابکی منجر نشده است. یکی از مشکلات اصلی دولت ایران ناکارآمدی در مدیریت منابع، بوروکراسی پیچیده، و همچنین فساد اقتصادی در بخش‌های مختلف است. اگرچه دولت ایران در قیاس با کشورهای اروپایی اندازه کوچک‌تری دارد، اما کاهش اندازه دولت نتوانسته تا این مشکلات ساختاری را حل کند.

تأثیر کوچک‌تر شدن دولت بر اقتصاد

کوچک‌تر شدن دولت به معنای کاهش هزینه‌های دولتی و انتقال بیشتر بار اقتصاد به بخش خصوصی است. از دیدگاه نئولیبرال، این تغییر می‌تواند به رشد اقتصادی کمک کند زیرا بخش خصوصی فرصت‌های بیشتری برای رشد و توسعه خواهد داشت و دولت کم‌تر در اقتصاد دخالت خواهد کرد. در ایران، اگر دولت به طور ناگهانی کوچک شود و هزینه‌های خود را کاهش دهد، ممکن است برخی از بخش‌های اقتصادی که به شدت به بودجه دولت وابسته هستند (مانند یارانه‌های انرژی، صنعت‌های دولتی، و خدمات عمومی) با مشکلات جدی مواجه شوند. به ویژه اینکه بخش خصوصی در ایران به دلیل موانع قانونی، تحریم‌ها و محدودیت‌های اقتصادی، قدرت و انعطاف کافی برای جایگزینی سریع دولت را ندارد. بنابراین، کوچک‌تر شدن سریع دولت ممکن است به رشد اقتصادی کمک نکند، بلکه بحران‌هایی را در برخی بخش‌ها ایجاد کند.

تأثیر بر فرودستان

یکی از مهم‌ترین مسائلی که در بحث کوچک شدن دولت باید در نظر گرفت، تأثیر آن بر طبقات

زیرین جامعه است. در ایران، بسیاری از افراد جامعه به خدمات عمومی و یارانه‌های دولتی وابسته‌اند. کوچک‌تر شدن دولت به معنی کاهش این یارانه‌ها و خدمات اجتماعی است.

یارانه‌ها: یکی از بخش‌های اصلی هزینه‌های دولت ایران پرداخت یارانه به انرژی و کالاهای اساسی است. حذف یا کاهش این یارانه‌ها می‌تواند به افزایش قیمت‌ها و کاهش قدرت خرید اقشار کم‌درآمد منجر شود.

خدمات عمومی: بخش قابل توجهی از اقشار ضعیف جامعه به خدمات بهداشتی و آموزشی دولتی وابسته هستند. کوچک‌تر شدن دولت و کاهش هزینه‌ها در این حوزه‌ها می‌تواند به کاهش کیفیت و دسترسی به این خدمات برای افراد کم‌درآمد منجر شود.

بحثی پیرامون بودجه نظامی

در سال ۲۰۲۳، هزینه‌های نظامی کشورهای مختلف به‌ویژه در میان قدرت‌های بزرگ به شدت افزایش یافت. ایالات متحده آمریکا، با بودجه‌ای نزدیک به ۹۱۶ میلیارد دلار، همچنان بزرگ‌ترین بودجه نظامی جهان را دارد و حدود ۴۰ درصد از کل هزینه‌های نظامی جهان را به خود اختصاص داده است. این کشور به تنهایی بیش از مجموع نه کشور بعدی هزینه کرده است، و بیشترین افزایش به دلیل حمایت از اوکراین و چالش‌های امنیتی جهانی بوده است.

چین، دومین کشور بزرگ از نظر هزینه‌های نظامی، بودجه‌ای حدود ۲۹۶ میلیارد دلار داشته و رشد ۶ درصدی را نسبت به سال قبل در این زمینه، تجربه کرده است. این هزینه‌ها بیشتر برای افزایش آمادگی رزمی ارتش آزادی‌بخش خلق چین در مقابل تهدیدها و تحرکات روزافزون امپریالیسم آمریکا و هم‌پیمانانش، اختصاص یافته است.

عربستان سعودی در میان کشورهای خاورمیانه با بودجه‌ای حدود ۶۹/۱ میلیارد دلار در رتبه ششم جهانی قرار دارد. ایران با ۱۰/۳ میلیارد دلار به دلیل فشارهای منطقه‌ای و تحریم‌ها، بودجه نسبتاً کم‌تری در مقایسه با دیگر قدرت‌های منطقه‌ای دارد.

اسرائیل نیز با توجه به درگیری‌های اخیر خود، به‌ویژه تجاوز نظامی به لبنان و غزه، بودجه نظامی خود را با ۲۴ درصد افزایش به ۲۷/۵ میلیارد دلار رسانده است.

آلمان با بودجه ۶۳/۷ میلیارد دلار و انگلستان با ۷۳/۵ میلیارد دلار نیز به ترتیب در جایگاه‌های هفتم و پنجم جهان قرار دارند و هر دو کشور در پی بحران‌های امنیتی اروپا به دلیل جنگ اوکراین بودجه‌های نظامی خود را افزایش داده‌اند.

بررسی آمار فوق، گویای این حقیقت است که هزینه‌های نظامی و امنیتی ایران در شرایط بحرانی حاضر و نیز در مقایسه با کشورهای منطقه - و نه قدرت‌های نظامی جهان - بسیار اندک است و درخواست برای کاهش همین هزینه نسبتاً کم را، تنها می‌توان به جهالت و یا دشمنی با ادامه

حیات این کشور تعبیر نمود.

جمع بندی

برخلاف ادعای نئولیبرال‌ها، ما نه تنها با معضلی به نام «دولت بزرگ» مواجه نیستیم، بلکه در سالیان اخیر به علت تحریم‌های بین‌المللی و همچنین اجرای سیاست‌های اقتصادی نئولیبرالی، میزان هزینه‌های جاری دولت - به قیمت ثابت - کاهش یافته است. وضعیت کنونی، ابطال‌کننده ادعای دیگر اقتصاددانان هوادار بازار آزاد درباره ارتباط میان اندازه دولت و چابکی آن است: کوچک شدن دولت ایران در دهه‌های اخیر، به خودی خود به چابکی و کارآمدی منجر نشده است و قطعاً تداوم روند کاهش اندازه دولت، در آینده نیز اثر مثبتی در این زمینه نخواهد داشت.

از دیگر سو، کاهش بیشتر اندازه دولت در ایران ممکن است به جای رشد اقتصادی وعده داده شده از سوی نئولیبرال‌ها به رکود در بخش‌های بیشتری از اقتصاد منجر شود. این مسئله منحصر به ایران نیست: مسعود امیدی در مقاله تحلیلی مفصلی به نام کارایی در بخش‌های دولتی و خصوصی، که در شماره‌های ۲۵ و ۲۴ نشریه دانش و امید منتشر شد، با استناد به نتایج تحقیقات گسترده و دقیق مؤسسات معتبر بین‌المللی، نشان داد که ادعای هواداران بازار آزاد در خصوص ناکارآمدی بخش دولتی و کارایی سرشتی بخش خصوصی تنها بازتاب دهنده یک دیدگاه ایدئولوژیک است و هیچ نسبتی با واقعیت‌های میدانی ندارد.

در اینجا لازم است تا به نکته مهمی اشاره شود: نارضایتی‌های انباشته شده ناشی از شرایط نامناسب اقتصادی، در کنار فشارهای مربوط به اصرار حاکمیت بر اعمال سیاست‌های فرهنگی خاص، موجب ایجاد حساسیت بسیار زیاد نسبت به بودجه اختصاص یافته به حوزه‌های امنیتی، نظامی و یا نهادهای مذهبی و ایدئولوژیک کشور شده است. در شرایط کنونی، این موضوع یکی از مسائل حساس و بحث‌برانگیز در جامعه ایران است. بودجه‌ای که به این نهادها اختصاص پیدا می‌کند، موجب انتقادات شدیدی از سوی برخی از گروه‌ها و افکار عمومی می‌شود، چرا که بسیاری معتقدند این منابع باید بیشتر صرف نیازهای اقتصادی، رفاهی و اجتماعی جامعه شود. در چنین حال و هوایی، رسانه‌های فارسی‌زبان خارج از کشور و نیز فضای مجازی، با استفاده از چنین بستری به پروپاگاندا پیرامون هزینه‌های دفاعی ضروری - نظیر حمایت از متحدان منطقه‌ای، تحقیقات برای توسعه صنایع نظامی و ... - می‌پردازند.

نئولیبرال‌های وطنی نیز به عادت مالوف، در این فضای مه‌آلود برای پیشبرد برنامه‌های مورد نظر خود، خواستار کم شدن هزینه‌های دولت می‌شوند. این درخواست از سوی بخش مهمی از افکار عمومی، به درخواست برای کاهش هزینه‌های دفاعی و بودجه نهادهای ایدئولوژیک و مذهبی تعبیر شده و همدلی در میان بخش‌هایی از جامعه را برمی‌انگیزد، حال آنکه پیشنهاد دهندگان ایده

کوچک سازی دولت به خوبی واقفند که کاهش هزینه های دفاعی و امنیتی در شرایط بحرانی بستگی به نوع و شدت بحران، تهدیدات موجود، و شرایط داخلی و خارجی کشور دارد. در ایران، که با چالش های امنیتی، ژئوپلیتیکی، و اقتصادی روبرو است، تصمیم به کاهش بودجه های دفاعی و امنیتی می تواند کشور را در برابر تهدیدات آسیب پذیر کند و توانایی کشور را در مدیریت بحران های داخلی و خارجی کاهش دهد.

به طور کلی، کاهش یا تنظیم مجدد هزینه های دفاعی و امنیتی باید با توجه به یک تحلیل دقیق و مبتنی بر واقعیت های امنیتی و اقتصادی کشور انجام شود. این تصمیم نباید صرفاً بر اساس فشارهای کوتاه مدت مالی گرفته شود، بلکه باید در چارچوب یک استراتژی جامع ملی بررسی گردد. افزون بر این، ما نمونه ای را سراغ نداریم که درخواست برای کم کردن هزینه های دولت، به کاهش در هزینه های نظامی و امنیتی منجر شده باشد.

علاوه بر این، در فضای مجازی و رسانه ها، تبلیغات و پروپاگاندای متعددی درباره هزینه های موسسات و نهادهای مذهبی و ایدئولوژیک مطرح می شود که بعضاً شامل بزرگ نمایی و یا کم اهمیت جلوه دادن برخی حقایق است. اما بررسی دقیق تر این اعداد در بودجه دولت نشان می دهد که اگرچه حساسیت افکار عمومی به درستی در این زمینه بالاست، سهم این بخش، در هزینه های دولتی - به جز صدا و سیما - چندان قابل اعتنا نیست و طبیعتاً هم با توجه به اصرار حاکمیت بر پیشبرد بعضی از دیدگاه های خاص فرهنگی و ایدئولوژیک، در حال حاضر کم کردن هزینه های این بخش در دستور کار قرار نخواهد گرفت و بنابراین خواسته نئولیبرال ها برای کوچک کردن بیشتر دولت، تنها شامل هزینه های عمومی مرتبط با زیست اکثریت توده های مردم - نظیر بهداشت و درمان، آموزش و پرورش، مسکن اجتماعی، اشتغال و ... - خواهد بود.

همان گونه که سیر امور در ایران و البته بسیاری از دیگر کشورها نشان داده است، کوچک تر شدن دولت به اقشار میانی و طبقات فرودست آسیب خواهد زد، زیرا با کاهش یارانه ها و خدمات اجتماعی، در کنار حذف عملی بخش های حمایتی قانون کار و تمکین نکردن دولت و کارفرمایان بخش خصوصی به ضوابط قانونی و معیارهای مشخص شده برای محاسبه مزد و حقوق سالیانه، بسیاری از افراد جامعه به این خدمات وابسته اند و کاهش هزینه دولت در این بخش ها ممکن است به مشکلات اجتماعی و اقتصادی جدی منجر شود.

بنابراین افسانه «دولت بزرگ» در ایران، تنها دروغی است که از سوی هواداران بازار آزاد به منظور پیشبرد پروژه ضد مردمی نئولیبرالیسم اشاعه داده می شود و در صورت تداوم اجرای سیاست های اینان در جهت کوچک تر کردن بیشتر دولت، افزایش نابرابری ها و مشکلات اقتصادی و معیشتی را برای طبقات پایین و میانی شاهد خواهیم بود.

لهستانیزاسیون افکار عمومی ایرانیان به سود کیست؟

علی پور صفر (کامران)

این مطلب، پیش‌تر در شماره ۶ «دانش‌امید»، در تیرماه ۱۴۰۰ منتشر شده بود. اما امروز با ادامه و تشدید کارزار روس‌ستیزی و چین‌هراسی در کشور آن هم در شرایط حساس کنونی منطقه و جهان، باز نشر و مطالعه مجدد آن را ضروری دانستیم. مطلب حاضر، حاوی تغییراتی جهت به‌روزرسانی مقدمه و اندک تغییراتی در متن می‌باشد.

مقدمه

پس از انتشار گفتگوی مفصل آقای دکتر محمدجواد ظریف، وزیر امور خارجه سابق ایران در دولت دوازدهم با سعید لیلز (در اردیبهشت ۱۴۰۰) درباره سیاست‌ورزی‌های دستگاه دیپلماتیک کشور و موانعی که دامنگیر وزارت امور خارجه بوده، به‌ویژه اشارات حیرت‌آور ایشان به دخالت‌های دولت روسیه در تعیین سیاست‌های بین‌المللی ایران - اشاراتی که بیشتر یادآور تهمت‌های جو بایدن و اعضای باشگاه متبوع او موسوم به حزب دموکرات آمریکا علیه دولت روسیه و شخص ولادیمیر پوتین مبنی بر دخالت او در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا بوده است - از یک سو موجی از خشنودی در میان طرفداران ایرانی سرمایه‌داری و امپریالیسم بین‌المللی به راه افتاد که؛ دیدید هرچه ما درباره خیانت‌های روسیه می‌گفتیم، صحیح بود. دیدید که حتی فغان وزیر خارجه هم از دست این روس‌های خبیث به آسمان بلند شد. و از سوی دیگر تمام زرادخانه ضد ملی همین گروه علیه هرگونه مناسبات کنونی ایران با روسیه و چین، و برای کاستن از دامنه‌های هنوز متوسط این مناسبات به کار افتاد تا مگر انزوای کشور ایران شدت گیرد و اطاعت از امپریالیسم به جای استقلال بنشینند. گرایشی که آقای ظریف نشان داد، چنان وسعتی دارد که نمی‌توان آن را فقط یک گونه از ماکیاولیسم تعبیر نمود زیرا از نظر وزیر خارجه، روسیه نیکوکار و بدکار، دوروی یک سکه هستند؛ استیلا بر ایران.

چنین تصویری از جمهوری روسیه زمانی معنا دارد که سرمایه‌داری این کشور به سطح امپریالیسم رسیده باشد. امکانی که نه موجود است و نه امپریالیسم جهانی چنین اجازه‌ای می‌دهد. بی‌تردید بورژوازی روسیه فاسد است. اما دولت روسیه فدراتیو با وجود آلودگی به این فساد به دلایل گوناگون، ترجمان مبسوط فساد بورژوازی این کشور نیست و بنا به انگیزه‌های بسیار خواهان استقلال از امپریالیسم جهانی به‌ویژه آمریکاست. این دولت به همین انگیزه یکی از پایه‌گذاران جهان چند قطبی است و از این جهت همچنان بخش اندکی از تعهدات بین‌المللی شوروی سابق

را بر عهده دارد و لاجرم متحد اصلی همه دولت‌های مستقل جهان و از جمله دولت ایران در برابر امپریالیسم و هم‌دستان آن است.

جدا از جایگاه روسیه در سیاست‌های جهان کنونی، این کشور- چه با ایران باشد و چه برای ایران - به تمامی عمق استراتژیک کشور ما در اوراسیای بزرگ است. چنین جایگاهی مشوق جناب دکتر پزشکیان رئیس‌جمهوری ایران شده است تا در گفتگوهای اخیر خود با ولادیمیر پوتین، رئیس‌جمهوری روسیه، دولت این کشور را به ایفای نقش بیشتری در خاورمیانه توصیه و ترغیب کند. توقعی شجاعانه که انجام آن بی‌تردید به سود بشریت و به سود صلح و عدالت در خاورمیانه خواهد بود. چنین توقعی، ضروری روزگار کنونی است، و بیان شجاعانه آن نیز به همان اندازه ضرورت داشته است. اما ای کاش، آنچه که امروز در موافقت با برقراری مناسبات سالم و گسترده با فدراسیون روسیه ابراز می‌شود، با دولت شوروی نیز صورت می‌گرفت تا خاورمیانه - از نهر تا بحر- اینگونه شکارگاه جرگه امپریالیسم و طفیلی‌اش اسرائیل نمی‌شد.

تا پیش از مرگ شوروی - قهقرائی که امروزه بسیاری از آرزومندان را از آنچه که می‌خواستند پشیمان کرده است- جنایات جنگی اسرائیل در دوران صلح به صورت‌های محدودی نظیر ترور رهبران سازمان آزادیبخش فلسطین در بیروت و یا نابودی مزارع و باغات میوه و زیتون فلسطینیان در ساحل غربی رود اردن و نوار غزه و جنوب لبنان و یا کشتن فلسطینیان غیرمسلح در ساحل غربی و نوار غزه به دست اتباع مسلح و تبهکار غیرنظامی اسرائیل صورت می‌گرفت. اما از نیمه اول دهه ۱۹۸۰ و دوران ریاست جمهوری رونالد ریگان که آمادگی خود را برای مقابله با دولت شوروی - به هر قیمتی - آشکار کرد و همچنین مشاهده ضعفی که به‌ویژه بر اثر ادامه مسابقه تسلیحاتی و گسترش آن و معایب دیگری به غیر از این مورد، دامنگیر اتحاد شوروی شده بود، عملیات وسیع جنگی ضمن دوران صلح را علیه فلسطینیان و لبنانیان آغاز کرد که در ابتدا اندک بود، اما پس از مرگ شوروی بسیار و بسیار تر شد.

عملیات جنگی جنایتکارانه کنونی اسرائیل علیه فلسطین و لبنان، به‌طور اساسی از سال ۱۹۸۲ آغاز شد و از فردای مرگ شوروی تا امروز با شدت بیشتر و گستره وسیع‌تر ادامه یافته است: جنگ هفت روزه علیه مقاومت لبنان به سال ۱۹۹۳؛ تشکیل ارتش جنوب لبنان و انتصاب سرگرد لحد به فرماندهی این گروه تبهکار و شکنجه‌گر توسط اسرائیل؛ جنگ ۱۶ روزه با مقاومت لبنان به سال ۱۹۹۶؛ جنگ ۳۳ روزه با مقاومت لبنان و به‌ویژه علیه حزب الله در جنوب این کشور به سال ۲۰۰۶؛ جنگ ۲۲ روزه با مردم غزه و دولت حماس به سال ۲۰۰۹؛ جنگ هشت روزه با حماس و مردم غزه به سال ۲۰۱۲؛ جنگ ۵۱ روزه با غزه و حماس به سال ۲۰۱۴؛ و انفجار تبهکاری ذات جنایتکار آمریکا و اسرائیل و اتحادیه اروپا در این یک‌ساله که از عملیات برحق حماس علیه اسرائیل در اکتبر

۲۰۲۳ تا امروز ادامه یافته است.

بی تردید عوامل متعددی در انفجار تبهکاری‌های اسرائیل موثر بوده است، اما مرگ شوروی، مهم‌ترین آنها بوده است. امروزه هنوز گزینه‌ای دال بر تشکیل جهانی با ویژگی‌های اردوگاه سوسیالیستی (و در رأس آن، شوروی) دیده نمی‌شود. اما مطالباتی که آن دولت به جهانیان آموخت چنان گستره عام و عینی و ضروری داشته و دارد که حتی کُنج‌واره آن - دولت فدراتیو روسیه - ناگزیر از حمل برخی قابلیت‌های آن است. به قول ظهیر فاریابی شاعر قرن ششم:

جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز / خراب می‌نکند بارگاه کسری را

در اینجا سؤالی پیش می‌آید. آیا حضور پررنگ برخی حاملان سرشناس سیاست‌های روس‌هراسی و روس‌ستیزی در هیئت دولت آقای پزشکیان نظیر آقای ظریف معاون رئیس‌جمهوری، خود چالشگر سیاست‌های اعلام شده آقای رئیس‌جمهور برای ادامه همکاری وسیع‌تر با دولت‌های روسیه و چین نیست؟ آیا ایشان و همفکران‌شان در کابینه نیز همچون رئیس‌جمهوری باور دارند که نمی‌توان دولت‌هایی را که در مواقع سختی در کنار کشور ما بوده‌اند، رها کرد؟ امید که چنین باشد. هرچند معرفتی که از تعلیمات بورژوائی برخی دانشگاه‌های آمریکا در قلب و عقل پیروان آن مراکز رسوب می‌کند، چنین امیدواری‌هایی را جایز نمی‌داند.

تصویری که آقای ظریف از مناسبات ایران و روسیه در آن مصاحبه به دست داده؛ دولت ایران را متهم به تبعیت از منافع خارجیانی می‌کند که برای کسب منافع خود، کشور و دولت ایران را همچون کارت بازی در برابر رقیبان به کار می‌گیرند و این نسبت نادرست در حالی ایراد می‌شود که امتیاز بزرگ جمهوری اسلامی در تمام خاورمیانه استقلال سیاسی و ملی آن از دولت‌های خارجی است. نکته دیگر اینکه هر دولت دوست و همراه با ایران که خود را در معرض اینگونه جفاکاری‌ها و پیمان‌شکنی‌ها و تکرار آنها ببیند، قطعاً از ادامه همکاری دل‌سرد می‌شود. آنچه را که آقای ظریف درباره دولت روسیه اظهار داشتند و بارهای دیگر پس از آن مصاحبه تکرار شد (آقای لیلان چندی بعد اعلام داشتند که انتشار مصاحبه توسط خودشان و به قصد هشدار دادن به دولت آمریکا صورت گرفت) یعنی روس‌ستیزی زننده، برای ابراز خویشاوندی با جانیان حاکم بر آمریکا نبود؟

این، گونه دیگری از همان تصورات محدود و ناسوری است که محرک برخی استقلال‌طلبان متوسط الحال اروپای شرقی در آخرین سال‌های تزاریسیم روسیه و تشکیل استقلال‌طلبی آنان شده بود در این میان، افق‌های تاریک و عاری از دورنماهای انسانی و ترقی‌خواهانه که از ناحیه رهبران استقلال‌طلبی لهستان به نمایش درآمد، از بدترین نمونه‌های چنین تصوراتی بود.

یادداشتی که تقدیم می‌شود در همین باره است و پیش‌تر در شماره ۶ نشریه دانش و امید مورخ تیرماه ۱۴۰۰ منتشر شده بود و ضرورت انتشار دوباره مقاله از آنجا پیدا شد که هنوز روس‌هراسی و

چین ستیزی، همچنان در برخی سطوح دولت ایران قوی و قدرتمند است و خطر دخالت های خطرناک آن در تصمیم گیری های دولت ایران برقرار است. به ویژه اینکه گهگاه برخی اعمال در صحنه های سیاسی جهان صورت می گیرد که صورت های غلط اندازی دارند و روس ستیزی و چین هراسی به اتکا تأخیری که یحتمل در فهم محتویات صحیح آن صورت های غلط انداز پیش می آید، از آنها پیراهن عثمان خواهند ساخت. به همین سبب صاحب، نشریه «دانش و امید»، با انتشار مجدد مقاله، توجه مخاطبان خود را به نخستین سرچشمه های چنین جفاکاری هایی جلب می کند.

پیلوسودسکی و مصائبی که برای لهستان و بشریت آفرید

نوشته اند ژوزف پیلوسودسکی، افسر لهستانی ارتش امپراتوری روسیه، فرمانده دسته های نظامی داوطلب لهستانی ارتش اتریش در جنگ جهانی اول، سرکرده کودتای خونین ماه مه ۱۹۲۶ و دیکتاتور لهستان تا ۱۹۳۵، درباره مناسبات میان لهستان و آلمان و روسیه گفته بود: ما شاید با آلمان ها استقلال خود را از دست بدهیم اما با روس ها، روح خود را از دست می دهیم. همچنین نوشته اند که مارشال ریدرزاسمیگل مرید پیلوسودسکی و جانشین او در دیکتاتوری بر لهستان نیز بارها چنین یاوه هایی را بر زبان رانده بود. چنین نگاهی، صاحب خود را تا اعماق منجلاب خیانت و جنایت علیه همه تنزل داد. و دیدیم که این نگاه و پیامدهای آن، جدا از مصائبی که برای لهستان آفرید، چه مصیبتی برای بشریت به همراه داشت.

اسویندوخ رئیس جمهوری فنلاند در سال های ۱۹۳۷-۱۹۳۸ که حتی کوچک ایدال پیلوسودسکی نبود، در همان سال ها می گفت که: هر دشمن شوروی، باید دوست فنلاند باشد. و نتیجه آن چه شد؟ سلاخی پوست گروه ناشناخته ای از اسیران ارتش سرخ در جنگ کوتاه مدت زمستانی ۱۹۳۹-۱۹۴۰ و همدستی بی انتها با فاشیسم هیتلری علیه دولت و مردم شوروی.

چنین مصائب غیرقابل باوری محصول کارکرد متناقض برخی اندیشه های اجتماعی بدیهی و از آن جمله حق تعیین سرنوشت ملت های تحت ستم بود. این نظریه که افتخار جنبش کارگری روسیه و سپس شوروی است، چون در دست ملاکان و بورژواها و نظامیان سودازده و ناسیونالیست های عظمت طلب افتاد، به ضد خود تبدیل شد و همچون سلاحی خطرناک و انسان ستیز در دستان دشمنان ترقی ملی و دوستی بین المللی قرار گرفت و مقوی نیروهای جنگ طلب و دوستداران جنگ و خونریزی شد. استحالتهای با این سرعت و در چنان زمانی کوتاه، از یک عنصر خطرناک برمی خاست که قادر بود تمام آن را به دشمنی با روند دوستی اجزای یک ملت و دوستی میان ملت ها سوق دهد. آن عنصر خطرناک چیزی نبود جز غفلت از ماهیت طبقه اجتماعی ضامن پیشبرد نظریه حق تعیین سرنوشت و رهبرانش، به ویژه در برخی کشورها که آلودگی به عظمت طلبی های قهقرائی و

کینه توزی های ناسیونالیستی علیه ملت ها و خلق های دیگر، دخالتی اساسی در تشکیل انگیزه های اتحاد ملی یا استقلال طلبی های مورد نظرشان داشته است.

چنین است حاله ای هرگونه فرق و تمایز میان ملت ها و دولت ها را حذف می کند و همه آنان را مظلوف یک کاسه می بیند و چون به کارزار می رسد، همه کسانی که ذیل یک نام ملی یا قومی یا دینی قرار داشته باشند - از کوچک تا بزرگ و از شهروند ساده تا پادشاه - دشمن محسوب می شوند. اما از آنجا که میان طبقات حاکمه همه ملت ها، دوستی و همدردی جاری است، ملاکان و بورژواها و دولت سالاران و شاهان در همه جا، دوستان و حامیان یکدیگر می شوند و آنچه را که گویا برای همه - مردم و حاکمان شان - در نظر گرفته شده بود با تضاعف، فقط نصیب توده های مردم می گردد. بدین گونه بود که نظریه حق تعیین سرنوشت در فنلاند ۲-۳ میلیونی، منتهی به حاکمیت فیلد مارشال بارون کارل گوستاو مانرهایم (یک سیخ جگرک، سفره قلمکار نمی خواند) ژنرال سابق ارتش روسیه تزاری برای این کشور شد. در بهار سال ۱۹۱۸، بسیاری از سوسیال دموکرات های فنلاند در شهرهای این کشور نظام شورائی تشکیل دادند و پیشنهاد استالین در کنگره حزب سوسیال دموکرات فنلاند (نوامبر ۱۹۱۷) را در باره اتحاد داوطلبانه خلق های روسیه و فنلاند خواستار شدند اما اشرافیت ستمگر و بورژوازی تازه به دوران رسیده و به ویژه رهبری حزب سوسیال دموکرات کمترین تمایلی به این اتحاد نداشتند و با تمام قوا علیه آن برخاستند. مانرهایم، که از مقابله با این جنبش ناتوان بود، نخست از دولت سوئد استمداد جست و چون پاسخی نیافت از امپراتوری آلمان کمک خواست و آن دولت نیز لشکری با ۱۲ هزار نظامی را به فرماندهی ژنرال فون واندرگولیتز به فنلاند گسیل داشت و همین ارتش بود که در عرض یک ماه، جنبش شورائی فنلاند را در خون غرق کرد و سپس ترور سفید آغاز شد که از نظر مورخانی چون اریک هابسباوم (منتقد شوروی) و دیوید تامسن (مخالف شوروی) هیچ دست کمی از ترور سفید آدمیرال هورتی در مجارستان نداشت.

فیلد مارشال ژوزف پیلسودسکی تردیدی نداشت که باید آخرین قلمرو دولت پادشاهی لهستان سال ۱۷۷۲ را احیاء کند و مرزهای لهستان را به اسمولنسک و کیف برساند و برای همین منظور سیمون پتلیورا سرکرده رادای اوکرائین را که پس از پیروزی های ارتش سرخ شوروی به لهستان گریخته بود، تحت حمایت گرفت و ارتش لهستان را که بیشترین دشمنی ها را علیه مردم روس و علیه اوکرائین و بلا روس در خود داشت، همراه او روانه اوکرائین کرد. تصرف شهر کیف در ۸ مه ۱۹۲۰، انفجار شادمانی را در تمام لهستان به دنبال داشت و حتی برخی از لهستانیان، پیروزی در کیف را با پیروزی دوران ساز ناپلئون در جنگ مارنگو بر ارتش اتریش در ژوئن ۱۸۰۰ برابر دانستند. این شادمانی های کور دیری نپائید و ارتش سرخ در دهم ژوئن همان سال کیف را آزاد کرد و در تعقیب نظامیان لهستان تا مرزهای لهستان پیش رفت. دولت شوروی با وجود مخالفت های جدی استالین

سپاه بزرگی مرکب از صدهزار نظامی در اختیار تروتسکی و توخاچوفسکی قرار داد و این سپاه در روزهای اول ماه اوت خود را به دروازه‌های ورشو رسانید اما همکاری وسیع مردم با دولت و ارتش لهستان و برنامه‌ریزی جنگی ژنرال ویگان فرانسوی (سرگرد شارل دوگل نیز همراه او بود) منتهی به شکست سنگین ارتش سرخ در ۱۵ اوت ۱۹۲۰ شد و با این شکست، لهستان جدید تا سال ۱۹۳۹ به حیات خود ادامه داد.

این پیروزی که برخی ناسیونالیست‌های لهستانی آن را موجب تغییر مسیر تاریخ می‌دانند (زاموسکی، ورشو ۱۹۲۰) هیچ تفاوتی با پیروزی بورژوازی و اشرافیت و لشکر امپراتوری آلمان در جنگ علیه شورائیان فنلاند و سرکوبی انقلاب مجارستان توسط ارتش رومانی و نیروهای آدمیرال هورتی نایب السلطنه بعدی مجارستان و یا شکست جنبش شورائی گیلان در سال ۱۹۲۱ نداشت. اما شکست ارتش سرخ در این نبرد برای امپریالیسم چنان شیرین و گوارا شد که هر بی‌سروپایی از گونه اعضای رسدهای آزاد آلمان در همه دنیا و به‌ویژه در اروپای شرقی خود را هنباز این پیروزی مختصر اما سیاه و تاریک دانستند.

میراث پیلسودسکی به هر حال رو به انقراض داشت و این مهم را نیز شاگردان دست آموزش یعنی گروه سرهنگ‌ها و به‌ویژه سرهنگ ژوزف بک وزیر خارجه لهستان در روزهای ۱۷ و ۱۸ سپتامبر ۱۹۳۹ به پایان رسانیدند. سرهنگ بک، پیش از این و برای مشارکت در تقسیم و نابودی ملت و دولت مستقل چکسلواکی در ۱۹۳۸ که دموکراسی‌های فرانسه و بریتانیا و ایتالیای فاشیست به آلمان هیتلری اعطا کرده بودند و تصرف قطعه‌ای از آن، به دولت آلمان اعلام کرده بود که به هیچ ترتیب با استقرار ارتش سرخ شوروی در مرزهای لهستان و آلمان موافقت نمی‌کند و حتی اندکی پیش از حمله آلمان نازی به لهستان به دولت هیتلر اطلاع داده بود که با عبور ارتش آلمان از لهستان برای حمله به اتحاد شوروی همکاری می‌کند. اما فاشیسم هیتلری اعتنائی به این دم جنابانیدن‌های میراث‌دار پیلسودسکی نکرد و سلب استقلال از ملت لهستان را که در کتاب نبرد من وعده داده بود به امحای بی‌کم و کاست آن رسانید. این سرانجام عظمت‌طلبی قومی و سیاسی دولت‌هائی بود که تنها از درون تاریکی‌ها قادر به هدایت نیروهای شیطانی علیه جامعه بشری بودند.

پیلسودسکی و نظام دست‌سازش به گور رفت، اما بخشی از میراث او به زرادخانه ارتجاع و امپریالیسم منتقل شد و با تجدید قوا صیقل خورد و پس از خاتمه جنگ جهانی دوم با تشعشعی شدیدتر به عرصه بازگشت: هراس از شوروی و ستیزه با مردم روس و همدستی با هر نیروی شیطانی که در این کشاکش ضد بشری دخالت دارد.

نگهبانان تاریخ همین جنایات و جنایتکاران یعنی دولت آلمان غربی (و بعدها آلمان متحد) و همه امپریالیسم جهانی که صاحب میراث پیلسودسکی و نظام او شده بودند، با افزودن حجمی

غیرقابل باور از جعلیات بر آن میراث متعفن، همه تبهکاری‌های آلمان نازی و مزدورانش را در لهستان (پیروان استپان باندرا در اوکراین، پان ترکیست‌های تحت فرمان محمدامین رسول‌زاده، اتباع محمدامین الحسینی مفتی اعظم فلسطین) فراموش کردند و شوروی را به جای آلمان نشانیدند. بدین طریق روس‌ستیزی ریشه‌داری که از اشرافیت لهستانی به امثال پیلسودسکی منتقل شده بود، این بار به دست دشمنان عدالت و آزادی و خادمان مالکیت خصوصی و کلیسای کاتولیک لهستانی و با هدایت پیمان ناتو به قدرتمندترین ابزار ستیزه‌نظری در لهستان علیه سوسیالیسم لهستانی و علیه اردوگاه سوسیالیسم تبدیل شد. و نتیجه را ببینیم:

«یهودی‌ان با جرئت لهستانی ما، درس خوبی به اعراب بدبخت روس دادند.» این عبارات شرم‌آور را گروه‌هائی از دانشجویان دانشگاه ورشو پس از انتشار اخبار پیروزی ارتش اسرائیل بر دولت‌های عرب در جنگ ۶ روزه ۱۹۶۷ بر زبان می‌آوردند. نمونه‌ای دیگر از این جذام اندیشه‌خوار انسان‌کش، سرگذشت باورنکردنی ده‌ها هزار سرباز و افسر اسیر شده ارتش سرخ توسط نظامیان لهستانی در سال‌های ۲۱-۱۹۲۰ است. شاید باور نکنید اما بین ۶۰ تا ۸۰ هزار نظامی شوروی در این جنگ اسیر شدند و به تقریب هیچ‌کدام‌شان به شوروی بازنگشتند. در سال‌های بعد دولت شوروی بارها خواستار روشن شدن وضع این اسیران و استردادشان به شوروی شد، اما هربار جواب شنید که آنان از بازگشت به شوروی امتناع دارند. آیا چنین بود؟ یعنی حتی کمیسرها و یاکمونیسست‌های آن سپاه، نمی‌خواستند به میهن خود بازگردند؟ چنین نبود. زیرا به تدریج آشکار شد که همگی آنان به استثنای گروه اندکی یا اعدام شدند و یا از گرسنگی و بیماری به قتل رسیدند. تنها در اردوگاه توخول بیش از ۲۲ هزار نفر از این اسیران بدین‌گونه کشته شده بودند. جنایات سنگین لهستانی‌ان علیه اسیران ارتش سرخ حتی از لابلای پرده‌پوشی‌های مضحک آدام زامویسکی نیز به خوبی دیده می‌شود:

فرماندهان ارتش لهستان سعی داشتند نیروهای تحت فرمان خود را به رعایت مفاد کنوانسیون ژنو ملزم سازند، اما... کمیسرهائی که اسیر می‌شدند، غالباً به دار آویخته می‌شدند و سربازانی که ظن آن می‌رفت در قتل و کشتارها دست داشته‌اند نیز عاقبت‌شان اعدام بود. معنای این عبارات یعنی اینکه لهستانی‌ها هر نظامی ارتش سرخ را که اسیر کردند، به دار کشیدند و تیرباران کردند. وخامت احوال اسیران شوروی در لهستان و پروس شرقی، در خاطرات عین‌السلطنه سالور نیز منعکس شده است: ارتش سرخ در این جنگ قریب ۷۰ هزار کشته و یک صد هزار اسیر داده بود. عکس‌های نشریه لندن نیوز از اسیران، همه را لخت و پای برهنه و بی‌کفش و گرسنه نشان می‌داد (ذیحجه ۱۳۳۸ و محرم ۱۳۳۹ ه.ق). جعلیات جنگل‌کاتین، پرده‌استتاری برای این جنایت‌ها بود.

مردم لهستان در طول یک قرن گذشته، لحظه‌ای از فشار چنین کارزارهایی آسوده نبودند و اغلب آنان همواره از فرمانی پیروی می‌کردند که جذام را همچون زینتی بر پوست انسان می‌نمود. این جذام را نه فقط مردم عادی بلکه بسیاری از روشنفکران و هنرمندان سرشناس شده لهستانی که محبوب القلوب امپریالیسم و کلیسای کاتولیک بودند، بیشتر از هر نیروی اجتماعی دیگری در لهستان دامن زدند. نظیر آندره وایدای بی‌هنر، برنده جایزه اسکار افتخاری، با انواع فیلم‌های ضد شوروی و ضد سوسیالیستی - نظیر خاکستر و الماس - که از پلیدترین کارگزاران ستیزه سیاسی و فرهنگی علیه مردم روس و علیه سوسیالیسم و شوروی بوده است.

فنلاند خود را تصحیح کرد اما لهستان...

شوروی ستیزی و روس‌هراسی فنلاندی پس از جنگ دوم و در سال‌های ریاست جمهوری اورهو ککونن از رمق افتاد و نتیجه آن نیز تشکیل فنلاندی مستقل و برخوردار از همکاری‌های وسیع اقتصادی و صنعتی شوروی و ارتقاء به قدرت میانجی‌گر بین‌المللی شد، اما استمرار روس‌هراسی و شوروی ستیزی در لهستان با همان پشتوانه‌های نظری که پیلسودسکی و شاگردانش در ناسیونالیسم لهستانی جای داده بودند، یکی از چند محلی شد که پیروزی امپریالیسم را در یک جنگ فرسایشی طولانی با دولت شوروی و بلوک سوسیالیستی سرعت بخشید.

لهستان در تمام تاریخ جدید خود یعنی از میانه قرن ۱۶ تا امروز - جز در مقاطع مبارزات کارگری قرن بیستم، به ویژه اعتصابات در حمایت از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه؛ قیام بزرگ کارگران کراکوی در پاییز ۱۹۲۳؛ اعتصابات بزرگ کارگری در ۱۹۳۶ و دوران کوتاه سوسیالیسم - به تقریب بدترین اطوار تحول سیاسی را با خود داشته است. اطواری که وضع مشترک همه آنها، دخالت آرزوهای تغییر شکل یافته نخبای منقرض شده قدیمی این کشور در تمامی روندها و تحولات عمومی کشور تا امروز بوده است. ژان ژاک روسو جدا از کتاب «ملاحظات در خصوص حکومت لهستان»، در «قرارداد اجتماعی» نیز حکومت این طبقه بر لهستان را، معیوب‌ترین نظام اشرافی تعریف کرده است زیرا که در این نظام، بخشی از ملت که اطاعت می‌کند، برده آن بخشی است که حکومت می‌کند.

اعضای مجلس لهستان که همه از نجبا بودند، برای غلبه بر رقیبانشان در مجلس یا حکومت در هر فرصتی از دولت‌های روسیه و عثمانی و سوئد و فرانسه استمداد می‌کردند و رشوه‌های کلان می‌گرفتند و این پول‌ها را حق خود می‌دانستند. نخبای لهستان برای پیشگیری از پیدایش هرگونه رقیبی در برابر خود، دست مردمان شهری را از مناصب دولتی کوتاه کردند و تجارت را به خفقان انداختند و این چنین بود که شهرهای لهستانی رو به نابودی نهادند و کارگران اندکشان همچون رعایای نیم‌برده در اختیار نخبای کارخانه‌دار قرار گرفتند. در این کشور به هر دلیلی شورش‌های

بزرگ دهقانی در کار نبود و هیچ کوششی نیز برای اصلاح ساختارهای سیاسی و طبقاتی آن یا صورت نمی‌گرفت و یا پیش نمی‌رفت و به همین سبب اشرافیت لهستانی تا روزگار استیلای آلمان نازی بر لهستان همچنان به حیات خود ادامه داد. طول عمر و کامیابی‌ها و ناکامی‌های این اشرافیت سترون، زمینه‌ساز تشکیل آن گونه از ناسیونالیسم لهستانی شد که همانند خود اوسترون و ضد اجتماعی بود. اگر به کتاب «عصر انقلاب دموکراتیک» بنگریم به روشنی این حقیقت تلخ را درمی‌یابیم که تاریخ سیاسی لهستان نجبا، به سبب استیلای همیان بر چنین تاریخی، عاری از جذابیت‌های ممتاز انسانی همانند بقیه اروپا بوده است. این طبقه هر چند کثرتی داشت - قریب ۷۵۰ هزار نفر و حدود ۸ درصد جمعیت کل کشور - اما تنها بیست و چند خانواده از ملاکان بسیار بزرگ لهستانی نظیر خانواده پوتوکی که مساحت املاک‌شان بالغ بر ۱۶ هزار کیلومتر مربع بود و اتباع و هم‌پیمانانشان، حاکمان واقعی لهستان بودند.

کلیسای کاتولیک لهستان که صورت وجدانی و معرفتی حکومت اشراف لهستانی بود، بر تمام توهّمات و مالیخولیای سیاسی ناسیونالیسم لهستانی صحنه می‌نهاد و همان آرزوها را تعقیب می‌کرد که آن ناسیونالیسم ناسور. بی‌دلیل نیست که روحانیون این کلیسا در سال ۱۹۴۳ - آنگونه که هانس فرانک فرماندار کل لهستان به کورتزیو مالاپارته گفته بود - با اطلاع از توفیقات و پیشروی‌های ارتش سرخ، روابط خود را با آن شکارچی انسان، بهبود بخشیدند. شاید به این خاطر که در صورت امکان به اتفاق یکدیگر مانع از پیشروی روس‌ها به سوی غرب شوند. اغلب لهستانیان - و حتی ترقی‌خواهان استقلال‌طلب لهستانی - تحت تأثیر آموزه‌های اشرافیت ضد اجتماعی و ضد ملی لهستان چنان مستعد خصومت علیه روسیه (و بعدها شوروی) بودند که هر رطب و یابسی را علیه آن می‌پذیرفتند و همچون کارگزار رایگان سازندگان آن اباطیل به انتشار آن مصنوعات می‌پرداختند.

دامنه خصومت و تنفر از دولت شوروی حتی پس از اخراج ارتش آلمان هیتلری از لهستان به دست ارتش سرخ نیز ادامه یافت و این واقعیت شرم‌آور از لابلای حوادث و صحنه‌های رمان معروف «خاکستر و الماس» نوشته یرژی آندره یوفسکی (۱۹۴۸) نویسنده لهستانی آشکار است: ما فکر می‌کردیم که نه تنها آلمان، بلکه روسیه هم جزو کشورهای مغلوب محسوب خواهد شد. تا به حال که این عمل صورت نگرفته است. در شرایط کنونی لهستانی‌ها به دو بخش تقسیم شده‌اند؛ یک بخش در انتظار آزادی لهستان بوده‌اند و بخش دیگر علاقه‌ای به آن ندارند. یک بخش بر آنست که ما تابع روسیه باشیم و ما میلی به آن نداریم. یک بخش می‌خواهد ما را از بین ببرد. ما در فکر آنیم که آنها را نبود کنیم... آیا لهستان ما را پیش خودتان مجسم کرده بودید که کسانی بر آن حکومت کنند که کورکورانه از کرملین دستور می‌گیرند و متکی به سرنیزه‌های روسی‌اند؟... ما

در مبارزه‌ایم. جنگ واقعی الان شروع شده است... قبول داریم که آدم می‌تواند کمونیست باشد. به هر حال گمراهان بی‌شماری وجود دارند اما این که کسی به کمونیست بودنش افتخار کند؟ فکر می‌کنم این عمل برای هر آدم با شعوری، کمی زیاده‌روی باشد.

آندره یوفسکی در صفحات پایانی داستان خود، وصفی از واکنش مردم یکی از شهرهای لهستان به هنگام گوش کردن به خبر تسلیم بی‌قید و شرط ارتش آلمان به دست می‌دهد که در هیچ یک از شهرهای اروپائی آزادشده از اشغال جنایت‌بار آلمانی‌ها نظیر آن دیده نشده است:

این جا ورشو. صدای لهستان... یک خبر مهم را به آگاهی شما می‌رسانیم. امروز هشتم ماه مه، فرماندهی کل ارتش آلمان، در خرابه‌های برلن، قرارداد تسلیم بی‌قید و شرط آلمان را امضا کرد... فردا صبح نخستین روز صلح در اروپا خواهد بود. لهستان و تمامی کشورهای جهان سقوط آلمان هیتلری، شکست ترسناک‌ترین دیکتاتوری جهان... را جشن می‌گیرند... همین که صدای گوینده خاموش شد، سرود ملی در سکوتی که همه جای میدان را فرا گرفته بود، پخش شد. سرود که به پایان رسید، برای مدتی طولانی، هیچکس حرکت نکرد. آهسته و در سکوتی عمیق، جمعیت به تدریج پراکنده شد.

دلیل روس‌ستیزی لهستان نجبا

به راستی چرا گروه‌های بزرگی از مردم لهستان نسبت به روس‌ها و سپس شوروی‌ها و حتی نسبت به ناجیان خود از چنگال خون‌خوارترین دشمنی که تا آن زمان با لهستان جنگیده بود، این چنین بی‌مهر و بی‌اعتقاد بودند؟ پاسخ این سؤال را باید در تاریخ لهستان نجبا جستجو کرد.

دولت روسیه در تاریخ لهستان نجبا، عامل اساسی انحلال کشور و دولت لهستان شمرده می‌شود، حال آنکه عمل یاد شده به دست شاهزادگان آلمانی ساکس صورت گرفت (۱۶۹۷).

البته دولت روسیه از هنگام قیام قزاقان اوکرائین به رهبری بوگدان خملنیتسکی علیه لهستان و درخواست همومبنی بر الحاق به دولت روسیه و جنگ‌های روسیه و لهستان برای همین منظور (۱۶۴۸-۱۶۶۷) تمامی شرق اوکرائین را با شهرهای کیف و اسمولنسک تصرف کرده بود و باقی مانده

اوکرائین و بلاروس را نیز در طول قرن ۱۸ تا سال ۱۷۹۵ از تصرف لهستان خارج کرد. اما مهم‌ترین

اقدام روسیه در همین سال‌ها، احیاء مملکت و دولت لهستان در سال ۱۷۶۴ بود. کاترین دوم در

این سال با حمایت از استانیسلاس آگوستوس پونیا توسکی معشوق سابق خود که توسط مجلس

لهستان به سلطنت برگزیده شده بود، تأسیس دوباره مملکت و دولت لهستان را قوت بخشید و

همین امر منتهی به افزایش نفوذ روسیه در دولت لهستان شد. این تحول خشم و نگرانی اشراف

ضد روسی - و نه ملی - لهستان را که پیش‌تر نیز از سلب مالکیت‌های بزرگ اشراف لهستانی

دراوکرانین و بلاروس خشمگین شده بودند، بیشتر برانگیخت و موجب شورش گروهی از آنان در سال ۱۷۶۸ شد. اما این شورش با مداخله ارتش‌های روسیه و پروس و اتریش خاموش شد و از آن پس تا ۱۷۹۵ سه شورش دیگر نیز صورت گرفت که هر سه با همکاری همین دولت‌ها درهم شکسته شد. اما سرکوبی شورش سال‌های ۱۸۳۱ و ۱۸۶۳ به‌طور عمده توسط دولت روسیه صورت گرفت و ناسیونالیست‌های لهستان نجبا، به‌طور عمده فقط از این سرکوبی‌ها می‌گفتند و می‌نالیدند و در راه برانگیختن مردم لهستان و یا افکار عمومی اروپائیان علیه روسیه - و نه پروس و اتریش - از هیچ اقدامی از جمله انتشار اخبار و گزارش‌های جعلی خودداری نداشتند. یکی از مشهورترین جعلیاتی که توسط لهستانی‌ها در تمام اروپا منتشر شد، وصیت‌نامه منسوب به پترکبیر است که تبعیدیان لهستانی آن را در اواخر قرن ۱۸ نخست در فرانسه و سپس در تمام اروپا و آمریکا انتشار دادند و به صورت یکی از اسناد سیاسی مشهور بین‌الجمهور اروپائی درآوردند.

آغاز داستان وصیت‌نامه جعلی پتر کبیر

داستان این وصیت‌نامه چنان بی‌اساس و موهوم است که در تمام قرون ۱۹ و ۲۰، هیچ مرجع و منبعی برای آن یافت نشد و هر کسی که در طرفداری از آن اشاره‌ای داشت درست برخلاف گزارش دیگری از هم‌فکران خود، مرجع آن را جای دیگری اعلام می‌کرد. از این روست که مآخذ آن از مارکی دو بوناک سفیر دولت فرانسه در عثمانی (۱۷۱۷-۱۷۲۴) تا ناپلئون در ۱۸۱۲ نوسان دارد. گایارده نویسنده فرانسوی (۱۸۳۶) می‌نویسد که یکی از اشراف فرانسوی در سال ۱۷۵۷ این وصیت‌نامه را در قصر پترهوف سن پترزبورگ دیده است.

اما به گفته لارنس لکهارت مورخ بریتانیائی، آن اشرافی فرانسوی، نه زبان روسی می‌دانست و نه هیچ سندی را در پترهوف مشاهده کرده بود. در حدود سال ۱۷۹۵ همزمان با سرکوبی شورش تادیوش کوشچوشکو و تقسیم سوم لهستان، تبعیدیان لهستانی مقیم فرانسه با انتشار اخباری درباره دستیابی اتفاقی به آن وصیت‌نامه کوشیدند توجه برخی محافل فرانسوی طرفدار لهستان را به آن جلب کنند. در سال ۱۸۱۲ مردی به نام لزور از کارکنان وزارت خارجه فرانسه - گویا به‌دستور ناپلئون بناپارت - تاریخی درباره توسعه‌طلبی روسیه منتشر کرد که ترجمه خلاصه‌ای از آن وصیت‌نامه مشتمل بر ۸ فصل در آن درج شده بود.

البته اروپا و آسیای قرن نوزده از طبیعت وحشی و تجاوزکار دولت تزاری که خود را ژاندارم اروپا می‌نامید، به‌خوبی آگاه بود اما این وصیت‌نامه هیچ نسبتی با روسیه و توقعات شناخته شده پتر نداشت. بزرگ‌ترین آرزوی پتر تبدیل روسیه به یک مملکت اروپائی بود و بس و با احداث سن پترزبورگ، پنجره‌ای به سوی اروپای پیشرفته و صنعتی گشود تا از آن طریق اروپای

مورد نظرش را به روسیه وارد کند. زیان‌های خطرناک‌تر این وصیت‌نامه که بعدها در آن جای گرفت، استتار مقاصد استعمارگران انگلیسی و فرانسوی در قرن ۱۹ بود که آنها را در سایه هجوم مصنوعی و خودساخته وصیت‌نامه کذائی پنهان می‌داشتند و از این طریق دولت روسیه را بیشتر از آنچه که بود به خطرناک‌ترین نیروی متجاوز جهانی در اذهان مردمان گوناگون تبدیل می‌کردند. چنین تصویری تنها یک پیام و پیامد داشت و هنوز نیز دارد: هرگونه پیوند و مناسباتی با روسیه تا بی‌نهایت خطرناک و زیان‌بار است و برای مصونیت از تجاوزات و مقاصد زننده آن دولت، حتی المقدور از طول و عرض مناسبات خود با این دولت باید کاست و حتی باید آن مناسبات را به حداقل کاهش داد.

اهداف جعل وصیت‌نامه پتر کبیر

اصول این وصیت‌نامه بسیار مختصر و بسیار پیش پا افتاده است و از لحاظ تشکیل مطلب درست شبیه همان اکاذیبی است که دولت روسیه تزاری در دوران الکساندر سوم به نام پروتکل‌های صهیون برای تحریک جامعه ملی و جهانی علیه یهودیان منتشر کرده بود. و یا دستورالعمل‌های عجیب و غریبی که عمال یلتسین به نام فرامین استالین برای اعدام افسران لهستانی در جنگل کاتین جعل و منتشر کرده بودند. این اصول در روایات مختلف بین ۴ تا ۸ فصل در نوسان است: کارشکنی در امور ایران، راهیابی به خلیج فارس. احیای تجارت حوزه شرق نزدیک و مدیریت آن. عزیمت به سوی هند و تصرف این انبارگنج‌های جهان. تسلط بر دریای خزر و راه تجارت روسیه از طریق سواحل این دریا به هند. تسلط بر قسطنطنیه به مثابه دروازه جهان. تحریک ایران و عثمانی به جنگ‌های دائم با یکدیگر. تسلط بر دریای سیاه و دریای بالتیک به منظور پیشرفت نقشه‌های اقتصادی روسیه و تسریع انحطاط ایران. تسلط بر آسیای مرکزی و خانات خیوه و بخارا.

برخی از این اصول نظیر نحوه رفتار با خانات آسیای میانه با سیاست‌های پتر مغایرت داشت. وقتی امیران خیوه و بخارا هربار که با یکدیگر سرشاخ می‌شدند، بدون معطلی از پتر استمداد می‌نمودند، دیگر چرا باید برای تسلط بر آنها برنامه‌ریزی کرد؟

وقتی که پتر از دولت شاه سلطان حسین صفوی توقع دارد که مسیر روسیه را برای انتقال ابریشم ایران انتخاب کند و از مسیر حلب و از میر صرف نظر نماید و حتی به آرتمی ولینسکی فرستاده خود به دربار صفوی تعلیم می‌دهد که در صورت مخالفت شاه با پیشنهاد او، در صدد ایجاد مانع بر سر راه مورد نظر شاه برآید، تسلط بر بازارها و مسیرهای تجاری خاور نزدیک دیگر چه معنی دارد؟ توجه به این امر نیز ضروری است که پیوندهای میان ایران و دریای بالتیک حتی

امروزه نیز یک امر با واسطه بی اهمیت است چه رسد به سه قرن پیش که از امروز نیز بی اهمیت تر بوده است.

مگر ایران کشوری با تجارت گسترده دریائی یا کشوری جهانگشا با ناوگان جنگی دریائی بود که پتر می خواست، مانع از پیشروی هایش شود؟ تنها کشورهای قدرتمند تجارت و جنگ دریائی در قرن ۱۸ کشورهای انگلیس و هلند و فرانسه و تا حدودی اسپانیا و پرتغال بودند. چگونه است که این وصیت نامه کمترین اشاره ای به این پنج قدرت تجاری و دریائی ندارد اما دوبار از ضرورت کنترل یا انحطاط دولت ایران می گوید؟

جستجو برای وصیت نامه مجعول پطر در کتاب های تاریخ

الف. آثار مورخان سرشناس جهان

از هنگام شیوع عنوان وصیت نامه پتر کبیر بیش از ۲۵۰ سال می گذرد، اما تاکنون هیچ مورخ سرشناسی در جهان از این سند در ارزیابی های خود نامی نبرده و هیچ گزارشی در این باره به دست نداده است. به شرح زیر نگاه کنیم:

۱. ژاک برزون. پانصد سال حیات فرهنگی غرب، ص ۴۳۹-۴۴۰.

۲. رابرت روزال پالم. تاریخ جهان نو، ص ۳۶۷-۳۸۵.

۳. رابرت روزال پالم. عصر انقلاب دموکراتیک.

۴. یوزف فون هامر پورگشتال. تاریخ امپراتوری عثمانی، ص ۳۰۹۶-۳۱۰۲.

۵. آرنولد توینبی. تاریخ تمدن، ص ۶۵۹-۶۶۰.

۶. راس دان. تاریخ تمدن و فرهنگ جهان، ج ۳، ص ۱۲۱۷-۱۲۱۸.

۷. ویل دورانت. تاریخ تمدن، ج ۸، ص ۴۳۸-۴۸۳.

۸. کارل گریمبرگ. تاریخ بزرگ جهان، ج ۸، ص ۱۲۳-۱۶۲.

۹. هنری لوکاس، تاریخ تمدن، ج ۱، ص ۱۵۸-۱۵۹.

۱۰. ویلیام هاردی مک نیل. بیداری غرب، ص ۸۵۵.

ب. مورخان تفننی بریتانیا

حال به برخی کتاب ها که چند نفر از سیاست پیشگان بریتانیائی که تاریخ نگار متفنن نیز بوده اند نگاهی داشته باشیم و دخالت این سند مجعول را در نوشته های آنان ببینیم:

۱. رابرت گرانت واتسون. تاریخ ایران در دوره قاجاریه (۱۸۶۵)، ص ۷۹-۸۰. این کتاب با صراحت از وصیت نامه یا فکر معین پتر کبیر درباره همان برنامه ای که در سطور بالا بدان اشاره شد، سخن می گوید.

۲. لرد ناتانائیل کرزن. ایران و قضیه ایران، ج ۲، ص ۷۱۶. این دولت مرد امپریالیست که خود یکی از سازندگان اوضاع زنده حاکم بر مردم جهان بود، با وجودی که اصل و ریشه آن وصیت نامه را درست و روشن نمی بیند، اما فصول آن را محور دائمی سیاست آسیائی هم وطنان پترکبیر خوانده است. تنها دلیل اعتباربخشی لرد کرزن به این وصیت نامه، چیزی جز نگرانی دولت انگلیس و شخص او از بازی بزرگ میان روسیه تزاری و دولت بریتانیا بر سر آسیای میانه و افغانستان و شبه قاره هند و چگونگی متوقف کردن حرکت روسیه به سوی شبه قاره هند نبوده است.

پ. کتاب های تاریخ درباره روابط ایران و روسیه

اینک به سراغ کتاب هائی می رویم که اختصاصی یا ضمنی به روابط ایران و روسیه تا دوران قاجاریه پرداخته است.

۱. لارنس لکهارت. انقراض سلسله صفویه، ص ۱۱۸ - ۱۲۵. به طور قطع و یقین منکر اصالت وصیت نامه پترکبیر است.

۲. موریل اتکین. روابط ایران و روس، ۱۷۸۰-۱۸۲۸. هیچ اشاره ای به وصیت نامه پتر ندارد.

۳. خانک عشقی. سیاست نظامی روسیه در ایران، ۱۷۹۰ - ۱۸۱۵. فاقد هرگونه اشاره ای به وصیت نامه است.

۴. محمدعلی جمالزاده. تاریخ روابط ایران و روس، ص ۱۶۹ - ۱۸۳. به کوشش های اسلاف پتر و خود او برای توسعه روابط تجاری با هند از طریق ایران اشاره کرده اما هیچ سخنی از این وصیت نامه ای ندارد.

ت. جستجو در سفرنامه های ایرانیان

حال از برخی ایرانیانی استعانت می جوئیم که در طول قرن ۱۹ سفرهائی به روسیه و اروپا داشته و از گرایش ها و تمایلات دولت روسیه گفته اند:

۱. میرزا ابوالحسن خان شیرازی ایلچی. دلیل السفر، ۱۲۲۹-۱۲۳۰ هق. حاوی اطلاعات مبسوطی از سلطنت پتر و اقدامات اوست اما کمترین اشاره ای به وصیت نامه او ندارد.

۲. میرزا صالح شیرازی. مجموعه سفرنامه ها، ۱۲۳۰-۱۲۳۵ هق. اطلاعات ارزنده ای درباره سلطنت پتر و اقدامات او دارد اما هیچ اشاره ای به وصیت نامه او نکرده است.

۳. مصطفی افشار. احوالات سفر میرزا مسعود، ۱۲۴۴-۱۲۴۵ هق. شرح سفر اضطراری خسرو میرزا پسر عباس میرزا نایب السلطنه به روسیه برای عذرخواهی از قتل گریبایدوف با اشارات مفصل به سلطنت پتر و فقدان هرگونه اشاره ای به وصیت نامه او.

۴. عباسقلی خان سیف الملک نوری. سفرنامه به روسیه، ۱۲۷۱ هق. چندین بار از پتر و ارادت شاهان بعدی روسیه به او سخن گفته اما از وصیت نامه خبری ندارد.

۵. فرهاد میرزا معتمدالدوله. سفرنامه، ۱۲۹۳. از گرایش برخی مردم ایران به دولت روسیه می‌گوید اما وصیت‌نامه‌ای در کار نیست.
۶. اعتمادالسلطنه، تاریخ منتظم ناصری (۱۳۰۰ ه‍.ق / ۱۸۸۳)، ج ۳: فوت نیکلای اول و آغاز سلطنت الکساندر دوم. او قبل از جلوس بر تخت سلطنت، وعده داد که خیالات پترکبیر و سلاطین عظیم‌الشأن روس را الی زمان سلطنت والد ماجد خود ادامه دهد.

و اما منشا تخم لغ وصیت‌نامه پتر

احتمالاً نخستین خبری که درباره این وصیت‌نامه به ایرانیان رسیده است، گزارش روزنامه کلکته، سوم نوامبر ۱۸۷۰ / ۸ شعبان ۱۲۸۷ ه‍.ق کلکته باشد که یکی از مترجمان دارالطباعه ناصری آن را به زبان فارسی برگردانید و در اختیار دارالطباعه قرار داد. این ترجمه هیچ‌گاه منتشر نشد و هنوز نسخه خطی آن در کتابخانه ملی نگهداری می‌شود. به همین سبب می‌توان تصور کرد که تاریخ ایران تا انقلاب مشروطیت خبری از وصیت‌نامه پترکبیر ندارد.

در جریان انقلاب مشروطیت و توزیع گسترده نشریه حبل‌المتین در ایران مردم ما با این گزارش‌ها روبرو شدند که: پترکبیر گفته گلوی ایران را کم‌کم بفشارید خودش بمیرد. به تقریب همه نشریات سرشناس ایران در سال‌های انقلاب مشروطیت اشاره‌ای به این وصیت‌نامه داشته‌اند و همواره نسبت به مقاصد روسیه در باره ایران با استناد به همین وصیت‌نامه جعلی، هشدار می‌دادند. این هشدارها مقصود و نیت درستی در خود داشت و از مطامع آشکار روسیه تزاری علیه ایران نگران بود اما محملی را به کار می‌گرفت که ناسالم و عیب‌ناک بود و به همین سبب نیز پس از آنکه روسیه تزاری معدوم شد، آن محمل دروغین به حیات خود ادامه داد و دست‌مایه تشکیل و انتشار خصومت با دولت شوروی شد. همدستان رژیم تزاری در ایران و جهان که هرگونه مناسبات عادلانه میان شوروی و کشورهای جهان را مخالف منافع و مصالح خود می‌دیدند، باردیگر وصیت‌نامه کذائی را بر سر میزها گذاشتند و در روزنامه انتشار دادند و کتاب‌ها درباره آن نوشتند تا ثابت کنند که اتحاد شوروی همان روسیه تزاری است. تخم لغی که متأسفانه در بسیاری از دهان‌ها جای گرفت و پیامدهای فراوانی به همراه داشت. پتر البته در ساعات عصر روز ۲۷ ژانویه ۱۷۲۵ کاغذ قلم خواست تا وصیت‌نامه‌ای بنویسد. نوشت اما فقط سه کلمه: همه را بدهید... و سپس از هوش رفت و ۱۶ ساعت بعد در اغما درگذشت.

آن سندی که هنوز دست‌مایه تولید انزجار و هراس از شوروی مفقود و روسیه موجود است جز در آثار بی‌مایه‌ترین مورخان و مؤلفان سیاسی و بدترین احزاب به شدت ارتجاعی و دوستدار امپریالیسم و البته پان‌ایرانیست‌های به ظاهر وطن‌دوست دیده نمی‌شود. اما ناسیونالیسم

سازنده ایرانی، که دیکتاتوری پهلوی و کارزارهای امپریالیسم سعی بسیار داشته تا آن را به حد ناسیونالیسم لهستانی تنزل دهد، کمترین اشتراکات را با لهستان نیز آسیون داشته است. مردم ایران و به ویژه ملیون ترقی خواه - از انقلاب مشروطیت تا امروز - همواره شاهد همراهی های درخشان نمایندگان ترقی خواهی خلق های روس با ایرانیان بوده اند. شرکت صدها انقلابی روس و سایر اتباع دولت روسیه تزاری در انقلاب مشروطیت ایران، همواره موجب سپاسگزاری وطن دوستان ایرانی - به معنای ناسیونالیست های ترقی خواه - و انقلابیون کشور ما از مردم روسیه بوده است. بی دلیل نیست که فردای سقوط دولت تزاری، همان نظامیان و سالدات های روسی که تا پیش از این، حضورشان در شهرها و یا در میان روستائیان ایران می توانست حتی موجب سقط جنین زنان باردار شود، چون برای اعتذار از اعمال خود و ابراز شرمساری از بابت کشتار و اعدام هزاران ایرانی وطن دوست و انقلابی در گورستان های تبریز و مقابل منازل بازماندگان آن قهرمانان مقتول حاضر شده و خجلت زده از اعمال و جنایات شان، عفو می خواستند.

مردم تبریز با چشمان گریان و آغوش باز از آنان استقبال می کردند و آن گذشته ننگین را فقط برای هیئت حاکمه و طبقه حاکمه روسیه تزاری سابق باقی گذاشته و یا فقط از چشم آنان دیدند. ناسیونالیسم ایرانی - و نه پان ایرانیسم جعلی رضاشاهی و محمدرضاشاهی - در اغلب امور از تاثیرات دوران نما و سازنده دولت شوروی برخوردار شده و حتی سپاسگزار آن بوده است. مگر دکتر مصدق بارها از تاثیرات انقلابی و انسانی دولت شوروی بر تاریخ ایران کنونی و خدمات آن دولت به کشور و مردم ایران سخن نگفته است؟

مگر حتی سیدضیا ریاکار و بی وطن ناگزیر از چنین اعترافی نشده بود؟ مگر بسیاری از روحانیون مشروطه خواه صمیمی ایران، از موافقان همکاری های لازم با دولت شوروی نبودند؟ آیا می توان امثال شیخ حسین استرآبادی و سید مرتضی پسندیده و شیخ حسین لنکرانی و سید رضا زنجانی و برادرش سید ابوالفضل زنجانی و شیخ مصطفی رهنما و سید محمود طالقانی را در طراز کشیشان کاتولیک لهستان قرار داد؟ و مگر حزب ایران یا برخی گروه های سیاسی ملی قومی ایران، تا آن هنگامی که مبتلا به استحاله نشده بودند، دولت شوروی را از متحدان ملت ایران نمی دیدند؟

ناسیونالیسم سازنده ایرانی همواره چونان طلبکاری که هنوز برخی اعمال دولت شوروی را ادامه اعمال دولت تزاری می دانست، خواهان همکاری های دولت اتحاد شوروی با کشور و دولت و مردم ایران بوده است. اما تنها جریان های بظاهر ملی که طرفدار نظریه استمرار مطالبات روسیه تزاری در عهد شوروی و روسیه امروزد، همان پان ایرانیست های رضاشاهی و محمدرضاشاهی و لیبرال ها و نئولیبرال های کنونی و قشریون مذهبی و برخی فریب خوردگان عقیدتی هستند.

هشدار به طراحان و مجریان سیاست خارجی ایران

همین جاست که باید به وزیر خارجه محترم ایران هشدار داد که هموطن گرامی، تعبیری را که شما در گفتگو با یکی از همین نویسندگان بی‌مایه درباره روسیه بکار بردید، مناسب تاریخ روابط متقابل ملت‌های ایران و روسیه و سپس شوروی و اکنون نیز باز روسیه نیست و می‌تواند نشانه گرفتاری در همان دامگاهی باشد که بسیاری از مردم شایسته را از خدمت به تاریخ و بشریت محروم کرده است. نظرات شما درباره روسیه از جمله بدترین تعبیری است که به‌طور معمول در جلسات روسای سازمان‌های دیپلماتیک غربی شنیده می‌شود. آنان باید چنین تعبیری را به‌کار گیرند زیرا که دولت روسیه از نظر آنان وارث بخشی از میراث شوروی سابق است. یعنی اینکه با قدرت نظامی حیرت‌انگیز خود که از دوران شوروی بر جا مانده می‌تواند مانع از تحریکات و تجاوزات امپریالیسم علیه خود و هم‌پیمانان و دوستان خود شود. آنان باید روسیه را دشمن همسایگان‌ش تعریف کنند زیرا که کمک‌های روسیه و ایران را در سوریه و عراق تنها عامل شکست طراحی‌های جنایتکارانه خود و ارتجاع عربی در سوریه دیدند. روسیه از نظر آنان باید همانگونه تعبیر شود که شما در گفتگو با آقای لیلانز تصویر کردید.

به گمان من این تعبیر یا ترجمان تلقیات واقعی شما از روابط با روسیه بوده که باید گفت متأسفانه شما نیز در همان دامگهی افتاده‌اید که لهستانیان افتاده‌اند، و یا انعکاس نوعی ماکیاولیسم برای تأمین اطمینان خاطر قدرت‌هائی است که بسیاری از سختی‌های جاری در ایران ناشی از همانان است. در رأس این قدرت‌ها امپریالیسم آمریکا نشسته که خود آفریننده سطوح بسیار عالی ماکیاولیسم جهانی است. آقای وزیر، آمریکا فریب این ماکیاولیسم را نمی‌خورد. بنابراین، دوستان خود را و ایران را که در شرایط کنونی از جمله مرافق سیاسی و اقتصادی ایران هستند و حتی برخی خطرات مهلک را از میهن ما دور کرده‌اند، از دست ندهیم. اگر امروزه رفتارهای متفاوتی از آمریکا دیده می‌شود، به سلامت و آینده آن امیدوار نباشید. دولت آمریکا همواره یکی از بزرگ‌ترین ناقضان عهدنامه‌ها و میثاق‌های بین‌المللی است و تسهیلاتی که از این ممر حاصل می‌شود هنوز نمی‌تواند کمترین مؤانستی با مصالح و منافع مردم ایران داشته باشد. مهم‌تر اینکه اگر برخی بهبودی‌ها در اوضاع سخت ایران دیده می‌شود، ناشی از مناسبات با همان دولتی است که شما بدترین چهره را از او به دست داده‌اید. آقای وزیر:

چو به بودی طبیب از خود میازار
که بیماری توان بودن دگر بار



ایران پسا انتخابات

سیامک ظاهری

پیشگفتار

در آخرین لحظاتی که نوشته در پی آماده می‌شد، غرش رعد آسای موشک‌های ایران به سوی کشور اشغالگر، نسل‌کش، و نژادپرست اسرائیل به صدا درآمد. از دیر باز بخشی از مردم ایران به علت هراس قابل درک از عفریت جنگ با هرگونه مقابله با اسرائیل و پاسخ به اعمال و تجاوزات این کشور به مردم منطقه همچون عراق، سوریه، فلسطین، اعم از ساحل غربی رود اردن و غزه، دچار شک و تردید بودند. اما تجربه نشان داد، که این خودداری ایرانیان از پاسخ، به جری شدن بیشتر این کشورانجامید. حملات هدفمند به نیروهای حاضر و قانونی ایران در سوریه، لبنان و به دنبال آن بخشی از سفارت ایران در سوریه و کشتن مهمان رسمی ایران در خاک کشور ما و نیز ایرانیان مقیم لبنان و حتی مجروح کردن سفیر کشور ایران در لبنان، نشان داد، که خودداری طولانی مدت ایران، تنها به جری تر شدن این رژیم منجر شده است.

نکته حائز اهمیت در این میان این است که صرف نظر از نظریات هر یک از آحاد مردم در مورد علت وقوع این حوادث و از جمله این نظر، که آیا خویشتن داری بیشتری ضروری بود یا نه، و صرف نظر از پیامدهای این اقدام ایران و نوع نگرشی که هر کدام از ما نسبت حکومت‌گران داریم، باید همه مردم ایران در جبهه ضد اسرائیلی متحد و یکپارچه شوند، همان‌گونه که در ابتدای جنگ تحمیلی علیه حکومت وقت عراق یک پارچه شدند.

در اینجا بررسی وضعیت ایران پسا انتخابات را در دو بخش تحولات در میان بالایی‌ها یعنی در بعد حکومتی و پایینی‌ها یعنی وضعیت تحولات اجتماعی و مردم را پی می‌گیریم.

۱. بالایی‌ها

سرانجام انتخابات پر هیاهوی ریاست جمهوری ۱۴۰۳ به پایان رسید و آقای پزشکیان اصلاح طلب، اصولگرا از صندوق رأی پیروز بیرون آمد. اینک این سوال همچنان باقی است: اکنون چه آقای پزشکیان؟

سخنرانی‌ها و گفته‌های ایشان در ملاقات‌های کنونی تا حال نه تنها پرده از ابهام چگونگی طی مسیر پیش رو نگشوده است، بلکه بر ابهامات افزوده است. سخنان متناقض ایشان نیز در همین راستاست. گفته‌های ایشان مبنی بر به رسمیت شناختن کسانی که رأی ندادند، به عنوان بخشی از ملت ایران و سپس گفته‌های ایشان در مجلس که معنایی به کلی متفاوت داشت و باز، سخنان ایشان مبنی بر این که منظورش مردم نبوده‌اند و نیز سخنان ایشان در مورد حق همه مردم در دسترسی به آموزش و بهداشت همگانی و یکسان در کنار گفته‌های دیگرشان که معنای دیگری به جز حذف سوبسیدها ندارد و تکیه بر این سخن که دولت پول پرداخت کند و گندم کاران و... را ندارد، و برداشت دولت ایشان در نخستین روزهای به قدرت رسیدن‌شان، از صندوق‌های بازنشستگی برای تأمین هزینه اربعین و نیز این گفته که بانک‌های ناتراز شناخته‌شده هستند ولی از نام بردن آنها معذور است و... همه و همه فقط بر ابهام‌های موجود می‌افزاید.

اگر بین خواست دولتمردان برای تغییر، و توانایی آنان برای این امر تفاوت و تمایز قائل شویم، جای این پرسش همچنان باقی است: حاکمیتی که اینک بر خود حکومت وفاق ملی نام نهاده است. تا چه حد خواست و تا چه حد توانایی تغییر دارد؟ و پرسش دوم! خواست دولتمردان برای تغییر در چه سمت و چه راستایی است؟ برای روشن‌تر شدن مسئله مثال‌های عینی‌ای را در نظر می‌گیریم. یکی از معضلات جامعه ما تورم است. دولت‌های پیشین برای از میان برداشتن این معضل، تنها راهی که به نظرشان رسید، کاستن از حقوق کارگران و کارمندان و مزدبگیران بود. نتیجه این که در کنار نارضایتی گسترده، میزان تورم همچنان نجومی باقی ماند. اما راه دیگری نیز وجود دارد. مالیات تصاعدی، مالیات بر سرمایه، مالیات بر ارث و... در کنار این مسائل می‌توان از تبدیل نهادهای غیرانتخابی به انجمن‌های ان.جی.اوبی سخن گفت، که بر بودجه داوطلبانه متکی باشد. از جمله این موارد، می‌توان از تأمین راهپیمایی‌های اربعین، هیئت‌های مذهبی، ستادهای گوناگون و... سخن گفت. چرا وقتی سخن از خدمات عمومی همچون آموزش و پرورش و بهداشت و حمل و نقل عمومی و... می‌شود، فوراً جمله آشنای سپردن کار مردم به دست مردم به کار می‌رود، اما برای نماز خواندن و مسافرت اربعین و حوزه‌های علمیه، دست‌های کمک به سمت دولت دراز می‌شود؟

وفاق در جنبه تضادها

هنوز صد روز نخست نشستن آقای پزشک‌یان بر کرسی ریاست جمهوری نگذشته است که جدل بر سر راه و منش اقتصادی و ترکیب بدنه دولت بالا گرفته است. آقای پزشک‌یان که توانست در رأی کسب اعتماد برای کابینه خود از مجلس، به مدد یاری گرفتن از اشارتش به حمایت رهبری از کابینه پیشنهادی، به موفقیت نسبتاً بزرگی با آرای بالا دست یابد، در دومین دور مسابقه با حریفان با چالش‌های جدیدی روبرو شد. این چالش‌ها از دوسوی اصولگرایان بازنده و نولیبرال‌هایی که خود را

شریک پیروزی می دانستند، خودنمایی کرد. لبه تیز تهاجم اصولگرایان بر چگونگی شکل گیری بدنه دولت قرار گرفت. شاکله این جنجال بر مبنای نطق آقای قالیباف رئیس مجلس شورا شکل گرفت. به دنبال آن روزنامه جام جم، در شماره ۶۸۵۷ در صفحه نخست خود چنین نوشت:

«وقتی رئیس جمهور محترم پس از انتخابات اعلام کرد که محور و گفتمان حاکم بردولتش، وفاق ملی است، قرائت های مختلفی از وفاق در سطح نخبگانی سر برآورد. برخی نیروها که از قضا نزدیک به جبهه اصلاحات هم بودند، رئیس دولت را انذار دادند که امر وفاق نباید با «شرکت تعاونی» خلط و زمینه برای برکشیدن چهره هایی که ذره ای در پیروزی پزشکیان اثر نداشتند، فراهم شود... در مقابل عده ای دیگر معتقد بودند که وفاق ملی در واقع اشتراک نظر و عمل بر سر «منافع ملی» است و هر چهره فارغ از خط و ربط سیاسی، ... باید در پروژه وفاق، صاحب سهم شود. نگاه دوم... شعار وفاق ملی، بعضاً صافی سازوکار احزاب پست ها و سمت ها را چنان فراخ ساخت که برخی چهره های دارای زاویه با چهارچوب های ساختاری نظام نیز امکان عبور یافتند و وارد بدنه دولت شدند. برای نمونه تعدادی از چهره هایی که طی دو ماه گذشته در دولت چهاردهم صاحب مسئولیت شده اند، در قبال بسیاری از موضوعات تاریخی از جمله فتنه سال ۸۸ مواضع بر ساختار خود را حفظ کرده اند و حاضر به توبه و اصلاح مواضع نشده اند.»

و در ادامه گفته می شود:

اولاً، دلیل تأکید بر التزام نیروهای میانی دولت به اصول و چهارچوب های ساختار کلان این است که نیروهای میانی معمولاً بیشترین ارتباط را با مردم و افکار عمومی دارند و می توانند با این امکان و ظرفیت بالقوه، منویات بر ساختار خود را تدریجاً فعلیت بخشیده و نهادینه کنند... ثانیاً، اساساً یکی از دلایل پیشرفت پروژه وفاق ملی و استقبال ارکان نظام از آن، چهارچوب بندی این پروژه با مصالح ساختار کلان بود و اگر قصد برخی نیروهای منتفد در دولت، ابتدای پاستور با ملات ضد ساختار باشد، موجب خواهد شد که دیوار وفاق ملی تا ثریا کج برود... ثالثاً...

آنچه در این نوشته آشکار و عیان است، عبارت از این است که: سخنی از مشی و روش و محتوای جریان موسوم به وفاق نیست، بلکه صرفاً سخن از سهم گروه ها در خوان یغمای دولت است. هم آقای قالیباف که خود سپاهی است به شکل پوشیده، و هم نویسندگان مطلب بالا در مقام مطالبه گر، سخن از سهم سپاه در بدنه می کنند. (اولی بدون اشاره آشکار و دومی به عنوان پشتیبانی از ایشان به شکل مستقیم تر.)

سخن نخستین که در اینجا مطرح می شود، این است که از نظر نویسندگان محترم اگر قرار است، که بخشی از نمایندگان مردم در این میان حذف شوند، پس وفاق ملی بین چه کسانی است؟ نکته دوم این که، اگر کسانی محاکمه و محکوم شده اند، با فرض عادلانه بودن دادگاه ها، آنها دوران

محکومیت خود را طی کرده‌اند و با توجه به این که در رأی دادگاه‌ها هیچ محرومیت سیاسی‌ای برای آنان در نظر گرفته نشده است، حذف آنان هیچ دلیل عقلی و قانونی ندارد. نویسنده محترم حق ندارد مجازات جدیدی برای آنان معین کند. به هر حال دولت آقای پزشکیان را به هیچ وجه نمی‌توان دولت وفاق ملی نام نهاد، چرا که: یکم: دولت وفاق ملی محتاج برنامه‌ای است که منافع طبقات و اقشار گوناگون مردم را بازتاب دهد. برنامه ملی‌ای که که اساس آن استقلال، آزادی و عدالت اجتماعی است. ایجاد جامعه‌ای صنعتی، برابر حقوق (اقتصادی، اجتماعی و حقوقی).

به جای درگیری بر سر این یا آن نام بهتر است که بحث را بر سر برنامه و راهکارهای برون رفت از بحران‌های فراگیر جامعه ببریم. برای مردم فرق نمی‌کند که چه کسی بساط مدارس خصوصی، بهداشت و درمان طبقاتی و گسترش فاصله روزافزون طبقاتی را برمی‌چیند و چه کسی تبدیل جامعه‌ای را که مملو از کارکاذب است به جامعه‌ای صنعتی و تولیدی و... را پی می‌ریزد. متأسفانه هم اصلاح طلبان و هم اصولگرایان همچنان درگیر همان جنگ زرگری سهم خواهی هستند.

دوم، دولت وفاق ملی فقط از دو گروه صاحب قدرت تشکیل نمی‌شود، چنین دولتی را در بهترین حالت، می‌توان دولت ائتلافی نامید. یعنی دولتی که در بهترین حالت، فقط نماینده نیمی از مردم کشور است. دایره دولت وفاق آقای پزشکیان به اندازه کافی تنگ است و نیازی به تنگ کردن بیشتر آن نیست. در این کابینه و «نیروهای میانی آن» هیچ جایی برای توده‌های ۶۰ درصدی و یا به عبارتی ۵۰ درصد مردم نیست. حال اگر بخش دیگری از این دایره تنگ بیرون انداخته شوند، «مسعود» می‌ماند و حوضش. بی‌گمان کشور، از این مرحله نیز دیر یا زود با اندکی سهم بیشتری به این یا آن گروه گذر خواهد کرد و جمهوری اسلامی در برابر سؤالات و خواست‌های بی‌شمار مردم قرار خواهد گرفت.

۲. پایینی‌ها

هجوم همه‌جانبه نولیبرال‌ها به ارکان جامعه

سخنان آقای محقق داماد که در سی و چهارمین همایش «بانکداری اسلامی» تیغ به دست زنگی مست داد، تا بر عدالت اقتصادی و حقوق برابر مردم و مدافعان آن بتازند و شمشیر آخته را برکشند. روزنامه سازندگی به تاریخ ۲۶ شهریور ۱۴۰۳ با حروفی درشت در صفحه نخست خود چنین تیتیر زده است: رخنه چپ در انقلاب» و در نوشته‌ای سبک، عامیانه و مدعیانه به قلم خبرنگار کم‌مایه خود «سعید خوش‌بین» همه هستی انقلاب و ارکان آن و انقلابیون ایران «و نیروهای سازمانگر و شرکت‌کننده انقلاب را با شمشیر از پیکره انقلاب جدا می‌کند، تا مشت‌نولیبرال از گرد راه رسیده و بر خوان یغما نشسته را به جای آنان بنشانند و صاحبان اصلی انقلاب معرفی کند. در این نوشته، از آقایان محمود طالقانی، شریعتی، مرتضی مطهری (نویسنده عامدانه نام آقای خمینی را، که به کرات سخنانی طرفدارانه‌ای از مستضعفین کرده بود، حذف می‌کند) تا «گروه‌های چپ» همچون

«سازمان مجاهدین خلق ایران، همچنین سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران» که «بزرگ‌ترین گروه‌های سازمان یافته چپ‌گرا بودند که در سال‌های پیش از انقلاب در ترویج آموزه‌های اقتصاد سوسیالیستی نقش‌آفرینی کردند» نام برده می‌شود. و در ادامه هم البته از «حزب توده» با این تأکید نام برده می‌شود که «بسیار قبل‌تر از شکل‌گیری این گروه‌ها، حزب توده در تخریب علم اقتصاد و ترویج اندیشه‌های چپ‌گرایانه پیشینه‌ای روشن داشت. حزبی که پس از برکناری رضاشاه پهلوی شکل گرفت و پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تا سال ۱۳۳۷ به دست حکومت پهلوی متلاشی و فعالیتش غیرقانونی شد، اما اثرگذاری آن بر ساحت فکری روشنفکران و انقلابیون ایران گسترده و دامنه‌دار بود. بزرگ علوی، عبدالحسین نوشین، جلال آل‌احمد و ابراهیم گلستان از جمله تأثیرگذارترین نویسندگانی بودند که در مقاطعی عضو حزب توده بودند. نیما یوشیج، احمد شاملو، صادق هدایت، صادق چوبک و غلامحسین ساعدی نیز در دوره‌هایی از هواداران این حزب بودند. می‌توان گفت عمده نویسندگان و هنرمندان آن دوره متأثر از تبلیغات این حزب، گرایش‌های چپ‌گرایانه داشتند.»

این نوشته‌ها که به شکل آشکاری از روی مطالب مندرج در مجله تجارت آقای غنی‌نژاد، این سخنگو و نظریه‌پرداز اصلی نئولیبرالیسم در ایران کپی شده‌اند، بی‌ارزش‌تر از آن هستند که نیازی به پاسخ‌گویی داشته باشند، به خصوص که این نگارنده در همین نشریه پاسخ کافی و وافی به آنها داده است. تنها باید این نکته را به نویسنده کم‌دانش و روزنامه‌مربوطه یادآور شد، اگر همه نیروهای شرکت‌کننده در انقلاب و معتبرترین سند برخاسته از آن، یعنی قانون اساسی، همگی دارای اندیشه‌های برابرخواهانه بوده‌اند، و البته توده‌های عظیم بی‌چیزان شرکت‌کننده در انقلاب، که آشکارا خواهان عدالت اجتماعی بودند، نمی‌بودند، آیا اساساً انقلابی شکل می‌گرفت تا ایشان به مدد ثروت‌های تاراج‌شده از مردم در نشریه‌ای که بر بنیاد این پول‌ها شکل گرفته است، و با تکیه بر حذف آن نیروها، قلم‌فرسایی کند؟ و آیا ایشان که با بنیان‌های انقلاب یعنی هم‌رهبران و هم‌توده‌های شرکت‌کننده، و هم قانون اساسی برخاسته از آن، مخالف هستند، در عمل حامی همان سلطنت و همان نظام چپ‌اولگرانه نیستند؟ اگر همه سازندگان فرهنگ این کشور پس از رضا شاه چپ بودند، آیا این کینه‌توزی شما با آنان، دشمنی با تمامی فرهنگ ایران نیست؟ آیا نباید شما را دشمنان فرهنگ و تمدن نامید؟ و نیز باید پرسید به این ترتیب چه کسی در انقلاب رخته کرده است؟ شما و حزب مطبوعات و نشریه ارگان آن، یا نیروهای سازمانگر و شرکت‌کنندگان میلیونی آن؟ چه کسی باعث ویرانی کشور شده است شما یا نیروهایی که به دلیل همین رخنه امثال شما، از امکان پیشبرد اهداف انقلاب و خدمت صادقانه به آن عاجز ماندند و در مواردی جان شیرین خود را بر سر آن آرمان‌ها - درست در زمانی که شما موریانه‌وار مشغول پوک کردن این انقلاب بودید، نهادند؟ این فاصله عظیم طبقاتی و این غارت لجام‌گسیخته حاصل عمل کیست، شما یا آن نیروهایی که تا اندکی پس از جنگ دیگر نشانی از آنان باقی نماند؟

هزینه چاپ و درج روزنامه شما از کجا تامین می‌شود؟ اسپانسرهای شما چه کسانی هستند؟ چه کسانی در دولت‌های پس از جنگ بیشترین سهم را داشته‌اند؟ چه کسانی بانیان و مروجان خودمانی‌سازی‌ها بودند؟ آقایان شرم‌کنید، چرا که شرم یک خصلت انقلابی است.

توهمی به نام سرمایه‌گذاری خارجی

آقای پزشکیان در یکی از سخنرانی‌های خود از نیاز کشور به ۲۰۰ میلیارد (دلار) سرمایه‌گذاری سخن می‌گوید، که دولت به زحمت می‌تواند ۱۰۰ میلیارد آن را فراهم کند. پس بقیه آن باید از طریق سرمایه خارجی تامین شود. نخستین سؤال در اینجا هم این است، که ارکان محاسبه این ۲۰۰ میلیارد دلار کدام‌اند و باید در چه زمینه‌هایی سرمایه‌گذاری شوند؟ بی‌گمان کشور به سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌ها شامل نفت و گاز، شبکه‌های تولید برق و خطوط فرسوده و آب و برق، و... و از همه مهمتر شبکه گسترده حمل و نقل عمومی نیاز دارد. خطوط انتقال و شبکه‌های برق و آب کشور و جاده‌ها فرسوده هستند. راه‌آهن ایران یک ریل و قدیمی و دیزلی است و باید نوسازی، دوریل و برقی شود. کریدور شمال جنوب که می‌تواند در کنار درآمد نفت، منبعی برای متعادل کردن بودجه کشور باشد، سال‌هاست منتظر ساخت چند ده کیلومتر است که با کارشکنی‌های داخلی مواجه است. (تأسف‌آورتر آن که روسیه تامین مالی آن را هم به عهده گرفته است...)

اینک این سؤال مطرح می‌شود، که کدام سرمایه‌گذار غربی حاضر به سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌های ایران می‌شود؟ به یاد بیاوریم که سال‌های طولانی، مردم ما در آرزوی داشتن ذوب‌آهن می‌سوختند و کشورهای موسوم به غربی نه تنها از احداث آن حتی با پول خودمان خودداری کردند، بلکه حتی در احداث آن به عناوین گوناگون کارشکنی کردند. در کجای دنیا و در کدام کشور جهان سومی، کشورهای غربی در صنایع زیربنایی به غیر از نفت و گاز سرمایه‌گذاری کرده‌اند؟ اگر در منطقه‌ای مانند عربستان و یا تعدادی از کشورهای نفت خیز دیگر در پاره‌ای از کارهای عمرانی نقش ایفا کرده‌اند، این کار به شکل پروژه‌ای و با دریافت پول بوده است و سرمایه‌ای به همراه نیاورده‌اند. حال فرض کنیم که ما تمام و کمال تسلیم خواست‌های آنان بشویم، آیا آنان سرمایه‌ای به ایران برای ساختن مثلاً راه‌آهن به ایران خواهند آورد؟ و اگر آوردند، سود حاصله را چگونه به جیب خواهند زد؟ البته حساب منابع نفت و گاز از این مسئله جداست. در این زمینه آنان می‌توانند با بردن سهمی از استخراج این منابع سود خود را به دست آورند. اما مگر این آزمایش هم پس از برجام، که ۹۵ درصد قراردادهای نفت را به آنان دادیم و فقط ۵ درصد نصیب چینی‌ها شد، با خروج آنها با شکست روبرو نشد؟

کار کارشناسی و تصمیم سیاسی

اینجا دیگر برخلاف گفته‌های آقای پزشکیان و دیگر نتولیرال‌هایی از نوع آقای غنی‌نژاد و برادران نیلی و انواع دیگرشان از نوع کراواتی و ریشدار و بی‌ریش، سخن از تخصص و کار کارشناسی نیست.

این تصمیمی صرفاً سیاسی است، که پاسخ به آن به جایگاه طبقاتی پاسخ‌دهنده مربوط می‌شود. اقتصاد مهم‌تر از آن است که صرفاً به دست اقتصاددانان (آن هم از نوع نئولیبرال آن) سپرده شود. همان‌گونه که سیاست خارجی مهم‌تر از آن است که به دست دیپلمات‌ها سپرده شود. یک دیپلمات هر چقدر هم که متبحر و کارداران و کارآزموده باشد، باید مجری سیاست‌های تعیین‌شده باشد. به عبارت دیگر یک دیپلمات خوب یک اجراکننده خوب تصمیمات و نه یک تعیین‌کننده سیاست است!

یک اقتصاددان خوب هم باید یک مجری خوب برای تصمیمات گرفته‌شده از سوی کل حاکمیت باشد. به عنوان مثال وقتی تصمیم به دولتی کردن بانک‌ها و ادغام آنها گرفته می‌شود، کار یک کارشناس اقتصادی آغاز می‌شود تا مثلاً میزان و ارزش و قیمت دارایی هر یک از بانک‌ها را تعیین کند. او حق ندارد در مورد خصوصی‌سازی و یا دولتی کردن مجدد بانک‌ها تصمیم بگیرد، زیرا این تصمیمی دقیقاً سیاسی است و نه کارشناسی. مگر آن‌که او در کنار اقتصاد، یک سیاستمدار ورزیده هم باشد! به این ترتیب، اقتصاددانان نئولیبرال در پشت ماسک کار کارشناسی، دست به اقدامات سیاسی آن هم از نوع براندازانه و بازکردن برج و باروی کشور به روی پیاده‌نظام سرمایه‌داری جهانی و غارتگران بین‌المللی می‌زنند. نتیجه، تسلیم شدن به این شبه‌استدلال به اصطلاح کارشناسی است که به یک ایدئولوژی ورشکسته مسلح‌اند، و وضعیت همینی می‌شود که در کشور ما برقرار است، وضعیتی که با هزاران شبه‌استدلال از نص صریح قانون اساسی، به بهانه تفسیر آن، ده‌ها بانک خصوصی شکل می‌گیرند که عامل اصلی فساد موجود و تورم افسارگسیخته و... می‌شوند. آقایان نئولیبرالی که ایدئولوژی خود را عین علم جا می‌زنند، می‌کوشند تا جنگ طبقاتی در کشور به راه بیندازند و با نعل و وارونه زدن، مقاومت در برابر بی‌چیزسازی ملت را مبارزه طبقاتی ای که از سوی چپ‌ها به راه افتاده، قلمداد کنند. وظیفه اساسی اقتصاددانان، یافتن راه‌های اجرایی برای پیاده کردن اصول اقتصادی قانون اساسی است. قانون اساسی، مادر همه قوانین دیگر است. هر قانونی که مغایر با اصول اقتصادی قانون اساسی باشد، غیرقانونی است. همه اقداماتی نیز که در برابر آن انجام شده است و همه درخواست‌های نئولیبرال‌ها هم غیرقانونی است.

نمی‌توان بخش‌های سطحی قانون را درخواست کرد و بخش‌های اساسی قانون اساسی را نفی کرد. دفاع از اصول مترقی قانون اساسی دفاع از آرمان‌های انقلاب است. نباید گذاشت پیرایه‌های انقلاب به جایگزین آرمان‌های انقلاب تبدیل شود. به قول شاعر:

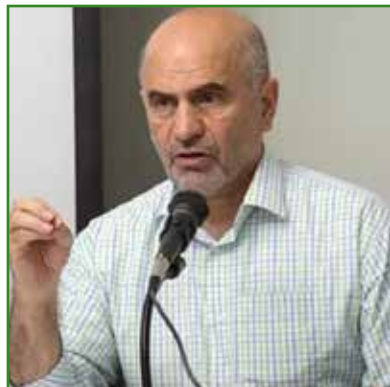
اگر تو پوششی پلید یافتی

ستایش من از پلید پیرهن نبود

نه جامه، جان پاک انقلاب را ستوده‌ام...

هشدار شدید فرشاد مومنی نسبت به عواقب شوم سیاست‌های تورم‌زای پیشنهادی رئیس‌جمهور

تارنمای دین و اقتصاد: ۱۱ شهریور ۱۴۰۳



با یک بهره‌کشی خشن و استثماری شدید علیه اکثریت قاطع جمعیت روبرو هستیم

دکتر فرشاد مومنی، استاد اقتصاد دانشگاه و رئیس موسسه مطالعات دین و اقتصاد که در نشست «دولت چهاردهم و بحران صنعت کارخانه‌ای در ایران» در این موسسه سخن می‌گفت، با بیان اینکه آنچه که در حیطه صنعت کارخانه‌ای ایران مشاهده می‌شود، نوعی آشفتگی، سرگردانی و بلاتکلیفی مطلق است که از درون آن شاهد روند انحطاطی، شکننده و به غایت خطرناک هستیم، اظهارداشت: عنصر اساسی در این وضعیت، این است که ما با یک روند میان‌تهی‌سازی فراگیر نظام حیات جمعی روبرو هستیم. در این چارچوب، از یک سو با یک بهره‌کشی خشن و استثماری شدید علیه اکثریت قاطع جمعیت روبرو هستیم و از طرف دیگر، اکثریت قریب به اتفاق منافع که از درون این مناسبات پدیدار می‌شود، نصیب افراد و گروه‌هایی می‌شود که ویژگی مشترک آنها، نداشتن علائق تولیدی است.

فقر اندیشه‌ای، در نظام تصمیم‌گیری‌های اساسی ما بیداد می‌کند

وی افزود: فقر اندیشه‌ای، در نظام تصمیم‌گیری‌های اساسی ما بیداد می‌کند که باعث شده بیشتر روی یک سلسله توهّمات تمرکز داشته باشند تا اداره عالمانه و توسعه‌گرای کشور در عصر شتاب تاریخ. برای نمونه، روند بهره‌کشی شدید از مردم و بنگاه‌های تولیدی و نهاد دولت در یک سو و در طرف دیگر، روندهای قهقرایی است که در همه عرصه‌های رفاهی و کیفیت زندگی و چشم‌اندازهای توسعه ملی در آینده مشاهده می‌شود. اگر بخواهیم این وضعیت را حمل بر صحت کنیم، می‌توان گفت این فقر اندیشه‌ای است که بیداد می‌کند. آنها تصور می‌کنند از طریق تشویق دلّالی، واردات و هر نوع فعالیت غیرمولدی، می‌توان انتظار بهبود وضعیت در ایران داشت.

جامعه‌ای که فهمی از منزلت تولید فناورانه نداشته باشد، در اسارت قدرت‌های بزرگ قرار می‌گیرد
جامعه‌ای که فهمی از منزلت تولید فناورانه نداشته باشد، در اسارت قدرت‌های بزرگ قرار

می‌گیرد. مسئله وابستگی یا اسارت به دست قدرت‌های بزرگ را نباید صرفاً در کادر مسائل احساسی ببینیم. از نظر احساسی، کتاب «مارک گازیوروفسکی»، با عنوان «سیاست خارجی آمریکا و شاه» را مطالعه کنید، مشاهده می‌کنید که او برای اولین بار در میان متفکران توسعه، شاخص دست‌نشاندهی برای رژیم‌های مسلط در کشورهای در حال توسعه را طراحی کرده و در چارچوب آن نشان می‌دهد، گستره و عمق دست‌نشاندهی رژیم پهلوی، از حدودی که برای جامعه ایران قابل تحمل باشد، فراتر رفته است. بنابراین فروافتادگی رژیم پهلوی را از این طریق توضیح می‌دهد.

مفهوم «درونی شدن وابستگی» چیست؟

به گفته مومنی؛ دیدگاه‌های جدیدتر درباره وابستگی از یک مفهوم جدیدی برای توضیح این مناسبات استفاده می‌کنند که مسائل ایران را بهتر توضیح می‌دهد. عنوان این مفهوم «درونی شدن وابستگی» است. در چارچوب این مفهوم توضیح داده می‌شود که در کشورهای توسعه‌نیافته و عقب‌مانده، بعد از اینکه مناسبات دست‌نشاندهی و وابستگی، طی چند دوره خود را بازتولید کرد، گروه‌های ذی‌نفع قدرتمندی در داخل پیدا می‌کند که حتی بدون نیاز یا اتکا به نیروی محرکه خارجی، مناسبات وابستگی را بازتولید می‌کنند. طرز نگاه وزرای صنعت در ۱۰ ساله اخیر به تولید، بازتابی از «درونی شدن وابستگی» است.

شما می‌توانید این درونی شدن وابستگی را از طرز نگاه وزرای صنعت در ۱۰ ساله اخیر ایران نگاه کنید. همه آنها به طرز رقت‌برانگیز تولید صنعتی در برخی از واحدهای تولیدکننده کالاهای به شدت مورد نیاز کشور سخن می‌گویند، اما راه حلی که برای آن ارائه می‌کنند، واردات است. در این مناسبات مبتنی بر وابستگی، کم‌ترین حدی از درک و آینده‌نگری دیده نمی‌شود. برای نمونه، ما اکنون رقیمی بین ۳۰ تا ۳۲ میلیون خودروی در حال حرکت در کشور داریم، می‌گویند این بازار ۳۲ میلیونی را با مجوز واردات ۲۰۰ هزار خودرو تنظیم کنیم! این راه حل، مضحک است. آنها حلیم خارجی‌ها را هم می‌زنند و هیچ درکی از واقعیت‌های ایران در این راه حل وجود ندارد.

مناسبات بهره‌کش، از بازارگراها سوءاستفاده می‌کند و در ازای آن، امکاناتی هم به آنها می‌دهد

مومنی ضمن تشریح آرای میلتون فریدمن، با تأکید بر اینکه تمام گزاره‌های او گزاره‌های مشروط است اما این مباحث در ایران دیده نمی‌شود، اظهار داشت: مناسبات بهره‌کش از آنها استفاده خود را می‌کند و امکاناتی هم در ازای آن، به آنها می‌دهد. بخشی از آنها می‌فهمند که اگر رویکرد انتقادی را برگزینند و کاستی‌های بازارگرایی مبتذل را مورد توجه قرار دهند، از گردونه مهر توزیع‌کنندگان رانت خارج می‌شوند. به همین دلیل هم است که این مناسبات، به همین شکل استمرار می‌یابد و هر رسانه‌ای که بوق تبلیغاتی این بازارگرایی مبتذل شود، از برخورداری‌های غیرمتعارفی بهره می‌برد

و آنها که رویکرد انتقادی دارند، حذف و تهدید می شوند.

دولت محترم! شاقولی به نام سیاست‌های تورم‌زا پیش روی خود بگذار

به قاعده این ۳۵ سال گذشته که تجربه شده، مهلک‌ترین ضربه‌ها به بنیه مالی حکومت وارد شده است. چقدر تلخ است حکومتی که داعیه عدالت دارد، کل بضاعت مالی اش برای اینکه وظایف حاکمیتی را برعهده بگیرد، در سال ۱۴۰۳، به زیر ۱۰ درصد فروافتاده است؛ در حالی که دولت ایده‌آل بنیادگرایی بازار که به آن «دولت اسمیتی» می‌گویند، فقط برای اینکه نظم، عدالت و امنیت را برقرار کند، سهم امور حاکمیتی از تولید ناخالص داخلی اش، بالای ۱۵ درصد است.

داگلاس نورث، آن را برای قرن ۲۱، محاسبه کرده و می‌گوید تعهد حکومت‌های به‌غایت فقیر و شکننده در زمینه امور حاکمیتی در دنیا به طور متوسط ۲۳ درصد است.

سهم ایران از صادرات جهان، ۰/۲۳ درصد شده است

وی با یادآوری اینکه در سال ۶۷ که سال پایان جنگ بوده و ایران بدترین وضعیت اقتصادی را داشته، سهم ایران از صادرات جهان، در آن شرایط، با سهم جمعیتی ایران، کاملاً متناسب بوده، ادامه داد: یک درصد جمعیت دنیا را داشتیم و یک درصد هم از صادرات دنیا سهم داشتیم، اما اکنون در سال ۲۰۲۳، براساس گزارش بانک جهانی، سهم ایران از صادرات جهان، ۰/۲۳ درصد شده است. این رقم کم‌تر از یک چهارم یک درصد است، آنها که «عمق استراتژیک» را متوجه می‌شوند، در اینجاها باید واکنش نشان دهند نه اینکه بگیر و ببند راه بیندازند!

کتاب «نهادها، تغییرات نهادی و عملکرد اقتصادی» داگلاس نورث را ببینید، می‌گوید حکومتی که با سیاست‌های بی‌ثبات‌ساز، مانند سیاست‌های تورم‌زا، ضربه‌های مهلک به تولیدکنندگان و مردمش می‌زند و پشت به تولید فناورانه می‌کند، چند چیز را دور خواهد کرد؛ به جای شعور دینی، تعصب و جاهلیت مذهبی رشد می‌کند. در کنار چالش کمیابی حاد، دستیابی به منابعی که بقا را امکان‌پذیر می‌کند، به چالش شکنندگی آور تبدیل می‌شود. در نتیجه خشونت و حذف، رویه مسلط می‌شود. بعد از آن، نظامی‌ها در سیاست و اقتصاد همه‌کاره می‌شوند و بعد باید فاتحه تولید و رفاه را خواند و رسیدگی به مردم فقط از طریق رویه‌های تحقیرآمیز و سفله‌پرورانه محقق می‌شود و عزت نفس و مشارکت مردم در سرنوشت سیاسی و اقتصادی و ایجاد «اعتبار اجتماعی به واسطه تولید همراه با خلأ قیت»، قربانی می‌شود.

آقای پزشک‌یان، صدای اقتصاددان‌ها را بشنوید

مومنی ضمن انتقاد نسبت به اظهارات رئیس‌جمهور در خصوص قیمت بنزین، از ایشان خواست نظرات اقتصاددان‌ها درباره این موضوع را بشنود. با بیان اینکه اظهارات رئیس‌جمهور درباره قیمت بنزین، بسیار خطرناک و بی‌پایه بود، گفت: از آقای پزشک‌یان می‌خواهیم صدای اقتصاددان‌ها

را بشنود تا به روزگار آقای رئیسی دچار نشود، وقتی مرحوم رئیسی سال ۱۴۰۱، می خواست ماجرای شوک نرخ ارز را راه بیندازد، ۱۱ جلسه در موسسه دین و اقتصاد و ۵ جلسه در فرهنگستان علوم بحث کردیم و خصلت تورم زای این سیاست را توضیح دادیم و گفتیم در اثر اجرای برنامه تعدیل ساختاری، بیش از دو دهه است که به محض اینکه دچار تورم می شویم، رکود، بلافاصله پشت آن می آید، ما علاوه بر تورم با بحران جهش موجودی انبار بنگاه های تولیدی روبرو هستیم.

این اقتصاددان با یادآوری اینکه بنگاه های تولیدی کشور با حدود ۴۰ درصد ظرفیت کار می کنند و نزدیک دو سوم ظرفیت تولیدشان را بلااستفاده رها کردند، تصریح کرد: بخش مهمی از همین میزان اندک تولید هم برمی گردد و تبدیل به موجودی انبار می شود. چون در مناسبات مبتنی بر بی توجهی به تولید، فقر، نابرابری و وابستگی های ذلت آور به دنیای خارج افزایش می یابد.

آقای پزشکیان سخنان ناصحانه اقتصاددان ها را بشنود و تجربه آقایان رئیسی، روحانی و هاشمی رفسنجانی و ماجراهای سال های ۹۶ و ۹۸ و ۱۴۰۱ را لحاظ کند. اگر مسئله دولت درباره تعیین تکلیف قیمت بنزین، فقراندیشه ای است، آقای پزشکیان ما را با آنها که چنین توصیه هایی به دولت می کنند، رودر رو کند.

برای اصلاح اقتصادی، باید ۷۵ حلقه در نظر بگیرید، بازی با قیمت حلقه انتهایی است

در جلسه ای که با آقای پزشکیان داشتیم، به ایشان گفتیم گرفتاری رؤسای جمهور قبل از شما هم این بود که اهلیت حرفه ای و صلاحیت تخصصی در حیطه اقتصاد نداشتند و به کارشناسانی اعتماد کردند که فقط اهرم قیمت و بازی با آن را می شناسند. در حالی که یک عالم اقتصادی، می گوید برای اصلاح اقتصادی، باید ۷۵ حلقه در نظر بگیرید، بازی با قیمت حلقه انتهایی است و نه حلقه ابتدایی. کشور را به آشوب می کشند و به آشوب کشیدن کشور، فقط این نیست که عده ای در خیابان ها داد و بیداد کنند، اینکه دولت به این فلاکت مالی افتاده هم آشوب بزرگی است. سیل راه می افتد و چون دولت منابع ندارد، نمی تواند سیل بند به اندازه کافی ایجاد کند.

وی با تاکید بر اینکه دولت باید صفحه ۳۴ تا ۴۶ گزارش اقتصادی سال ۱۳۷۳ سازمان برنامه را بخواند که بعد از شش سال تجربه شوک درمانی گفتند به ازای هر یک واحد درآمدی که دولت از محل شوک درمانی کسب می کند، هزینه های مصرفی دولت بیش از ۳/۵ برابر و هزینه سرمایه گذاری اش به مراتب بالاتر می شود، خاطرنشان کرد: اینکه اکنون گفته می شود کشور با بحران حاد سرمایه گذاری روبرو است، به این دلیل است که در دهه ۱۳۹۰ که سرآغاز این فاجعه بود، بیشترین دستکاری قیمت های کلیدی و شوک حامل های انرژی و نرخ ارز در این دهه اتفاق افتاده است و اکنون دولت حتی برای تأمین حقوق ماهانه کارکنانش دچار کابوس است.

چند بار دیگر باید از سوراخ شوک درمانی گزیده شویم!؟

مومنی با بیان اینکه حادث‌ترین بحران بنگاه‌های تولیدی کشور، نبود سرمایه در گردش برای گذران امور جاریشان است، گفت: در این شرایط نمی‌توان انتظار سرمایه‌گذاری آینده‌نگرانه داشت و با این بازی‌های دائم با نرخ ارز، فضای اقتصادی کشور را ناامن و بی‌ثبات می‌کنید. چند بار دیگر باید از سوراخ شوک درمانی گزیده شویم؟! بر اساس گزارش مرکز پژوهش‌های مجلس، فقط در دوره احمدی‌نژاد، که دوره قله درآمدی ارزی کشور بود، کسری بودجه خانوارها در پایان دولت، ۴/۵ برابر زمان شروع به کار دولت بوده است. ارز بری هر واحد تولید ناخالص داخلی، در سال پایانی او، ۵ برابر سال شروعش بوده است. این‌ها در اثر شوک درمانی ایجاد شده است.

کتاب «هنر تحریم‌ها» را باید به اعضای دولت آموزش داد

این اقتصاددان با اشاره به ضرورت توجه دولت به گزارش مرکز پژوهش‌های مجلس در خصوص کتاب «هنر تحریم‌ها» که در آن به صراحت عنوان شده مقامات آمریکایی معتقدند راهی شریک‌تر برای فروپاشی حکومت در ایران، از سیاست‌های تورم‌زا و اشتغال‌زدا پیدا نکرده‌اند، افزود: من در تنها جلسه‌ای که با آقای روحانی روبرو شدم، به ایشان گفتم دانشکده اقتصاد و مؤسسه مطالعات دین اقتصاد، این مسئولیت را برعهده می‌گیرد که این کتاب را به اعضای دولت آموزش دهد و اکنون دولت چهاردهم هم بیش از دولت روحانی به این آموزش نیاز دارد، چرا که تا این لحظه درصد اندکی از افراد آن، کیفیت‌های بایسته برای درک شرایط پیچیده کنونی را از خود نشان داده‌اند.

این استاد اقتصاد دانشگاه علامه طباطبائی با بیان اینکه مناسبات وابستگی و نوکری خارجی‌ها را کردن، منحصراً از درون مناسبات بهره‌کش اتفاق می‌افتد، افزود: شناخته‌شده‌ترین شیوه بهره‌کشی در دنیا، اتخاذ سیاست‌های تورم‌زا است. از این دریچه، گزارش روزهای گذشته بانک جهانی قابل توجه است؛ چرا که ماجرای بهره‌کشی در اقتصاد سیاسی ایران را از دریچه مطالعه تطبیقی عملکرد ایران و دیگر کشورها درباره تورم به خوبی روشن می‌شود. اگر واقعاً اراده‌ای برای اصلاح وجود داشته باشد، همین دریچه سیاست‌های تورم‌زا، دریچه راهگشایی است.

آمار بانک جهانی از وضعیت اسفبار رشد قیمت‌ها در ایران

بانک جهانی، رشد متوسط قیمت‌ها را از ۱۹۹۰ تا ۲۰۲۳ برای یک دوره ۳۴ ساله مطالعه کرده است، این دوره از همان سالی است که برنامه تعدیل ساختاری در ایران اجرا شده و آمار آن خجالت‌آور است. رشد متوسط قیمت‌ها در این ۳۴ سال، در عربستان سعودی ۵۵ درصد، جمهوری آذربایجان ۳۱۲ درصد، در مصر که منحنی‌ترین کارنامه‌ها را در آفریقا داشته ۸۹۷ درصد، در ایران بالغ بر ۱۲ هزار درصد بوده است. وقتی به تولید پشت می‌کنید و از طریق شوک درمانی و دست بردن بی در پی می‌خواهید برای دولت کسب درآمد کنید، تولید ضربه می‌بیند و فقر، نابرابری و وابستگی ذلت‌آور به دنیای خارج افزایش می‌یابد و ناپایداری ذاتی سیستمی هم‌گریبان کشور را می‌گیرد.

با استمرار شوک درمانی و بی‌ثبات‌سازی فضای اقتصاد کلان، راه به جایی نخواهید برد

این اقتصاددان با بیان اینکه سال ۹۶، هشدار دادم که مدارای نخبه‌ای مردم ایران با فقر، ابدی نیست و جایی می‌رسد که کارد به استخوان می‌رسد و یک سال بعد این پیش‌بینی محقق شد، افزود: معلمان، کارگران و پرستاران، یعنی شریف‌ترین انسان‌های این کشور اکنون معترضند. شرم‌آورترین آن، وضعیت بازنشسته‌ها است که عمرشان را برای این جامعه گذاشتند. میانگین دریافتی بازنشسته‌ها، زیر ۵۰ درصد خط فقر رسماً اعلام شده است. چطور می‌شود که این مسائل روشن را نمی‌بینید و همچنان به دنبال شوک درمانی هستید! با استمرار شوک درمانی و بی‌ثبات‌سازی فضای اقتصاد کلان، راه به جایی نخواهید برد. به عنوان برادر دینی به آقای پزشک‌یان می‌گویم مگر نمی‌گویند «المؤمنون عند شروطهم»؟ وقتی می‌خواستید رأی بگیرید شرافتمندانه تعهد کردید سراغ شوک درمانی نخواهم رفت، پس آنچه که این روزها می‌گویید چیست؟

یک توصیه مهم و اولویت دار به دولت

مومنی با بیان اینکه تا زمانی که رویه‌ها و انگیزه‌های سوداگران دربارۀ ارز، خودرو، طلا و سکه، مسکن، مجوز بنگاه‌های تولیدی و از این قبیل وجود دارد، اقتصاد ایران روی آرامش نخواهد دید، تاکید کرد: آقای پزشک‌یان، اگر می‌خواهد عدالت برقرار کند، باید باب مفت‌خوارگی را در این حیطه‌ها مسدود کند. مفت‌خوارگی بزرگ دیگر، که بزرگ‌ترین آفت و آسیب ناشی از شوک درمانی است، گسترش و تعمیق فساد است. در هر دوره‌ای که شوک به قیمت‌های کلیدی وارد شده، گستره و عمق فساد، به شکل متناسب افزایش یافته. آقای پزشک‌یان! قبل از هر نوع تدبیری، یک برنامه ملی مبارزه با فساد، با خصلت پیش‌گیرندگی در دستور کار قرار دهید. بعد از آن، نوبت به یک برنامه حمایت توسعه‌گرا از بنگاه‌های تولید می‌رسد. وی ضمن تشریح آفات ضد توسعه‌ای ترویج مونتاژکاری به نام تولید، گفت: کاش آقای پزشک‌یان کارشناسان امین و شجاعی داشته باشد و فقط داده‌های بورس را نگاه کنند! هر تولیدکننده‌ای که به سمت شرافت و استقلال کشور بوده و اهتمام به عمق‌بخشی به توان تولید داخلی داشته وضع اضطراری‌تری دارد و بنگاه‌ها، هر قدر که مونتاژکارترند، اوضاع‌شان پررونق‌تر است. به جای اینکه از طریق شوک قیمت بنزین، تمام سیستم را دچار اختلال کنید، این باب‌ها را مسدود کنید.

فاجعه‌ای به نام «نقش بانک‌های خصوصی در صنعت‌زدایی در اقتصاد ایران»

وی اضافه کرد: به آقای پزشک‌یان پیشنهاد می‌کنم، پروژه‌ای را در دستگاه‌هایتان با عنوان بررسی «نقش بانک‌های خصوصی در صنعت‌زدایی در اقتصاد ایران» تعریف کند، در حد آماری که منتشر شده، شواهدی وجود دارد که بانک‌های خصوصی در دامن زدن به تب سوداگری در بازار ارز، سکه و مسکن، و تحریک دولت به سمت سیاست‌های تورم‌زا چقدر نقش ایفا کردند. گزارشی دارم که

می‌توانم نشان دهم وقتی تورم ایجاد می‌شود، بانک‌های خصوصی، چگونه زیان‌های انباشته‌شان را تبدیل به سود می‌کنند.

۳۵ سال، ریشه‌دارترین صنایع ایران را به سمت ورشکستگی سوق دادند

گزارشی داریم که با جزئیات برای شما نشان می‌دهم که با بی‌تدبیری و بی‌مایگی نظام تصمیم‌گیری‌های اساسی، چگونه ۳۵ سال، ریشه‌دارترین صنایع ایران را به سمت ورشکستگی سوق دادند، به نام صنعت، فعالیت‌های عمدتاً خام‌فروشانه رانته معدنی را رواج دادند. بسیار تلخ است. مشخصه فعالیت‌های رانته معدنی این است که به شدت سرمایه‌بر، به غایت ناتوان در خلق فرصت‌های شغلی کافی، به شدت مصرف‌کننده آب و به شدت آلوده‌کننده محیط زیست هستند. وزیر صنعت دولت دوم حسن روحانی، می‌گفت پاشنه در معاون من را که مجوز واحدهای جدید می‌دهد را رانت جوها درآورده‌اند! او گفته بود ما چندین برابر نیازمان ظرفیت تولیدی برپا شده داریم، اما امان ما را برای مجوز جدید واحد فولادی یا پتروشیمی آن‌هم در خشک‌ترین و آلوده‌ترین مناطق کشور بگیرند. فساد در چارچوب این مناسبات اجتناب‌ناپذیر است.

سودآوری دلال‌های خودرو، بین ۲/۵ تا ۳ برابر کل فروش خودروسازها است

گزارش مالی بخشی از بانک‌های خصوصی نشان داده سودآوری فعالیت‌های آنها در بازی و دلالی روی ارز، از سودآوری فعالیت‌های بانکی‌شان بیشتر بوده است. این همه به خودروسازها حمله می‌کنند، ما هم می‌گوییم حمله به کیفیت نازل خودروها منصفانه است، هر چند که طرز اداره مدارس، دانشگاه‌ها و چمن زمین فوتبال، بسیار منحط‌تر از پراید است. سودآوری دلال‌های خودرو، بین ۲/۵ تا ۳ برابر کل فروش خودروسازها است. ببینید چه خبر است؟! به جای اینکه آنها به دلال‌ها ایراد وارد کنند، تمام تمرکز روی خودروسازی است؛ چرا که مافیای واردات پشت این است که خودروسازی در ایران به لجن کشیده و غیرمعتبر شود تا مثلاً باب واردات بیشتر باز شود.

مافیاهای خارجی باید بیایند اینجا آموزش ببینند

مومنی با تأکید بر اینکه بازکردن دهان هیولاها برای تقاضاهای جدید ارز، دور باطل افزایش قیمت حامل‌های انرژی و نرخ ارز را به همراه می‌آورد، افزود: کاش «عمق راهبردی» ما در مبارزه با فساد فهمیده شود. در ۳۵ ساله گذشته، تحت عنوان سیاست‌های کنترل نرخ ارز، ۴۵۰ میلیارد دلار دارایی‌های بین نسلی کشور را دود کردند و این ضربه هولناکی به توسعه کشور ما از همه ابعاد وارد کرده است. اگر سقوط قدرت خرید دلار را هم لحاظ کنید، میزان افزایش نرخ ارز در ایران، بیش از ۳۲ هزار برابر شده است! اگر مناسبات حساب‌کشی در کار بود، کسی باید این‌ها را حساب‌کشی می‌کرد که چرا خودتان نرخ ارز را بالا می‌برید و تحت آن عنوان مجوز می‌گیرید که دوباره ارز به بازار سیاه تزریق کنید! مافیاهای خارجی باید بیایند اینجا آموزش ببینند! تولید را تو خالی کرده‌اید و بخش

بزرگی از آن، مونتاژکاری شده است، بعد همچنان روی آنها که روی عمق بخشی به ساخت داخل کار می‌کنند، فشارهای مهلک وارد می‌کنید و در کنار آن مافیاهایی را هم بسیج کرده‌اید که می‌گویند ببند در آنها را! همین مسئله درباره خصوصی‌سازی هم هست، مدیران بی‌کیفیت را بر سرکارهای بزرگ می‌گذارید، نه صلاحیت و نه کارشناسی دارد، بنگاه را به افلاس می‌کشد و بعد می‌گویند حال که چنین است به افراد خاصی آن را بفروشیم! بعد اسم آن را خصوصی‌سازی گذاشته‌اند.

خیلی متاسفم که آقای پزشک‌یان می‌گویند سوبسید هیچ توجیهی ندارد!

این اقتصاددان اضافه کرد: خیلی متاسفم که آقای پزشک‌یان می‌گویند سوبسید هیچ توجیهی ندارد! این غیرکارشناسی‌ترین و بی‌مایه‌ترین حرفی است که می‌شود در مورد سوبسید زد. تحت یک شرایطی، سوبسید، یکی از کلیدی‌ترین ابزارها برای جهش‌های توسعه‌ای است. چه کسی به شما این گونه مشاوره داده است؟ آن فردی که این اطلاعات دست‌کاری شده مشکوک، مخدوش و فاجعه‌ساز به زبان شما جاری می‌کند را از دور خودتان دور کنید.

این اقتصاددان یادآور شد: ماجرای سوبسید در ایران، یکی از ماجراهایی است که ناجوانمردانه‌ترین دستکاری‌ها را هم در مفهومش، هم در صورت‌بندی نظری‌اش و هم در طرز اجراش به کار گذاشتند. مرکز پژوهش‌های مجلس می‌گوید سازمان هدفمندی یارانه‌ها، باید جبران‌هایی برای تولیدکننده، دولت و مردم در نظر بگیرد. مرکز پژوهش‌های مجلس، فهرستی از تخصیص‌های این سازمان در عمل ارائه داده است. ۱۶ مورد ذکر کرده که بند یک آن، کمک به تولید آثار فاخر صداوسیما است. تقویت فرهنگ دینی در شهرستان‌ها هم بند دوم آن است و آنها که با بودجه‌ریزی و برنامه‌ریزی آشنا هستند، می‌دانند که این عبارت‌های کلی که کسی از آن چیزی نمی‌فهمد، چه حکمتی دارد! حساب و کتاب هیچ کدام از آنها روشن نیست.

مومنی ضمن برشمردن موارد دیگری که جزء مخارج سازمان هدفمندی یارانه‌ها گنجانده شده است، تاکید کرد: هرکس که بودجه نیاز دارد باید در بودجه عمومی به طور شفاف پرداختی بگیرد و نه به صورت غیرشفاف از این کانال‌ها بودجه دریافت کند. این منابع را صرف این امور می‌کنند و از سوی دیگر رئیس‌جمهور را وامی‌دارند که چنین اظهاراتی را مطرح کند. باید گفت آقای پزشک‌یان در این زمینه از شوک درمانی که نیروی محرکه اضمحلال نظام ملی است، بهره‌نمی‌گیرد. از آنچه در دولت‌های قبلی گذشت عبرت بگیرید. تاریخ از اکنون شروع نشده و آزموده‌ها را نیازماید. در شرایط کنونی، تلاش برای حل موردی و موضعی مسائل محکوم به شکست است. باید برنامه‌ای بریزید که محور اصلی آن ارتقای بنیه تولید ملی و امکان‌پذیر ساختن زندگی شرافتمندانه برای مردم با یک شیفت کار شرافتمندانه است. این برنامه را در معرض دید و قضاوت عمومی قرار دهید و ما صمیمانه قول می‌دهیم که هر کمکی از دست‌مان برآید می‌کنیم.

به یاد فریدون تنکابنی



روز شنبه ۷ مهرماه، فریدون تنکابنی، انسان ترقی خواه، هوش مند، دقیق، وطن پر داز، دیده بر جهان بریست. او متولد سال ۱۳۱۶ بود. در دهه ۴۰، به همراه تنی چند، از جمله محمود اعتمادزاده (به آذین) کانون نویسندگان ایران را بنیان نهادند. این نویسنده پرکار، از جمله برگزارکنندگان «شب های شعر» در انجمن فرهنگی گوته در مهرماه ۱۳۵۶ بود. ده شب شعر و سخن، که آغازگر موج سنگینی از مبارزه با سانسور دولتی با حضور فعال نویسندگان آزادی خواه بود.

نخستین داستان تنکابنی «مردی در قفس» در آغاز دهه چهل به چاپ رسید. پس از آن در دوران همکاری با نشریات، بیش تر به طنز سیاسی گرایش پیدا کرد و یکی از همین دست آثار، «یادداشت های شهر شلوغ»، در سال ۱۳۴۸ به بازداشت و حبس و انجامید. زندان اما او را از اعتراض بازداشت. با انتشار کتاب «اندوه سترون بودن» بار دیگر بازداشت و این بار به دو سال حبس محکوم شد. زندان برای تنکابنی «ممنوع القلم» شدن به همراه داشت. کتاب هایش امکان باز چاپ نیافتند و آنها را از قفسه کتابخانه ها نیز برچیدند.

از دیگر آثار تنکابنی می توان به «اسیر خاک»، «پیاده شطرنج»، «پول، تنها ارزش و معیار ارزش ها»، و «راه رفتن روی ریل» اشاره کرد.

ستون ثابت «چای و گپ و سیاست» او در روزنامه کیهان، در ماه های منتهی به انقلاب ۱۳۵۷، نقش به سزایی در افشاگری خدعه گری ها و فریب کاری ها رژیم پهلوی (و البته به زبان گزنده طنز ویژه

خود او) داشت. در آن مجموعه، پنبه همه تلاش‌های دستگاه پروپاگاندای ائتلاف دربار بورژوازی لیبرال زده می‌شد.

تنکابنی تا سال ۱۳۵۹ عضو کانون نویسندگان ایران بود. در این سال، کانون که تحت نفوذ لیبرال‌ها و چپ‌های افراطی قرار داشت، او و چندتن از برجسته‌ترین نویسندگان، شعرا، و اندیش‌مندان را اخراج کرد. وی همراه با شماری دیگر از اهل قلم، «شورای نویسندگان و هنرمندان» را بنیاد نهادند. در سال ۱۳۶۲ از ایران خارج شد و در شهر کلن آلمان اقامت گزید. سرانجام پس از سال‌ها تحمل بیماری، در خانه‌ی سالمندان این شهر درگذشت.

توصیف موجز دانشمند معاصر-احسان طبری- از او چنین است:

«آنچه که در نوشته فریدون تنکابنی نظرگیر است، شهامت مدنی است؛ شهامت کسانی که صاف و ساده قلم هنرمند خود را در ازای سکه به ابلیس نمی‌فروشند و از اطاق تمشیت آریامهری نمی‌ترسند؛ شهامت کسانی که در غلاف بی‌طرفی، در پس دیوار ندیدن و نشنیدن و نفهمیدن نمی‌خزند و وظیفه شهروندی خود را اجرا می‌کنند. نیروی قلمی که در خدمت حقیقت قرار گیرد نیروی شگرفی است. این نیرو صدبار شگرف‌تر است اگر قریحه هنری بتواند این دفاع از حقیقت را به یک پیکار شورافکن و بیداری‌انگیز بدل کند. نمونه‌های آن در تاریخ بسیار است. فرخی سیستانی می‌گوید:

قلم به ساعتی آن کارها تواند کرد / که عاجز آید از آن کارها قضا و قدر»

در پایان چند نمونه از جملات پرمغز طنز (یا به قول پرویز شاپور: کاریکلماتور) او را که با دست‌مایه قرار دادن تزهات درباریان خلق شده‌اند، نقل می‌کنیم:

زندانی به دوبار اعدام محکوم شد. اما به خاطر بزرگداشت روز حقوق بشر، یکی از مجازات‌ها را بخشیدند. (قزل قلعه، ۱۳۴۹)

در حرف هوادار دو آتش انقلاب سرخ بود و در عمل نوکر حلقه به‌گوش انقلاب سپید.

«تمدن بزرگ» علامت نرسیدن.

روزی که هر ایرانی یک سلول داشته باشد، روزی است که به آستانه «تمدن بزرگ» رسیده‌ایم.

هنر و ادبیات

تقدیم به خلق رزمنده و تسلیم ناپذیر فلسطین

ویژه غسان کنفانی

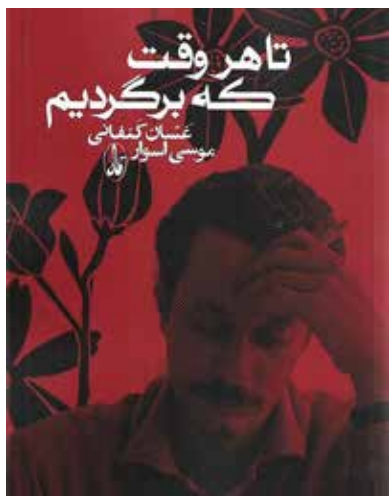


آشنایی کوتاه با آنچه خواهید خواند
وقتی که کلمات نیز شهید می شوند

دو داستان به قلم غسان کنفانی:

برگی از رمله

برگی از غزه



آشنایی کوتاه با آنچه خواهید خواند

دانش و امید

نام غسان کَنفانی، با فلسطین، مقاومت، آوارگی، مبارزه، و ادبیات پیشرو عرب آمیخته است. او در سال ۱۹۳۶ در قلب فلسطین اشغالی به دنیا آمد. ۳۶ سال بعد، توسط انفجار بمبی که موساد در اتوموبیلش کار گذاشته بود، در بیروت، به شهادت رسید. در زمان شهادت، عضو دفتر سیاسی «جبههٔ خلق برای آزادی فلسطین» بود. جایگاه او به عنوان روزنامه‌نگار، داستان‌نویس، نمایش‌نامه‌نویس، پژوهش‌گر و منتقد ادبی، دست نیافتنی است.

اخیراً چاپ دوم مجموعهٔ کوچکی از داستان‌های کوتاه او تحت نام «تا هروقت که برگردیم» به همت مترجم توانا «موسی اسوار» و انتشارات آگاه، به بازار کتاب راه یافته است. به همین بهانه، قصد داشتیم مفصلاً غسان کَنفانی را معرفی کنیم. اما یادداشت درخشان و تکان‌دهندهٔ یوسف ادریس در مقدمهٔ کتاب، جای هر معرفی‌نامه‌ای را می‌گیرد.

یوسف ادریس یکی از معروف‌ترین و برجسته‌ترین داستان‌نویسان و نمایشنامه‌نویسان مصر و جهان عرب است. او با تأثیرپذیری از پخوف توانست در اوایل دهه پنجاه میلادی در گرایش به سادگی و توجه به جنبه‌های انسانی اثرگذار باشد و موجب تحولی در سیر داستان کوتاه مصر شود. مشخصهٔ اغلب آثار او، وجه اجتماعی و انتقادی آنهاست.

عمده آثار او در حوزهٔ ادبیات داستانی از این قرارند: ارزان‌ترین شب‌ها؛ داستان یک عشق؛ قعر شهر؛ زبان آخ و واح؛ خانه‌ای از گوشت؛ مردان و ورزشا؛ نظامی سیاه؛ لحظه دشوار؛ شب تابستانی؛ مسخره زمینی؛ طرح‌ریزان؛ جنس سوم؛ بندباز.

اگر او را خوب نمی‌شناسیم، اکنون از شیوهٔ نگاه او به آثار غسان کَنفانی، به شناخت عمیق‌تری دست خواهیم یافت. در ادامه، پس از یادداشت یوسف ادریس، دو داستان کوتاه را که کَنفانی در بیست سالگی نوشته است، خواهید خواند. طرح‌ها و پوسترها، دسترنج غسان کَنفانی هستند.

وقتی که کلمات نیز شهید می‌شوند

یادداشت دکتر یوسف ادریس

از آثار غسان کنفانی



هیچ‌گاه پیش نیامده بود که احساس افتخار کنم که نویسنده داستان کوتاهم. به نظر من هیچ موجبی برای افتخار یا برای احساس سرافکندگی در این امر نبود. داستان نویسی پاره‌ای از هستی من یا خود هستی‌ام بود؛ نه مرا در آن گناهی بود نه خود خالق آن بودم. این درست که لذت برده بودم و میل کمال یافتن و از دست دادن اعتماد به نفس و بازیافتن اعتماد به نفس و جز اینها را احساس کرده بودم. اما این حس افتخار که نویسنده داستان کوتاهم، در زندگی دو بار به من دست داد.

شگفت آنکه هر دو بار به غسان کنفانی ارتباط داشت. بار اول زمانی بود که او به آن صورت فجیع به شهادت رسید. شهادت او پایانی در اوج بود بر زندگی نویسنده‌ای که با این عصر و این ملت و با مسئله‌ای چون مسئله آن پیوند داشت. حیاتی نواز آن نویسنده‌ای جدید. از دهه پنجاه [میلادی] بود که غسان رفته رفته عرصه ادب عربی را به تصرف خود درآورد و در این میدان، نویسنده و نویسندگی را از آن نقطه که بودند همیشه در حاشیه به آنجا برد که اکنون بخشی جدایی‌ناپذیر از رنگ و پی و هستی مردم شده‌اند.

از دیرباز و روزگاران دور و دراز، کاهنان و فقهای ادب، هر آنچه را درباره ادبیات نبایست بیاموزیم، به ما می‌آموختند. حتی در آغاز قرن بیستم که ادبیات را هنر و چیزی سواي بلاغت و زبان شمردند، همچنان آن را از زندگی و زندگان، از مبارزه و سیاست، از علم و اقتصاد و تاریخ و از انقلاب منفک ساختند. ادبیات همچنان در حد یکی از هنرهای زیبا و گفتارهای زیبا و نظم زیبا ماند. غرق

دریاهایی از مناقشات شدید دربارهٔ آنچه هنر است و آنچه هنر نیست؛ آنچه صورت است و آنچه محتواست، دربارهٔ نویسنده‌ای که برای جاودان شدن باید موضوعات جاودانه‌ای اختیار کند و چه بهتر که بر محور حق و نیکی و زیبایی باشد. نمونه‌ها همیشه پیش چشم است: شکسپیر، راسین، پوشکین، گوگول، ادگار آلن پو. ما را با مفاهیم و نظریه‌ها و نقد جدیدشان کشتند؛ نقدی جدید و کهن، نقدی بر نقد، روش عینی و روان شناختی و فرویدیستی در نقد و... الخ. به همین سیاق، واژه «سوسیالیزم» نیز در دریایی از کتاب‌ها و نظریات و شرح‌ها و فلسفه‌پردازی‌ها گم شد تا جایی که پس از ربع قرن سخن پیگیر و پیوسته و تألیف و ترجمه و تألیفاتی از روی ترجمه درباره سوسیالیزم، هنوز که هنوز است شهروند خوانندهٔ عادی نمی‌تواند سوسیالیزم را در یک جمله مختصر مفید تعریف کند، همان شهروندی که چه بسا برای شما یک ساعت تمام از فابین‌ها^۱ و تعاونی‌های یوجین^۲ حرف بزند. چنین بود که واژه «هنر» و به طریق اولی هنر نویسندگی گم گشت.

نویسنده کیست؟ این را بپرس. هزار پاسخ خواهی یافت، اما به یگانه پاسخ درست دست نخواهی یافت.

نویسنده کیست؟ نویسنده انسانی است که مسئله دارد؛ به آن معتقد و پابند است چندان که همهٔ حساسیت خود را وقف آن می‌کند و همهٔ توانایی خود را در بیان احساس به کار می‌بندد تا به هزار سبک و سیاق از آن سخن بگوید.

حتی شکسپیر که به او مثل می‌زنند در جاودانگی نویسندگی وقتی که از سیاست و مشکلات روزمره، و مسائل مبهم انسان در زمان حال فاصله می‌گیرد، شکسپیر نشد مگر به این سبب که وضع او درست به خلاف چنین چیزی بود. آخرین چیزی که به ذهن او خطور می‌کرد این بود که جاویدان شود یا موضوعاتی جاودانه اختیار کند. هم و غم عاجل او در هر نمایشنامه‌ای که می‌نوشت بررسی وضع انگلستان در آن دورهٔ خاص بود. اگر او از تاریخ کمک می‌گرفت، برای آن بود که بتواند در پرتو آن از زمان حال خود سخن بگوید.

شکسپیر بر طبقهٔ حاکم انگلستان شوریده بود؛ اما حرکت او در ژرفا و هوشیارانه و مداوم بود. هیچ اثری از آثار او نیست که در آن لایه و قشری، یا شخصیتی یا عیب و ایرادی از آن طبقه را واکاوی و با مهارتی تحسین برانگیز محکوم نکند و از آن پرده برنگیرد و آن را تحلیل نکند و سپس، در برابر

۱. فابین‌ها یا فابیوسیان، اعضا و طرفداران انجمن فابین. این انجمن سازمانی سوسیالیستی بود که در ۱۸۸۴ در لندن به مباشرت گروهی از روشنفکران سوسیالیست و منتقد انگلیسی تشکیل شد. از نام فابیوس ماکسیموس و روکوسوس، سردار رومی، گرفته شده است که به لقب «تأخیر انداز» (cunctator) معروف بود. علت این تسمیه این بود که فابین‌ها اعتقاد داشتند اصلاحات اجتماعی باید به طور طبیعی و تدریجی در مدتی طولانی صورت گیرد نه به شیوه‌های انقلابی کارل مارکس. انجمن یاد شده شاخه‌های متعددی در سایر شهرهای انگلستان داشت و در ۱۹۰۰، با کمک اتحادیه‌های کارگری، حزب کارگر بریتانیا را تأسیس کرد.

۲. نوعی تعاونی مسکن دانشجویی که در سال ۱۹۶۷ در میشیگان آمریکا تأسیس شده است. عنوان آن، برگرفته از نام یوجین ویکتور دبز Eugene V. Debs سوسیالیست نامدار و از بنیان‌گذاران حزب سوسیال دموکرات آمریکاست.

آن نمونه‌های پوسیده و پوچ، آن قهرمان نوطراز را قرار ندهد. هرگز گمان نکنم انگیزه شکسپیر از نوشتن تراژدی‌ای چون اتللو این بوده که غیرتمندی احمقانه اتللو و حسن نیت او را که تا مرز بلاهت می‌رسید، نشان دهد یا از مرگ شهادت گونه دزد مونا تمجید کند. تبیین صادق‌تر و ساده‌تر آن این است که شکسپیر این نمایشنامه را برای آن نوشت که تماشاگران از خلال آن، نمونه عجیب پلیدی را که در یاگو تبلور یافته بود ببینند و رفتار اتللو را به حساب نمونه زنده دیگری بگذارند که در برابر مطرح شده بود. درست به مانند هر نمایشنامه‌نویس معاصر که امروزه نمایشنامه‌ای می‌نویسد و در آن نقش دستگاه‌های اطلاعاتی را در کشورهای پیشرفته، در تهمت زدن به بی‌گناهان و وادار کردن زمامداران به حذف این و آن، بنا بر اطلاعات یا دلایل برساخته‌ای که به آنان ارائه می‌کنند، نشان می‌دهد. در گذشته، اشخاص، به تنهایی، نقش چنین دستگاه‌هایی را ایفا می‌کردند؛ اشخاصی چون یاگو در نمایشنامه اتللو. چه بسا به همین سبب بوده که شکسپیر این نمایشنامه را نوشته است. زیرا نمایشنامه بر شالوده غیرت و تعصب بنا نشده است. بنیاد آن بر رابطه حیرت‌انگیز میان اتللو و یاگوست؛ رابطه پیچیده‌ای خبیثانه در گوش ساده دلی زورمند و زود خشم.

پیکاسو از آن رو که کویست یا آبی مآب یا آبستراکسیون نیست بود، پیکاسو نشد. پیکاسو مسئله‌ای دارد؛ مسئله مردم اسپانیا. در خودآگاه و ناخودآگاه او چهره‌هایی است از شوربختی و درد و محنتِ ترنجیده. و از بس که چین و شکن‌های محنت‌نمای رخسار اسپانیایی، بر وجدانی سخت پرشور، سخت حساس و سخت تأثیرپذیر از روابط و اشکال سایه انداخته بود، پیکاسو پدید آمد اکنون نیز او در مقام هنرمند زنده است زیرا به مثابه هنرمند همچنان برای مسئله خود زندگی می‌کند. ارزش هنری نویسنده نیز کم و کیف خود را از مسئله دارد. ارزش نویسنده به مقدار صداقت او، مداومت مصرانه او بر این صدق، و کاوش او در ژرفای واقعیت‌ها برای رسیدن به حقیقت حقیقت‌هاست. عمق استعداد ذاتی نیز به اندازه عمق ایمان است. اصالت نویسنده از اصالت مسئله سرچشمه می‌گیرد، و نبوغ آن است که با ایمان خود و بیان این ایمان، به پایه‌ای بررسی که دیگری نتواند رسید. حتی یک نابغه هم پیدا نخواهی کرد که ایمان نداشته باشد و تا سرحد اعجاز با ایمانی شیداگونه به مسئله‌ای معتقد نباشد.

وقتی که غسان کُفانی به شهادت رسید، نخستین بار در زندگی به خود بالیدم که از نویسندگان داستان کوتاه عربی هستم. او با زندگی خود که این گونه به پایان رسید، از رده نویسندگان به مرتبه قهرمانان رفت و نخستین داستان‌نویسی بود که چنین می‌کرد. بل به بیانی دقیق‌تر، نخستین نویسنده در سراسر تاریخ ادبیات ما بود که در راه مسئله خود تا مرز شهادت پیش رفت. به خود بالیدم که با غسان پیوند دارم و او از نسل من است و تاریخ نویسندگی - نویسندگی و نه پیشه نویسندگی - از این مبدأ آغاز خواهد شد؛ ورقی تازه که به تاریخی ممتد از زندگی خفت‌بار

و سرکردن سال‌های عمر در خدمت هر ارباب قدرتی، و گاه در خدمت نوکران او، پایان می‌دهد. خوار می‌زیستند و چه مایه ذلت بار بود آنچه می‌نوشتند. بیش از هزار و پانصد سال است که با نوشته‌های خود ادبیات را کشته‌اند، و نسل به نسل، خلایق را در پیشگامان نوظهور خفه و نابود کرده‌اند. تاریخی است ممتد که در آن نیمی از کتابخانه‌ها را با نسخ خطی بسیاری پر کرده‌اند که در ۹۹ درصد از آنها، حتی یک اندیشه ناب و اصیل یا غیر متعارف نیست. و از آن رو که در پی درم و دینار بودند و خلفا بر پایه حجم کتاب پاداش می‌دادند، چه بهتر که کتاب‌ها سستبر و چند جلدی می‌شدند؛ کتاب‌هایی که در هیچ صفحه‌ای از آنها حتی یک کلمه نبود که مردم آن روزگار یا اعصار بعدی را به کار آید. اگر شمار اندکی چون ابن سینا و ابن رشد نبودند (حتی اینان نیز نویسنده به معنای دقیق کلمه نبودند)، از مردم می‌خواستیم این مؤلفات را فقط به مثابه نمونه‌هایی از خط عربی نزد خود نگه دارند نه چیزی دیگر.

این هزاران هزار اثر را در نظر بگیرید. در میان آنها حتی یک کتاب نیست که در آن برای ابتکار داستانی، یا روایت نادره‌ای، کوشش شده باشد. از میان صدها هزار اثر، تنها کتاب **البخلاء** جاحظ است که درخور مطالعه است. کتاب دیگر که متأسفانه اصل آن عربی نیست، **کليلة و دمنه** است که از هندی ترجمه شده است.

اگر نویسندگان مردمی - آنان که دست‌کم برای مشتاقان محافل و مجالس، لذتی ارزانی می‌داشتند - در میان نبودند و آنچه از هزار و یک شب فراهم آمده است در بین نبود، ادبیات ما سر به سر از داستان تهی بود. زیرا داستان برای داستان‌نویس صرّه‌ای پراز دینار و درم ارمغان نداشت. به این ترتیب نویسنده‌ای که خواهان صله بود، می‌بایست در برابر فرمانروا نفاق ورزد و چیزی بنویسد که موجب دستیابی به جایگاهی نزد او باشد. در حقیقت میراثی از این دست مسلماً میراث نفاق است؛ نفاق نویسنده در برابر نویسندگان نامی عصر خود، نفاق در برابر فرمانروا با وزیر او؛ نفاق در برابر جریان‌های فکری مطرح؛ نفاق در نفاق. این است تاریخ نشر عربی، همان نثری که با پیامبر اکرم آغاز شد. پیامبری که خود نویسنده بود، بل نمونه‌ای از آنچه نویسنده باید باشد. محمد نثرنویس، نویسنده‌ای بود که مسئله‌ای داشت. مسئله او اسلام بود. کتاب‌های حدیث را بخوان. خواهی دید که اسلام، حتی لحظه‌ای از هر حرف یا کلمه یا جمله غایب نیست. همیشه مد نظر او بوده، همیشه مطرح بوده و خلاقانه مطرح بوده است. اگر مسئله یکی بوده، حدیث همواره به آن تازگی می‌داده و در چارچوب آن، بازآفرینی می‌کرده است.

این چنین نثری که با محمد، با کتاب خدا قرآن، آغاز شده و در آن، قصه آن چنان مقام بارزی دارد، سزاوار بود که در گذار سیزده چهارده قرن داستان و رمان و جمله هنرهای نویسندگی، ما را به آنجا برساند که بی‌گمان از اروپا بسیار پیش می‌افتادیم. اما متأسفانه عهده‌داران این نثر، یا

نویسنده نبودند یا اگر بودند، یگانه مسئله آنان، به چنگ آوردن نواله زندگی بود. و چون زمام شعر نیز به دست مدیحه‌سرایان بود، نتیجه این شد که هنر نویسندگی عربی از بین رفت. شاید اگر هنرهای نویسندگی زنده مانده بود و ذوق و خرد مردم را پیوسته غنا می‌بخشید، ملت ما چیز دیگری می‌شد. اما از آنجا که بنای دولت با شمشیر معز^۳ استوار شده بود و با کشتن هنر و هنرمندان از ملت سلب روح شده بود، طبیعی بود که دولت چند پاره شود و پاره‌ها جولانگاه نحله‌ها و فرقه‌ها گردد و حاکمان بر حیات معنوی ملت سلطه پیدا کنند و ماهیت آن را به دلخواه خود قلب کنند. طبیعی بود که دولت بزرگ عرب، دولت اسلام، به آخر خط برسد. و آنچه از آن به جا مانده بود، به دست ترکان قلع و قمع شد. هشت صد سال ملت مرده بود. حتی با پا گرفتن دولت محمدعلی پاشا^۴ یا ابراهیم پاشا^۵ هم زنده نشد. فقط از دوران اسماعیل پاشا^۶ بود که نشانه‌های حیات رفته رفته به چشم خورد، و آن زمانی بود که نسیم آزادی وزیدن آغاز کرده و قاهره پناهگاه همه هنرمندان و نویسندگان شام و عراق و افغانستان و کشورهای عربی شمال آفریقا شده بود.

بایست دست کم صد سال می‌گذشت تا نویسنده عرب نه تنها به رده نویسندگان اروپا برسد، که به بالاترین مراتب نویسندگی به طور اعم؛ صد سال! پیش از آنکه نویسنده‌ای به شهادت برسد که برای مسئله خود زندگی کرد و جان داد و هرچه در نوشته‌های خود بیان و تبلیغ و اعلام کرد برای مسئله خود بود: مسئله مردم او.

این یک بار بود. بار دوم که به خود بالیدم که نویسنده‌ام، زمانی بود که دوستان از در لطف درآمدند و نوشتن این مقدمه را بر مجموعه کامل داستان‌های کوتاه او به عهده من گذاشتند.

این را نه از باب مجامله یا مبالغه می‌گویم. من به واقع چنان احساسی داشتم و می‌دانم چه می‌گویم. اگر بزرگ‌ترین ناشران جهان از من می‌خواستند مقدمه‌ای برداستان‌های نویسنده‌ای مشهور

بنویسم، قطعاً شادمان می‌شدم و شاید لحظه‌ای احساس غرور می‌کردم. اما از اینکه از من بخواهند ۳. معزالدين الله یا معز فاطمی (۳۱۹-۳۶۵ ه ق) از خلفای مصر و فرمانروای آفریقه. او در مغرب به دنیا آمد و در ۳۴۱ ه ق پس از درگذشت پدرش منصور، به خلافت رسید. در پی مرگ کافور اخشیدی، فرمانروای مصر، به این سرزمین لشکر کشید و آن را فتح کرد و در ۳۵۹-۳۶۱ ه ق حدود شهر قاهره را بنا نهاد. یک سال بعد (۳۶۲ ه ق) رسماً وارد قاهره شد و قاهره، تا آخر فرمانروایی فاطمیان، مقر حکومت این سلسله شد. درباره او گفته‌اند که مردی دلیر و دوراندیش بوده است. ۴. سرسلسله خدیوهای مصر (۱۷۶۹-۱۸۴۹). او در ۱۸۰۵ ولایت مصر یافت. در ۱۸۳۱-۱۸۳۳ به فرمان او، پسرش ابراهیم به سرزمین شام لشکر کشید و تا آناتولی پیش رفت. محمدعلی پاشا با پایه‌گذاری دولتی مقتدر و نیرومند، به اقدامات اصلاحی همه جانبه‌ای - به ویژه در زمینه رشد و توسعه کشاورزی و ایجاد تحولات علمی و فرهنگی - دست زد. پس از او حکومت در مصر در میان سلسله او موروثی شد.

۵. خدیو مصر و پسر محمد علی پاشا (۱۷۸۹-۱۸۴۸). در پیشرفت‌های پدرش سهم عمده‌ای داشت و در اغلب فتوحات او در رأس سپاهیان قرار داشت پس از فتح شام و منکوب کردن عثمانی‌ها در پی مداخله کشورهای اروپایی ناکبیر از تخلیه این سرزمین شد (۱۸۴۰) و به مصر بازگشت بقیه عمر را به اصلاحات داخلی پرداخت و در نوامبر ۱۸۴۸ درگذشت. ۶. خدیو مصر، پسر دوم ابراهیم پاشا و جانشین سعید پاشا (۱۸۳۰-۱۸۹۵). او طرفدار اصلاح بود و در این زمینه قدمهایی چند برداشت خطوط آهن و ترعه‌های آبیاری را توسعه داد و بردارنده تعلیمات افزود. در ۱۸۶۹ کانال سوئز را افتتاح کرد. اما بر اثر تجمل‌پرستی و طرح‌های وسیع او، بدهی‌های مصر افزایش یافت و سرانجام سهام مصر را در کانال سوئز به انگلستان فروخت. در ۱۸۷۹ خلع شد و از مصر به ناپل، و بعد به قسطنطنیه رفت و همانجا درگذشت.

مقدمه‌ای بر داستان‌های غسان کنفانی بنویسم، احساس شادمانی نمی‌کنم، بلکه احساس می‌کنم تشریفی است که به باور من، شایسته آن نیستم. من کیستم که نویسنده‌ای را معرفی کنم که ننگ ادبیات عرب را یکسره پاک کرد و کاهلی صدها سال را با خون خود شست و سترد؟ من کیستم و برای آن مسئله چه کرده‌ام تا مقدمه‌ای برای نویسنده‌ای بنویسم، که در راه مسئله، آن کرد که در شمار اساطیر شد؟

من در عین حال که از همکاران و دوستان و هم‌وطنان غسان به پاس این اعتماد و حسن نظر سپاسگزاری می‌کنم، شرم‌زده اعتراف می‌کنم که از غسان در زمان حیات او، جز یکی دو داستان نخوانده بودم. از این گذشته اعتراف می‌کنم جز یک بار در زندگی، او را ندیده بودم، و آن زمانی بود

که برای شرکت در کنفرانس نویسندگان آسیا و آفریقا به قاهره آمده بود. دیدار من و او اتفاقی بود و از آنجا که شرکت‌کنندگان بسیار بودند، نتوانستیم جز چند جمله با هم رد و بدل کنیم. همین تنها دیدار هم، نیم‌ساعتی بیش طول نکشید. به بسیاری آدم‌ها بر می‌خورد؛ احیاناً نویسندگان بزرگ و مشهوری، و وقتی از آنان جدا می‌شوی، در خود اثری را جست‌وجو می‌کنی که در تو گذاشته‌اند. بسیار کم پیش می‌آید که با کسی دیداری سریع داشته باشی و بی‌درنگ احساس کنی در تو اثری مانا و زوال ناپذیر گذاشته است.

غسان آدمی جدی بود. خوش‌سیما و سفیدرو بود. او از آن سنخ نبود که به محض دیدن تو سفره دلش را باز کند و همه نظرهایش را درباره مردم و زندگی بیرون بریزد، و چه بسا چند دقیقه بعد درباره خصوصی‌ترین مشکلات خود با تو مشورت کند. کم حرف بود.

وقتی به او گفتم که از او جز یکی دو داستان نخوانده‌ام، شگفت زده نمود. اما شگفتی او مبالغه‌آمیز نبود. از آن رو حیرت زده بود که من اولین کسی بودم که او فکر می‌کرد باید نخستین مجموعه داستان‌های کوتاهش را به او تقدیم کند. من همچون کسی که از جریحه دار کردن احساس او پوزش بخواهد، لبخند زدم. در آن لحظه چگونه می‌توانستم به او بگویم که همه روزه تعداد معتاب‌هی کتاب و مجله و دست‌نویس مجموعه داستان از گوشه و کنار جهان عرب به دستم می‌رسد و خواندن این همه به چند روز فراغت تام نیاز دارد؟ رهاورد نامه‌بر از کتاب‌ها در یک روز، مستلزم مطالعه چند روز



از آثار غسان کنفانی

کامل است. وقتی در چشمانم خواند که شک دارم کتاب به دستم رسیده باشد، بار دیگر تأکید کرد که آن را فرستاده است و حتی هنوز تقدیم نامه را به یاد دارد. آری! با وجود هوش سرشار و تجارب بسیار و زندگی او که ناگزیرش ساخته بود حزم و احتیاط بیاموزد، هنوز در چشمانش آن اعتماد کودکانه و معصومانه بود؛ اعتماد به دیگران و توقع مطابقت برخورد آنان با انتظارات خود. همین اعتماد معصومانه اش بود که سبب شد به او دست پیدا کنند و او را منفجر کنند.

پس از آن بود که نشستیم به خواندن هر داستان کوتاهی که غسان نوشته و منتشر کرده بود. هرگز سعی نکردم بی نظر محض - چنانکه همواره ادعا می کنند - باشم و داستان های او را مثل داستان های هر نویسنده زنده دیگری بخوانم و انگار نه انگار که داستان های آن غسان را می خوانم که تا آن زمان که تن او را پاره پاره کردند، همچنان به مسئله خود ایمان داشت؛ انگار نه انگار نوشته های همان دست پریده رنگ سفیدی را می خوانم که تصویرش را در روزنامه ها دیده ام که در اثر انفجار قطع شده و تا پشت بام خانه ای در فاصله ده ها متر پرتاب شده بود. بی نظری محض اینجا به چه معناست؟

آیا می توانی خویشتن داری کنی و پس از شهادت غسان، داستان های او را با همان توجه و احساس بخوانی که قصه فلان نویسنده را می خوانی؛ نویسنده ای که داستانش را در دفتر راحت و مجللی و به قصد انگیزختن احساسات نسل هایی از دختران جوان نوشته تا در نظر آنها بهترین نویسنده جلوه کند و خواستار کتاب هایش شوند و شمارگان آثارش به ده ها هزار برسد؟ هر کلمه ای که من اینجا می خوانم فقط کلمه ای برگرفته از زبان نیست؛ کلمه ای است بهادر؛ کلمه ای است پشتوانه دار، گرانبهارترین پشتوانه: حیات نویسنده آن.

جملاتی که از زبان چه گوارا در خاطراتش آمده است، از حیث «بی نظری» با جملات دیگر انقلابی ها در گذشته و حال و در همه جا چندان تفاوت ندارند. جملات چه گوارا جاودانه و پایا خواهند بود چون از خون و رگ و پی او و از زندگی او برآمده اند. اگر با عباراتی دیگر همانندند، زندگی و مرگ چه گوارا خود آن فرق نظرگیر و تمایز بخش را به وجود می آورد. اینجا نیز آن تفاوت را می بینی. با شهادت غسان، خواه ناخواه داستان های او حالتی دیگر یافته اند. کلام بودند، تجسم صدق و راستی شدند؛ با ما روی زمین بودند، تا آسمان بر شدند؛ تندیس هایی در مخزن بودند، هر یک بر بلندترین پایه تندیس قرار گرفتند. شهید با شهادت خود به تنهایی جاودان نمی شود؛ کلمات او نیز با او شهید می شوند و با این شهادت، از کلماتی میرا و موقتاً زنده، به کلماتی همیشه زنده و همیشه صادق مبدل میشوند؛ کلماتی روشنی بخش از آمیزه ای اسطوره ای از ولایی و رفعت و جلال نبوت آسا.

آن تجربه یگانه معنوی که با مطالعه همه داستان های کوتاه غسان داشتم، چنان اثری در من نهاد که تصور آن برای من در رؤیا هم امکان پذیر نبود. زیرا مسئله خلق فلسطین را در نظر من، از

هیئت شعار و شکوائیه و عملیات خبرساز قهرمانانه، به موضوعی زنده و جاوید، به جلوه‌ای از قلب‌ها و سینه‌ها و تپش‌ها، به تجسمی از کودکان واقعی و زنان و مردان مبدل کرد، به همان نحو که کتاب جغرافیا ناگهان در پیش چشم نه تنها به فیلمی زنده بدل می‌شود، که به هیئت انسان‌های زنده‌ای در می‌آید که همه تاریخ آن ملت را، همه خصوصیات و نشانه‌ها و دغدغه‌های آن را بردوش دارند؛ هر آن چیزی که آنان را از خود خلق، جاودانه‌تر می‌کند و از خلق جاودانه‌تر، جز خلق نیست وقتی که در آواز و موسیقی و نقاشی تبلور می‌یابد.

آن تجربه افزون بر اینکه موجب شد نخستین بار مجموعه آثار غسان کنفانی یا هر نویسنده دیگری را بخوانم، متوجهم ساخت که مطالعه داستان‌های کوتاه غسان جدا از هم، با مطالعه آنها در ارتباط با هم تفاوت دارد. زیرا علاوه بر اینکه هر یک از آنها یک یاخته زنده است که می‌تواند قائم به ذات باشد، وقتی در کنار دیگر کارهای او قرار می‌گیرد، مجموعه کار صورت موجودی زنده و سترگ پیدا می‌کند؛ یا به بیانی درست‌تر، اثر هنرمندانه واحدی می‌شود که از همه عناصر تشکیل دهنده خود بسی بزرگ‌تر است و در نهایت خود «داستان» غسان کنفانی می‌شود. بگذریم از شکوه و تأثیر هولناکی که این «داستان» دارد، زیرا با آن پایان فجیعی که داشت، عظیم‌ترین داستان در تاریخ ادب عربی است، و ای بسا در تاریخ ادبیات ملل دیگر.

من چنین تکاملی ندیده‌ام. در نخستین مجموعه داستان‌های او، قهرمان نوجوانی است که هنوز الفبای مسئله را می‌آموزد. شیوه زندگی پناهندگان را فرا می‌گیرد و شلیک کردن را تمرین می‌کند. رفته رفته، غسان ما را همراه با قهرمان و خود مسئله، به آنجا می‌برد که پیکار، وسیله آن نوجوان برای حل مسئله می‌شود و مسئله «ایدئولوژی» تام و تمام و فلسفه‌ای، و حتی تمامت زندگی می‌گردد.

پایانی هم در کار بود. غسان آن پایان را در داستان‌های کوتاه و بلند خود نیاورد، چون پایانی آن‌چنان را نمی‌نویسند. او چندان نوشت که به بالاترین رده نویسنده‌گی رسید. دیگر حتی چیزی برای نوشتن نبود. به این ترتیب، آن پایان بایست کاری بالاتر از نویسنده‌گی و فراتر از افق‌های تصوّر و بالاتر از تخیل می‌بود. بایست «اثر-شعر» یا شهادت می‌بود؛ رفیع‌ترین و بزرگ‌ترین و والاترین مرحله در هر اثر هنری یا انسانی به طور مطلق.

حقیقت شگفتی که در حین مطالعه مجموعه کامل داستان‌ها بر من کشف شد، این بود که نویسنده صادق و خلاق می‌تواند از یک موضوع، صد سمفونی و صد کتاب پدید بیاورد چندان که بتوان هر سطر، هر کلمه، و هر حرف از کتاب را مستقیماً به همان موضوع ربط داد.

فلسطین، موضوع حیات غسان، موضوع نوشته‌های او، رمان‌های او، مقاله‌ها و داستان‌های کوتاه او بود. همین‌طور موضوع زندگی و مرگ او بود.

نبوغ غسان در همین جاست. این اخلاص ناب برای مسئله که با صداقت تمام عیار همراه بود، به او امکان داد این همه اثر را بنویسد؛ آثاری که اغلب هنرمندان‌اند بی آنکه حتی یک بار به تکرار متوسل شود یا از چیزی دوبار سخن بگوید. برای آنکه مبالغه نکنم، می‌گویم که موضوع یگانه او همیشه سربه سر فلسطین نبوده است، بلکه آن یک لایه از مسئله بود؛ موضع فلسطینی در قبال مسئله فلسطین. زهی اعجاز!

من گاهی کتاب را کنار می‌گذاشتم و در عمق احساس این انسان نسبت به مسئله و ملتش غور می‌کردم. آیا ممکن است حساسیت کسی تا بدین پایه نافذ و ظریف باشد؟ ممکن نیست، مگر آنکه نویسنده زنده باشد و به سرانگشتان خود به لحظه‌های عشق خود، به نوبت‌های افسردگی خود، به سرشکی که می‌ریزد، به فرزند خود و به گوشه و کنار بستر و بالین خود، ایمان داشته باشد.

در برابر ایمانی چنین، جنون جبر و غلبه، روادار به نظر می‌رسد.

حال به موضوع مورد پسند منتقدان بپردازیم: هنر نویسندگی در داستان‌های غسان کنفانی. باید گفت این نویسنده کسی نبود که چشم بسته پیرو جریان ادبی خاصی گردد یا به قصد نوگرایی محض سرگرم نوآوری در فرم شود. با این همه او نوگراست، حتی در فرم. نوگرایی، از نظم و ترتیب جمله و تبدیل زبان به کلمات و خلاصه کردن وضعیت‌ها در نمادها حاصل نمی‌شود. نوگرایی آن است که در پایان کار، برآیند اثر، نو و تازه باشد؛ مکاشفه‌ای جدید، مکاشفه‌ای که پیش‌تر برای کسی پیش نیامده و در ذهن هیچ‌کسی متصور نبوده باشد. در داستان‌های اولیه غسان کنفانی، تأثیر پذیری او از گورکی و چخوف و نویسندگانی مشهود است که هم‌زمان و هم‌نسل او بودند اما کمی پیش از او قلم زده بودند، و این امری است طبیعی. اما دیری نگذشت که غسان راه خود را پیدا کرد. زیرا مسئله، آن‌کوه سترگ مغناطیس، چنان جذب و کششی داشت که از هر جریان و شاخه و مسلکی نیرومندتر بود. همان مسئله بود که به شگرد خاص غسان شکل داد. و بدین‌سان غسان برای آن نوع از هنر داستان‌نویسی که ناظر به مسئله‌ای مردمی است، فرم هنری استادانه‌ای مشخص کرد که مهم‌ترین خصلت آن این است که صد درصد از آن غسان کنفانی است.

کار من این نیست که داستان‌ها را تحلیل کنم و سرشته‌ها و دلالت‌های آنها را دنبال کنم از آنگاه که هسته‌ای ناچیز بودند تا آنگاه که درختانی در هم پیچیده و پر بار و زایا شدند. نیز کار من نیست که هر مجموعه داستانی را جداگانه ببینم و ویژگی‌های آن را به لحاظ نقد ادبی مشخص کنم. افتخار نقد از آن من نیست. حتی این مقدمه کمتر از آن است که مقدمه شمرده شود؛ سخنی است و بس. و امیدوارم نیک و پسندیده باشد. سخنی است فراتر از اراده من، زیرا بسی بیش از آنکه غسان را بشناسم، آثارش را شناختم و غسان زنده را بسی کمتر از آن شناختم که غسان شهید را. شناخت غسان حتی اگر نتوانسته باشی او را از قبل بشناسی آسان است اما احاطه بر او ناممکن.

در پایان چه باید گفت؟

آیا بگویم که مطالعهٔ این مجموعه، بسی بیش از آنچه تاکنون دربارهٔ هنر و داستان و انقلاب و خلق خوانده‌ام برای من سودمند و آموزنده بوده است؟

آیا بگویم که پس از این مطالعه بود که دریافتم مرگ غسان اتفاقی یا طغیانی محض نبوده است، بلکه پایانی بود که او از نخستین سطری که نوشت و نخستین شب‌نامه‌ای که توزیع کرد، پیش‌بینی می‌کرد و می‌دانست.

غسان انقلابی صادقی بود. من از اعتقادات او سخن نمی‌گویم؛ دربارهٔ سنخ او حرف می‌زنم. این سنخ نادر در میان آدم‌ها و حتی انقلابی‌ها؛ پاک به پاکی وجدان و با خلوص تا آخرین حد. سنخی که همیشه سرچشمهٔ ایثارهاست و او را می‌گیرند و به زندان می‌اندازند، می‌کشند، شکنجه می‌کنند و زجر و آزار می‌دهند. زیرا دشمنان انقلاب و دشمنان حیات می‌دانند این سنخ، از همه خطرناک‌تر است و با او هیچ چیز کارگر نیست، حتی ترور، حتی تهدید، حتی سخاوتمندانه‌ترین پیشنهادهای و سوسه‌کننده. برای او، انقلاب به منزلهٔ خداوند است و هر چیز جز راه حل انقلابی، شرکی است که نمی‌تواند بپذیرد.

برای همین بود که او را کشتند و هر غسان کنفانی دیگر را خواهند کشت. او این را می‌دانست و آنان که مرگ را انتظار می‌کشند نیز می‌دانند. می‌دانست، اما شک داشت؛ نه به پایان کار، بلکه به شایستگی خود برای آن پایان. چون بدان معنا بود که او زلال‌ترین و پاک‌ترین و شریف‌ترین است. با این همه، باور نداشت که او چنان است یا می‌تواند چنان باشد، بل برای آنکه چنان باشد، هرچه بیشتر غرق مبارزه شد و بیشتر نوشت و چون عارفی انزواجو احساس می‌کرد میان او و وصل بسی فاصله‌هاست.

بسیار خوب غسان! تو واصل بودی و خود نمی‌دانستی. نویسنده بودی و خود نمی‌خواستی. مبارز بودی و گمانت این بود که نویسنده‌ای. هنرمندی بزرگ بودی، اما هنر را در دوردست‌ترین نقطه می‌دیدی. تو به وصل رسیدی و برات وصول را از دشمنان گرفتی.

ای مردم!

این داستان‌ها را دوبار بخوانید،

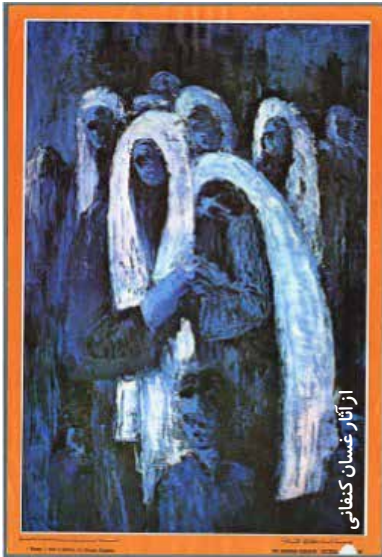
یک بار تا بدانید که مردگانی بی‌گور هستید،

و بار دیگر، تا بدانید که ندانسته گورهای خود را می‌کنید؛

گورهای فرهنگ بدون انقلاب و انقلاب بدون فرهنگ،

گورهای ترس بر زندگی،

چندان که زندگی سرانجام به وجودی حیوانی و پست مبدل می‌شود.
این داستان‌ها را بخوانید...
این‌ها نوشته‌ی کسی هستند که زندگی کرد
نه چنان که دیگران زیسته‌اند
حتی با معیارهای بورژوازی تان
زیرا که او به بالاترین موهبت زندگی دست یافت.
او به لذت شرافت، لذت آزادی، دست یافت.
اما آه اگر روزی حقیقت را ببینید؛ حقیقتِ لذتِ بردگانه‌ای که در آنها غرقه‌اید.
او زندگی کرد
و مُرد



آرتاار غسان کفانی

منفجر شد و ویران شد و جان سپرد
اما هر پاره از پیکرش، هریاخته، از هستی
- حتی هستی شما -
چندین و چند برابر پیل‌ها و خودروهایتان... خواهد
ستاند.
زیرا که او جان سپرد تا نمیرد، جان داد تا زنده بماند.
اما شما از وحشت مرگ چندین بار مرده‌اید.
او تپش صداقت و آزادی بود.
ولی دیری است که در بسیاری از شما تپش بازایستاده
است. اما آزادی...
داستان‌های غسان کفانی را بخوانید.
و توای خلق فلسطین!
آنها را کتاب مقدس خود بدان
آنها را ترنم کنید، بازگو کنید، از بر کنید، زیرا که مردانِ مردپرو روند.
آیا این امت عرب دیگر سر آن ندارد که مردانِ مرد بسازد؟!

غسان!
امانت رسید و پیام خوانده شد. این حق توست که آسوده بخوابی.

برگی از رمله*

غسان کنفانی (دمشق، ۱۹۵۶)



ما را در دوردیف در دوسوی جاده‌ای که رمله را به قدس پیوند می‌داد، سرپا نگه داشتند و از ما خواستند دست‌ها را بالا ببریم و به صورت ضرب در نگه داریم. وقتی یکی از سربازان اسرائیلی دید که مادرم سعی می‌کند مرا جلو خود نگاه دارد تا در سایه او از آفتاب تموز در امان باشم، دستم را بی‌رحمانه کشید و از من خواست وسط جاده خاکی، روی یک پایبستم و دستانم را به حالت ضرب در بالای سر ببرم.

آن زمان من نه ساله بودم. آن روز درست چهار ساعت پیش، دیدم چطور اسرائیلی‌ها وارد رمله شدند. و وقتی وسط جاده خاکستری ایستاده بودم، می‌دیدم چگونه زیورهای پیر زنان و دختران را جست‌وجو می‌کنند و آنها را با خشونت و سنگدلی می‌کنند. چند دختر سرباز گندمگون هم بودند که همین کار را با شور و حرارت بیشتری انجام می‌دادند. باز می‌دیدم چگونه مادرم به طرف من نگاه می‌کند و خاموش گریه می‌کند. آن دم آرزو داشتم می‌توانستم به او بگویم که حالم خوب است و آفتاب، آن‌گونه که او تصور می‌کند، اذیتم نمی‌کند.

من تنها کسی بودم که برای او بازمانده بود. پدرم درست یک سال پیش از شروع ماجراها فوت

* از قدیمی ترین شهرهای تاریخی فلسطین در شمال غربی بیت المقدس و بر سر راه یافا - قدس.

کرده بود و برادر بزرگم را در همان بدو ورودشان به رمله گرفته بودند. دقیقاً نمی دانستم در نظر مادر چه بودم اما اکنون نمی توانم تصور کنم امور چگونه می گذشت اگر وقتی که به دمشق رسید با او نبودم، و بعد در اطراف ایستگاه های اتوبوس، لرزکنان و با فریاد، روزنامه های صبح را نمی فروختم. آفتاب کم کم مقاومت زنان و پیرمردان را آب می کرد. اینجا و آنجا صدای برخی اعتراض های یأس آلود و فلاکت بار بلند می شد. بعضی از چهره هایی را می دیدم که پیش تر در خیابان های کم عرض رمله می دیدم و اکنون احساسی جانگزا در من می انگیزختند. اما هرگز نمیتوانم احساس عجیبی را بازگو کنم که بر من چیره شد، وقتی دیدم یک دختر سرباز اسرائیلی با خنده، با ریش عمو ابو عثمان بازی می کند.

عمو ابو عثمان عموی من نبود. سلمانی و درمانگر فروتن رمله بود که ما از وقتی که چشم باز کردیم و او را شناختیم، او را دوست می داشتیم و از روی احترام و قدردانی به او عمو می گفتیم. ایستاده بود و دختر ته تغاری خود، فاطمه، را کنار خود داشت؛ کوچولوی سبزه رویی که با چشمان سیاه و درشت خود به دختر گندم گون اسرائیلی نگاه می کرد.

دخترت است؟

ابو عثمان، نگران، سر تکان داد چشمان او در حدسی تیره بین و شگفت برق می زد. دختر اسرائیلی، به سادگی هر چه تمام تر، مسلسلش را بالا گرفت و سرفاطمه را، کوچولوی سبزه رویی که چشمان سیاهش همیشه نگاهی شگفت زده داشت، نشانه گرفت. در آن لحظه یکی از نگهبانان اسرائیلی که در حال گشت بود، جلو من قرار گرفت. صحنه توجه او را جلب کرده بود. ایستاد و مانع دید من شد. اما من صدای سه شلیک فاصله دار دقیق را شنیدم. بعد توانستم چهره ابو عثمان را ببینم که درد و غمی وحشتناک در آن موج می زد. به فاطمه نگاه کردم که سرش رو به جلو آویزان بود و از لابه لای موهای شبگونش، قطره های خون پیایی بر زمین داغ قهوه ای فام می ریخت.

کمی بعد ابو عثمان از کنارم رد شد. بر دست های فرتوت خود، جسد فاطمه، کوچولوی سبزه رو را حمل می کرد. خاموش و فسرده بود و با آرامشی هولناک به جلو نگاه می کرد. از کنارم که رد شد، اصلاً به من نگاه نکرد. به پشت خمیده او هنگامی که آرام میان دو ردیف آدم به سوی نخستین پیچ در حرکت بود، چشم دوخته بودم. بعد به زنش نگاه کردم که بر زمین نشسته و سر را میان دو دست گرفته بود و با ناله ای بریده و محزون مویه می کرد. سربازی اسرائیلی به طرفش رفت و از او خواست بایستد پیرزن پا نشد؛ یکسره بریده بود.

این بار توانستم همه چیز را به خوبی ببینم. به چشم خود دیدم چگونه سرباز به پیرزن لگد زد و پیرزن با چهره ای خونبار بر پشت افتاد. سپس به وضوح تمام دیدم که سرباز دهانه لوله تفنگش را

روی سینه پیرزن قرار می دهد و یک گلوله شلیک می کند.

لحظه ای بعد، همان سرباز به طرف من آمد. خیلی آرام از من خواست تا پایی را که ناخودآگاه بر زمین گذاشته بودم، بار دیگر بالا ببرم. وقتی تمکین کردم و پا را بلند کردم، دو سیلی به صورتم زد و آنچه را از خون دهانم بر پشت دستش مانده بود، با پیراهنم پاک کرد. احساس ضعفی ویرانگر کردم. اما به مادرم نگاه کردم که در میان زنان، دست هایش را بالا برده بود. او در سکوت می گریست. اما در آن لحظه، میان گریه، خنده ای کوتاه و اشکبار کرد. احساس کردم پایم زیر سنگینی تنم می پیچد و درد کشنده ای بالای زانویم را دو نیم می کند. با این همه، من نیز لبخند زدم و بار دیگر آرزو کردم ای کاش می توانستم به طرف مادر بدوم و به او بگویم که آن دو سیلی خیلی درد نداشت و حال من خوب است، و با گریه از او بخواهم گریه نکند و مثل ابوعثمان در چند دقیقه پیش رفتار کند.

ابو عثمان که از خاکسپاری فاطمه برگشت و از برابرم رد شد، رشته افکارم قطع شد. وقتی به کنارم رسید؛ بی آنکه اصلاً به من نگاه کند، به یاد آوردم که همسرش را نیز کشته اند و باید اکنون با مصیبت تازه ای روبه رو شود. با حس ترحم و قدری ترس، با نگاه دنبالش کردم. به مکان قبلی خود رسید. کمی درنگ کرد. پشت خمیده و خیس از عرقش به ما بود. ولی من توانستم چهره او را مجسم کنم: فسرده و خاموش، با قطره های درخشان عرق. ابوعثمان خم شد تا بر بازوان فرتوت خود، جسد همسرش را حمل کند. من آن زن را بسیار دیده بودم؛ جلو دکان ابوعثمان چهارزانو می نشست و منتظر می شد ابوعثمان ناهار خوردنش را تمام کند تا ظرف های خالی را به خانه برگرداند. طولی نکشید که پیرمرد، بار سوم از کنارم رد شد. نفس نفس می زد و نفس هایش نازک و پیوسته بود و چهره پرچین و شکنش، مزرع دانه های عرق شده بود. به کنارم که رسید اصلاً به من نگاه نکرد. باز وقتی که آرام میان دو ردیف آدم قدم برمی داشت، به پشت دوتا و خیس از عرقش چشم دوختم. مردم از گریه دست کشیده بودند.

بر زنان و پیرمردان سکوتی فجیع حاکم شده بود.

به نظر می رسید خاطرات ابوعثمان، با سماجت تا بن استخوان مردم نفوذ می کند. این خاطرات کوچک که او برای همه مردان رمله تعریف کرده بود، وقتی که خود را بر صندلی سلمانی به دست او می سپردند... این خاطرات که در سر ضمیر همه مردم رمله دنیای خاصی ساخته بود... این خاطرات به نظر می رسید با سماجت تا بن استخوان مردم نفوذ می کند.

ابوعثمان در سراسر زندگی مردی آرام خوی و دوست داشتی بود. به همه چیز ایمان داشت و از همه بیشتر، به خودش. زندگی را از صفر شروع کرده بود. وقتی قیام نابلس^۱ موجب شد به رمله

۱. از شهرهای قدیمی فلسطین که شاهد قیام سال های ۱۹۳۶ - ۱۹۳۹ بر ضد استعمار انگلیس بود.

بیاید، همه چیز را از دست داده بود. او از نو شروع کرد؛ پاک همچون هر نهال سبز در خاک پاک رمله. دل مردم را به دست آورده بود و همه از او راضی بودند. و وقتی جنگ اخیر فلسطین درگرفت، همه چیزش را فروخت و اسلحه خرید و در اختیار اقوام و خویشان گذاشت تا به وظیفه خود در نبرد عمل کنند. دکان او انبار اسلحه و مهمات شده بود و او برای این فداکاری هیچ بهایی طلب نمی کرد. تنها خواسته اش این بود که در گورستان زیبا و پر از درختان تناور رمله به خاک سپرده شود. همه خواسته اش از مردم همین بود. همه مردان رمله می دانستند که ابوعثمان هیچ نمی خواهد جز آنکه پس از مرگ در آرامگاه رمله به خاکش بسپارند.

این چیزهای کوچک، مردم را خاموش کرده بود. چهره های خیس عرقشان، زیر بارگران این خاطره ها در هم می رفت. من به مادرم نگاه کردم که آنجا ایستاده بود و دست ها را بالا برده و قامتش را راست نگه داشته بود، گویی تازه ایستاده بود. چون کومه های سرب خاموش بود و با نگاهش ابوعثمان را دنبال می کرد. دوباره به دوردست خیره شدم و ابوعثمان را دیدم که جلو نگهبانی اسرائیلی ایستاده بود و با او صحبت می کرد و دکانش را نشان می داد. کمی بعد تنها به طرف دکان به راه افتاد و با ملاقه ای سفید برگشت و جسد همسرش را در آن پیچید و راه گورستان را در پیش گرفت. سپس دیدم از دور بر می گردد، با گام هایی سنگین و کمری خمیده و دستانی بی رمق و به دو سو افتاده. به همان کندی که راه می رفت به من نزدیک شد؛ پیرتر از قبل می نمود و خاکی و گردآلود بود و نفس نفس زدن های او ممتد و نازک و تیز بود. بر پیشبندش لکه های بسیاری از خون آمیخته به خاک بود.

به کنارم که رسید، به من نگاه کرد، انگار اولین بار بود که از کنارم رد می شد و می دید آنجا، میانه جاده، زیر آفتاب سوزان تموز، خاک آلود و خیس عرق، با لبی آویزان و زخمی که خون بر آن دلمه بسته بود، ایستاده ام. نفس زنان نگاهی طولانی کرد. نگاهش بسیار پرمعنا بود که هر چند نتوانستم آن را درک کنم، پرمعنا بودنش را حس کردم. بعد، آهسته و گردآلود و نفس زنان، به راهش ادامه داد و سپس ایستاد و به جاده رو کرد و دست ها را به صورت ضرب در بالا برد.

مردم نتوانستند ابوعثمان را آن گونه که خود می خواست به خاک بسپارند. زیرا وقتی که او به ستاد فرمانده می رفت تا هر چه را می داند اظهار کند، صدای انفجار مهیبی شنیدند که ساختمان را منهدم کرد و تکه پاره های تن ابوعثمان میان آوار گم شد. وقتی که مادرم مرا برداشته بود و از راه کوهستان به اردن می رفت، به او گفتند که ابوعثمان، وقتی پیش از دفن همسرش به دکانش رفته بود، فقط با ملاقه سفید برگشته بود.

برگی از غزه

غسان کنفانی (کویت، ۱۹۵۶)



به دوست عزیزم

همین الان نامه‌ات به دستم رسید. در نامه خبر دادی که ترتیب همه چیز را برای تسهیل اقامتم با تو در ساکرامنتو داده‌ای. همین‌طور خبردار شدم که در رشته مهندسی شهرسازی در دانشگاه کالیفرنیا قبول شده‌ام. باید دوست من، برای همه چیز از تو تشکر کنم. اما چیزی که می‌خواهم بگویم به نظرت کمی عجیب خواهد آمد. کاملاً مطمئن باش مصطفی، که من اصلاً احساس تردید نمی‌کنم و حتی می‌توانم به قطع و یقین تأکید کنم که هیچ‌گاه امور را به این وضوح و روشنی که اکنون می‌بینم، ندیده‌ام. نه، دوست من... من نظرم را عوض کردم. من به دنبال توبه آنجا - که چنان‌که نوشتی «سبزه و آب و روی زیباست» نخواهم آمد. همین‌جا می‌مانم و هیچ‌جا نمی‌روم.

چیزی که به واقع آزارم می‌دهد، مصطفی، این است که ما دو تن نتوانیم به جریان زندگی خود در یک خط ادامه بدهیم. از همین‌جا می‌توانم صدايت را بشنوم که به من یادآوری می‌کند که ما پیمان بستیم که با هم باشیم، و چگونه نعره می‌زدیم «ما ثروتمند خواهیم شد». ولی دوست من، از دست من کاری ساخته نیست. آری، خوب به یاد دارم روزی را که در پهنه فرودگاه قاهره دستت را می‌فشردم و به موتور سراسیمه هواپیما زل زده بودم. آن دم همه چیز با آن چرخش گوش خراش

موتور می چرخید و تو با آن چهرهٔ پرو خاموش، روبه روی من ایستاده بودی. اگر آن چین و چروک های سطحی نبود، چهرهٔ تو همانی بود که با آن، در کوی شجاعیه غزه بزرگ شده بودی. ما با هم بزرگ شدیم و هریک از ما دیگری را خوب درک می کرد، و با هم قرار گذاشتیم تا آخر با هم باشیم... اما: - یک ربع به پرواز بیشتر نمانده. این جوری به ناکجا زل زن. گوش کن ببین چه می گویم. سال آینده به کویت می روی و از حقوق آن قدری پس انداز می کنی که برای کندن از غزه و آوردن به کالیفرنیا کافی باشد. ما با هم شروع کردیم و باید با هم ادامه بدهیم.

من آن لحظه به لبانت نگاه می کردم که به آن سرعت می جنبید. طرز حرف زدن همین جوری بود؛ نه فاصله ای نه وقفه ای. اما احساسی مبهم داشتم که تواز فرات کاملاً راضی نیستی. تو نمی توانستی سه دلیل موجه برای این فرار اقامه کنی. من هم از این گسیختگی در رنج بودم. اما روشن ترین احساس این بود: چرا این غزه را ترک نکنیم و فرار نکنیم... چرا؟ اما اوضاع تورفته رفته بهتر می شد. وزارت معارف کویت با تو قرارداد بست، با من نه. و در بحبوحهٔ بدبختی که در آن سر می کردم، گاهی مختصری پول از طرف تو به دستم می رسید که می خواستی آن را به حساب قرض بگذارم، مبدا احساس حقارت کنم. تواز اوضاع خانوادگی ام کاملاً خبر داشتی و می دانستی که حقوق اندکم از مدارس آژانس کمک به پناهندگان، کفاف زندگی من و مادرم و زن برادرم و چهار بچهٔ او را نمی دهد.

- خوب گوش کن چه می گویم. هر روز، هر ساعت، هر دقیقه، برایم نامه بنویس. چیزی نمانده هواپیما بلند شود. تو را به خدا می سپارم. اما بهتر است بگویم به امید دیدار... به امید دیدار. و لب های سردت گونه ام را لمس کرد. و رو برگرداندی و به سمت هواپیما حرکت کردی. و وقتی دوباره سر برگرداندی، من اشک هایت را می دیدم.

بعدها وزارت معارف کویت با من قرارداد بست. نیازی نیست شرح مکرر کنم که زندگی با همهٔ جزئیاتش در آنجا چگونه می گذشت، چون همیشه از همه چیز برایت می نوشتم. زندگی من پوچ و تهی بود، مثل صدفی کوچک: گم گشتگی در تنهایی سنگین، کش و واکنشی کُند با آینده ای مبهم چون سَرشَب یکنواختی عفن، و مبارزه ای نفرت انگیز با زمان. همه چیز لُزج و گرم بود. زندگی من سراسر لغزان بود. همه اش بی تابی برای آخر ماه بود.

در نیمهٔ همان سال، اسرائیلی ها مرکز صبحه را هدف قرار دادند و بر غزه، غزهٔ ما، بمب و آتش باریدند. این اتفاق ممکن بود قدری در روال یکنواخت زندگی من تغییر ایجاد کند، اما برای من چیزی نمانده بود که بخواهم به آن چندان اهمیت بدهم، زیرا قرار بود این غزه را پشت سر بگذارم و به کالیفرنیا بروم و برای خودم که رنج بسیار کشیده ام زندگی کنم. من از غزه و هر که در غزه بود بیزار بودم؛ همه چیز در آن دیار از همه جا گسسته، مرا به یاد تابلوهای ناموفقی می انداخت که آدمی بیمار با رنگ روغنی

خاکستری کشیده باشد. بله، من برای مادرم و بیوه برادرم و چهار فرزندش، اندکی پول می‌فرستادم که کمک خرج زندگیشان باشد. اما بنا بود از این آخرین رشته باریک هم در آنجا آزاد شوم، در کالیفرنیا سرسبز دور از بوی شکست، بویی که هفت سال مشامم را پر کرده بود. احساس دلسوزی که مرا به بچه‌های برادرم و مادرشان و مادرم پیوند می‌داد، برای توجیه جریان محنتم که حرکتی شاقولی داشت، اصلاً کافی نبود؛ نمی‌توانست بیش از آن مرا به پایین بکشد. باید فرار می‌کردم.

تو، مصطفی، با این نوع احساسات آشنایی. چون عملاً آنها را تجربه کرده‌ای. این چیز مبهم که ما را به غزه پیوند می‌داد و از شور ما برای فرار می‌کاست، چه بود؟ چرا مسئله را آن‌گونه که معنایی روشن داشته باشد باز نمی‌کردیم؟ چرا آن شکست را با همه زخم‌هایش رها نمی‌کردیم تا به سوی زندگی رنگارنگ‌تر و دلخوش‌کننده‌تری قدم برداریم؟ چرا؟ درست نمی‌دانستیم.

وقتی که در ماه ژوئن مرخصی گرفتم و به شوق این حرکت زیبا، به شوق این چیزهای کوچک که به زندگی معنای لطیف و رنگینی می‌بخشد، همه دارایی‌ام را جمع کردم، غزه را درست آن‌گونه یافتم که در ذهن داری: فروبستگی تام چون پوشش داخلی و برخورد پیچیده صدفی زنگ زده، که موج به ساحل ماسه‌ای لزج نزدیک کشتارگاه پرت کرده باشد. این غزه با کوجه‌های تنگش با آن بوی خاص، بوی شکست و فقر، با خانه‌هایش با آن مهتابی‌های بیرون زده، از نفس‌های آدم خفته‌ای که دچار کابوسی وحشتناک است هم دلگیرتر است. این است غزه. اما چیست آن چیزهای مبهم نامشخص که آدمی را آن‌طور جذب خانواده و خانه و خاطراتش می‌کند که چشمه گله‌ای گمشده از گوزنها را؟ نمی‌دانم! چیزی که می‌دانم این است که آن روز صبح که به خانه پیش مادرم رفتم، همین که رسیدم، همسر برادر خدایا مرزم مرا دید و با گریه از من خواهش کرد خواسته نادیا، دختر مجروحش در بیمارستان غزه را اجابت کنم و عصر به عیادتش بروم. تو که نادیا، دختر زیبایی سیزده ساله برادرم را می‌شناسی.

عصر آن روز، دوسه کیلو سیب خریدم و برای دیدار نادیا به بیمارستان رفتم. می‌دانستم مادرم وزن برادرم، چیزی را از من پنهان کرده‌اند؛ چیزی که نمی‌توانستند به زبان بیاورند، چیز عجیبی که خود اصلاً نتوانستم ماهیتش را حدس بزنم. من نادیا را همیشه دوست داشتم. من همه آن نسل را همیشه دوست داشتم؛ نسلی که شیرخوارگی‌اش از مام شکست و آوارگی چندان بود که زندگی سعادت‌مند را نوعی ناهنجاری اجتماعی می‌شمرد.

در آن ساعت چه اتفاقی افتاد؟ نمی‌دانم. بسیار آرام وارد اتاق سفیدرنگ شدم. کودک بیمار، حالتی از قداست پیدا می‌کند، چه رسد به اینکه بیماری او جراحات‌های سخت و دردناک باشد. نادیا در تخت دراز کشیده و پشتش به تکیه‌گاه سفیدی بود که گیسوانش همچون پوستینی گران‌بها روی آن رها بود. در چشمان درشتش، سکوتی ژرف و قطره اشکی بود که همیشه در قعر نی‌نی سیاه و

دورش بود. صورتش آرام و ساکن، اما چون سیمای پیامبری رنج کشیده، گویای خیلی چیزها بود. نادیا هنوز دختر بچه بود. اما بیش از دختر بچه می نمود، خیلی بیشتر و خیلی بزرگ تر از دختر بچه، خیلی بزرگ تر.

- نادیا!

نمی دانم این را من گفتم یا کسی دیگر در پشت سرم گفت. ولی نادیا به سمت من چشم برداشت. احساس کردم چشمانش مرا آب می کند، گویی پاره قندی بودم که در فنجان چای داغ افتاده باشم. با لبخند خفیفش صدایش را شنیدم:

- عموجان... تازه از کویت آمدی؟

صدایش در گلو شکست. به دستانش تکیه داد و خودش را بلند کرد و گردنش را به طرف من دراز کرد. به پشتش زدم و کنارش نشستم.

- نادیا جان برایت از کویت سوغاتی آورده ام، یک عالمه. منتظرم سالم و تندرست از تخت بیمارستان بلند بشوی و به خانه ام بیایی تا سوغاتی ها را به خودت بدهم. آن شلوار قرمزی را هم که می خواستی، برایت خریده ام. آره عموجان، خریده ام.

این دروغی بود که در آن وضعیت بغرنج بر زبانم آمد. وقتی آن را به زبان آوردم احساس کردم اولین بار است که حقیقت را می گویم. ولی نادیا مثل کسی که برق گرفته باشدش لرزید. با آرامشی وحشتناک سرش را پایین انداخت. احساس کردم اشکش پشت دستم را ترمی کند.

- بگو نادیا جان ببینم. شلوار قرمز را دوست نداری؟

به طرف من چشم برداشت و خواست چیزی بگوید. اما خودداری کرد و دندان ها را کلید کرد. بار دیگر صدایش را از دور شنیدم:

- عموجان!

و دست دراز کرد و با انگشتانش ملاقه سفید را بلند کرد و به پای اشاره کرد که از بالای ران قطع شده بود...

دوست من!

هرگز پای نادیا را که از بالای ران قطع شده است فراموش نخواهم کرد. نه، هرگز. و آن غم را که چون قاب بر صورتش نشسته و با خطوط زیبای آن تا ابد در آمیخته است، از یاد نخواهم برد. آن روز که از بیمارستان به خیابان های غزه زدم، با حقارتی بی حد و حصر، دولیره ای را که برای نادیا آورده بودم، در دست می فشردم. آفتاب تابنده به خیابان ها رنگ خون داده بود. غزه، مصطفی، کاملاً تازه و نو بود. هیچ گاه آن را من و تو این گونه ندیده بودیم: پشته سنگ هایی که در ابتدای کوی شجاعیه، محل اقامت ما، بود معنای خاصی داشت. انگار آن را آنجا قرار داده بودند تا فقط آن

معنا را بازگوید. این غزه که هفت سال از محنت را در آن همراه با مردم خویش سرکردیم، چیز تازه‌ای بود. به نظرم می‌رسید سر آغاز است... سر آغاز است و بس. نمیدانم چرا احساس می‌کردم سر آغاز است و بس. آن خیابان اصلی که در راه بازگشت به خانه در آن قدم بر می‌داشتم، خیال می‌کردم فقط سرآغازی کوچک از خیابانی دراز و ممتد است که به صفدا می‌رسد. همه چیز در این غزه برای پای نادیا که از بالایی زانو قطع شده بود، هنگامه غم داشت، غمی که به گریه محدود نمی‌شد؛ چالش بود، و حتی بیش از چالش. چیزی بود شبیه پس گرفتن پای قطع شده!

به خیابان‌های غزه زدم. خیابان‌هایی پر از نور تابناک آفتاب. به من گفتند نادیا زمانی پایش را از دست داد که برای حفاظت از برادران کوچکش از بمب‌ها و آتشی که در خانه افتاده بود، خود را به روی آنها انداخت. نادیا می‌توانست خودش را نجات دهد. فرار کند و... پایش را به خطر نیندازد. اما این کار را نکرد.

چرا؟

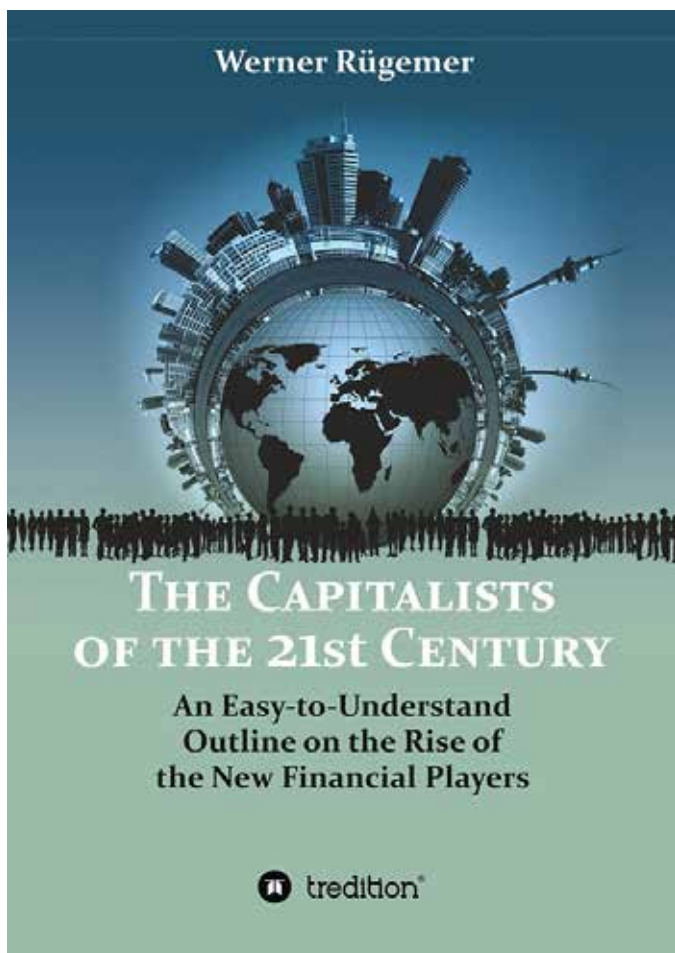
نه دوست من! به ساکرامنتو نخواهم آمد. ابداً هم متأسف نیستم. آنچه را با هم از کودکی شروع کردیم نیز به پایان نخواهم برد. آن احساس مبهم که هنگام ترک غزه داشتم... آن احساس کوچک باید در اعماقت سترگ و سهمگین شود. باید آن را جست‌وجو کنی تا خودت را پیدا کنی... اینجا میان آوارهای کربه شکست.

بیش تو نخواهم آمد. بهتر است تو پیش ما برگردی. برگرد تا از پای نادیا که از بالایی زانو قطع شده یاد بگیری که زندگی چیست و ارزش وجود کدام است. برگرد دوست من. همه منتظر توایم.

۱. شهری در فلسطین در منطقه جلیل و در شرق عکا.



معرفی کتاب



سرمایه‌داران قرن ۲۱:

معرفی نقش‌آفرینان جدید سرمایه مالی (قسمت دوم)

معرفی کتاب سرمایه‌داران قرن بیست‌ویکم به قلم اقتصاددانان چین

سرمایه داران قرن ۲۱

معرفی نقش آفرینان جدید سرمایه مالی به زبان ساده

(بخش دوم)

هوشمند انوشه

در شماره پیشین، معرفی این کتاب را با تشریح فصل اول آن در مورد چگونگی به قدرت رسیدن و فعالیت‌های نقش آفرینان جدید سرمایه مالی و بانک‌های سایه در آمریکا، آغاز کردیم. در این شماره، معرفی این کتاب را با بررسی فصل‌های دوم و سوم در مورد رابطه اروپا و چین در رویارویی با سرمایه‌داری مالی آمریکا، به پایان می‌رسانیم

کتاب «سرمایه داران قرن ۲۱» همچنان که در زیر عنوان آن آمده، در مورد معرفی و بررسی اشکال جدید سرمایه مالی است که در آمریکا در سال‌های پس از بحران سال‌های ۲۰۰۸ به سرعت رشد کرده و در جهان نقش آفرینی می‌کند. با آنکه نام این کتاب شباهتی با کتاب «سرمایه در قرن ۲۱»، اثر نویسنده فرانسوی، توماس پیکتی، دارد، ولی محتوای آن به کلی متفاوت است.

چاپ نخست این کتاب به زبان آلمانی در سال ۲۰۱۸ در شهر هامبورگ آلمان منتشر شد و به دلیل استقبال زیاد در زمان کوتاهی به چاپ چهارم رسید. این کتاب تاکنون به زبان‌های انگلیسی، فرانسوی، چینی، ایتالیایی و روسی ترجمه و منتشر شده است. با آنکه این کتاب توسط یک آلمانی و از دید آلمان و اروپا نگاشته شده است، با این حال به دلیل تحلیل نقش نوین سرمایه مالی و همچنین رابطه میان آمریکا و اروپا و چین می‌تواند برای خوانندگان در ایران نیز مفید باشد.

نویسنده این کتاب ورنر روگه^۱ ساکن شهر کلن، در محافل چپ آلمان چهره‌ای شناخته شده است. او به عنوان نویسنده و روزنامه نگار فعالیت دارد و در رشته‌های اقتصاد و فلسفه در دانشگاه‌های مونیخ، برلین و پاریس تحصیل کرده است. روگه مرد در دوران دانشجویی، عضو سازمان مارکسیستی اسپارتاکوس وابسته به حزب کمونیست آلمان بود. او که درجه دکترای خود را با رساله‌ای در مورد «رابطه فلسفه و بحران‌های ادواری سرمایه داری» دریافت کرد، علاوه بر تدریس در دانشگاه شهر کلن و مسئولیت مشاوره اقتصادی سازمان اتک^۲ از سال ۲۰۲۴ در هیات تحریریه نشریه بررسی مارکسیستی جهان نیز فعالیت دارد. از این نویسنده تاکنون مقالات و کتاب‌های متعددی از جمله در زمینه نقش سرمایه مالی، جنبش‌های سندیکایی، اقتصاد تئولیرال و خصوصی سازی منتشر شده است.

1. Werner Rügemeier

2. Attac

فصل نامه بررسی مارکسیستی جهان در نخستین شماره خود منتشره در بهار امسال بخشی را به معرفی این کتاب اختصاص داده و آن را کتابی بسیار با ارزش ارزیابی کرده است.^۳ به نظر ورنر روگه مر، نویسنده این کتاب، آینده جهان در گروی نتیجه رویارویی میان آمریکا و جمهوری خلق چین است و در این رابطه اروپا، می تواند با قرار گرفتن در این یا آن سوی این معادله، نقش مهمی ایفا کند. به همین دلیل نویسنده پس از معرفی نقش آفرینان جدید سرمایه مالی و بانک های سایه در آمریکا، فصل دوم را به بررسی رابطه اروپا و آمریکا و فصل سوم را به بررسی موقعیت جمهوری خلق چین اختصاص داده است.

فصل دوم: رابطه میان آمریکا و اتحادیه اروپا

پیوند میان آمریکا و اتحادیه اروپا از محکم ترین و قدیمی ترین روابط در جهان سرمایه داری است. با این حال رشد نقش آفرینان جدید سرمایه مالی در آمریکا موجب بروز تضادها و تنش هایی شده که هر روزه خود را به اشکال مختلف نشان می دهند. البته رهبران اتحادیه اروپا در این میان گوش به فرمان رهبران آن سوی اقیانوس هستند.

نویسنده پس از مرور تاریخچه و چگونگی سلطه انحصارات آمریکایی در طول جنگ جهانی اول و سپس جنگ جهانی دوم بر اقتصاد اروپا، این واقعیت را یادآور می شود که پیمان نظامی ناتو و اتحادیه اروپا با یکدیگر پیوندی تنگاتنگ خورده اند. یکی از نشانه های این پیوند، برنامه ریزی مشترک برای عضویت جمهوری های اروپای شرقی در پیمان ناتو و اتحادیه اروپا است. ناتو و اتحادیه اروپا در حقیقت لازم و ملزوم یکدیگر بوده اند. دبیرکل ناتو، استولتنبرگ در این مورد به صراحت اظهار داشته است: «فعالیت های اتحادیه اروپا باید مکمل پیمان ناتو باشد».^۴

آمریکا از طرق مختلف از جمله از طریق شبکه های اطلاعاتی و همچنین پایگاه های نظامی خود، کشورهای اروپا را کاملاً زیر یوغ خود گرفته است. آمریکا مهم ترین متحد خود در اتحادیه اروپا -کشور آلمان- را تبدیل به بزرگترین پایگاه نظامی کرده است. تعداد پایگاه های نظامی آمریکا در آلمان بیش از ۳۰ برآورد می شود. بزرگترین بیمارستان نظامی آمریکا در خارج از آن کشور، در آلمان ایجاد شده است. به علاوه آمریکا حدود ۲۰۰ بمب اتمی در آلمان نگهداری می کند. در سال ۲۰۱۸ ناتو یک مرکز فرماندهی جدید در آلمان برای جنگ با روسیه برپا کرد. بدین ترتیب آلمان را می توان کشوری دانست که تحت اشغال نظامی آمریکاست. البته این موضوع در مورد کشورهای دیگر مانند بریتانیا، ایتالیا و بلژیک نیز صادق است.

3. World Marxist Review, Volume 1, Number 1, Spring 2024, worldmarxistreview.org

4. Frankfurter Allgemeine Zeitung, 2.4.2015

در این فصل از کتاب بر این واقعیت اشاره می‌شود که کنسرن‌های آمریکا همزمان با شتاب بخشیدن به نفوذ خود در اروپا از نخستین سال‌های قرن ۲۱، حمله به حقوق کارگران را نیز آغاز کردند. آمریکا بسیاری از استانداردهای سازمان بین‌المللی کار را نپذیرفته و تنها ۱۲ استاندارد از مجموع ۲۰۷ استاندارد که از سوی این سازمان تعریف شده است را به رسمیت می‌شناسد. کنسرن‌های آمریکایی در یک ارکستر هماهنگ و به رهبری نقش آفرینان مالی در تلاشند تا حقوق کارگران در اروپا را به سطح آمریکا تنزل دهند. این حقوق مورد حمله که کارگران در طول سال‌های طولانی مبارزه در اروپا به دست آورده‌اند، از جمله شامل ۴۰ ساعت کار در هفته و ۸ ساعت در روز، عقد قراردادهای دسته‌جمعی، امنیت شغلی، حمایت در برابر اخراج و همچنین الزام به بیمه درمانی می‌شود. نویسنده سپس در مورد برداشتن نخستین گام‌ها در جهت تصویب قوانین لازم برای محروم کردن کارگران از حقوق به دست آمده در آلمان و دیگر کشورهای اروپا به تفصیل توضیح می‌دهد.

روابط تجاری

در این فصل همچنین روابط تجاری میان آمریکا و اروپا مورد بررسی قرار می‌گیرد و توضیح داده می‌شود که چگونه نقش آفرینان مالی آمریکا و ارتش غیر نظامی‌شان (وکلا، مشاوران، روزنامه نگاران و سیاست‌مداران) تلاش می‌کنند تا با فشار زیاد سلطه آمریکا را در این زمینه نیز بر اروپا و به‌ویژه بر هسته مرکزی آن تحمیل کنند. نویسنده موضوع روابط تجاری را از مهم‌ترین مسائل مورد اختلاف میان آمریکا و اروپا می‌داند و این پرسش را مطرح می‌کند که آیا اروپا قادر خواهد بود، آن گونه که رهبران ادعا می‌کنند، در این عرصه مستقل عمل کند. در این بخش نویسنده نمونه‌هایی را در این مورد ذکر می‌کند که چگونه سرمایه‌های مالی آمریکا اهداف خود را به ضرر شرکای اروپایی خود پیش می‌برند. دو نمونه جالب در مورد اوکراین و ایران را از این کتاب نقل می‌کنیم.

اوکراین

پس از جدایی اوکراین از اتحاد شوروی، اتحادیه اروپا به همراه شرکت بلک راک و دیگر انحصارات آمریکایی مانند کوکاکولا، سیتی بانک، مایکروسافت و غیره به سرعت وارد عرصه اقتصاد اوکراین شدند. انحصارات چند ملیتی زراعی مانند دویون و یا کارجیل زمین‌های کشاورزی اوکراین را با قراردادهای ۴۹ ساله به تصرف خود در آوردند. ۴۰۰ شرکت آلمانی از جمله شرکت‌های زیمنس، بایر، آ. اس. اف. و غیره شعبات خود را در اوکراین افتتاح کردند. در این میان آمریکا به دنبال همان سیاستی بود که برژینسکی، مشاور معروف روسای جمهور آمریکا، در سال ۱۹۹۶ برای تضعیف روسیه در کتاب خود به این شرح بیان کرده بود: «اوکراین که اکنون یک فضای جدید و مهم را در تخته شطرنج اوراسیا تشکیل می‌دهد، یک مرکز قدرت مهم ژئوپلیتیک در جهان است... بدون اوکراین روسیه دیگر یک قدرت بزرگ در اوراسیا نخواهد بود.»^۵

بدین ترتیب بود که آمریکا تصمیم به جابه‌جایی قدرت در اوکراین گرفت. این جا صحبت از جابه‌جایی از یک حکومت سوسیالیستی نبود، بلکه یک حکومت سرمایه‌داری باید جایگزین یک حکومت سرمایه‌داری دیگر می‌شد. چرا که آمریکا فقط آن حکومت‌هایی را برمی‌تابد که تابع و حلقه به‌گوش باشند.

در این جا نویسندگان از بنیادهای مهمی نام می‌برد که توسط دولت و سرمایه‌داران آمریکا، صحنه گردان این معرکه شدند، از جمله «بنیاد اوکراین آزاد» که ریاست آن را یکی از مدیران ارشد بانک‌های آمریکا برعهده داشت و از کمک‌های مالی پیمان ناتو برخوردار بود. نویسندگان سپس مراحل مختلف تدارک جابه‌جایی قدرت و کارگزاران مختلف آن را معرفی می‌کند.

ورنر روگه مر در اینجا خاطر نشان می‌کند که عملیات آمریکا برای جابه‌جایی حکومت در اوکراین ضررهای هنگفتی برای اروپا در پی داشت. یک قلم از این خسارات، تصمیم آمریکا مبنی بر تحریم اقتصادی روسیه بود که موجب کاهش صادرات آلمان به روسیه به میزان بالغ بر حدود ۵،۱۳ میلیارد یورو و از دست رفتن بیش از ۶۰ هزار شغل شد.

نمونه اوکراین به‌خوبی نشان می‌دهد که چگونه سیاست‌مداران و شرکت‌های مالی آمریکا منافع اروپا را قربانی اهداف خود می‌کنند. آمریکا در این میان تنها با دست‌آموز کردن سیاست‌مداران و صاحبان صنایع اروپا می‌تواند به اهداف خود دست یابد.

ایران

نویسنده در بخش مربوط به ایران پس از برشمردن توطئه‌های دولت آمریکا علیه دولت ملی دکتر مصدق و همچنین پس از انقلاب سال ۱۳۵۷، به نقش مخرب دولت آمریکا در روند برجام و مقابله آن با منافع کشورهای اروپایی می‌پردازد. پس از انعقاد توافق برجام در سال ۲۰۱۴، کشورهای غربی به ویژه فرانسه و آلمان روابط تجاری خود را با ایران گسترش دادند. این امر به مذاق دولت مردان و انحصارات آمریکا خوش نیامد و این بار نیز بدون توجه به منافع کشورهای اروپایی توافق برجام را فسخ کردند. برخی کشورهای اروپایی از جمله آلمان تلاش کردند تا به‌طور مستقل و جدا از آمریکا تحریم‌های وضع شده علیه ایران را دور بزنند. تلاش‌های این کشورها در عمل بی‌ثمر ماند و خودشان اذعان داشتند که استقلال عمل‌شان بسیار محدود است و بدون اجازه برادر بزرگ نمی‌توانند عملاً هیچ‌گونه ابتکار عملی داشته باشند. به عنوان مثال می‌توان از کنسرن نفتی توتال نام برد که در پاریس ثبت شده و به همین دلیل فرانسوی خوانده می‌شود، در حالی که به‌هیچ‌وجه یک کنسرن فرانسوی نیست. این کنسرن کاملاً در کنترل سرمایه‌های آمریکایی-انگلیسی است. شرکت بلک راک یکی از سهام‌داران بزرگ این کنسرن است. به همین دلیل بود که توتال ایران را ترک کرد.

دیگر کنسرن‌های اروپایی مانند دایملر، زیمنس و ب. آ. اس. اف. نیز ایران را ترک کردند. کشورها و کنسرن‌های اروپا به خوبی به این واقعیت پی برده‌اند که کسب و کارشان در گروی پیروی از فرامین آمریکاست. این همان دموکراسی سرمایه‌داری غربی است یعنی آزادی عمل به شرط فرمان‌بری.

مجتمع‌های دیجیتال نظامی سرمایه‌داری

نویسنده بخشی را در فصل دوم این کتاب به معرفی «مجتمع‌های دیجیتال نظامی» آمریکا اختصاص داده است. او در این بخش این واقعیت را یادآور می‌شود که بسیاری از نوآوری‌های دیجیتالی در آمریکا ریشه در پروژه ARPANET^۶ دارد که در دهه ۱۹۶۰ توسط وزارت دفاع و سازمان‌های اطلاعاتی آمریکا پایه‌گذاری شد. این پروژه در واکنش به پرتاب موشک اسپوتنیک از سوی اتحاد شوروی شکل گرفت تا آمریکا بتواند در جنگ سرد حرفی برای گفتن داشته باشد و از رقیب خود عقب نماند. ایالت کالیفرنیا با محسنات منحصر به فرد برای این منظور در نظر گرفته شد. البته باید خاطر نشان کرد که این ایالت از زیرساخت‌های لازم برخوردار بود چرا که در آغاز جنگ جهانی دوم بخش بزرگی از صنایع نظامی آمریکا به این ایالت منتقل شده بود. وجود دانشگاه طراز اول استنفورد، شرایط اقلیمی مناسب، و ضعف اتحادیه‌های کارگری از عوامل مهم برای انتخاب این محل بودند.

در سال ۱۹۳۹ شرکت اچ. پی. (Hewlett Packard) که تا مدت‌ها بزرگترین شرکت کامپیوتری آمریکا به شمار می‌رفت، در شهر پالو آلتو تاسیس شد. در سال ۱۹۵۶ گروه تسلیحاتی لاک‌هید در پارک صنعتی دانشگاه آنجا متمرکز شد تا دست به تولید موشک‌های قاره‌پیما بزند. به دلیل نیاز صنایع تسلیحاتی به کامپیوترهای پر قدرت، شرکت‌های آی. بی. ام. و کارخانجات تولید مایکروپروسسور به سرعت رشد کردند. ابزار مورد استفاده در برنامه Google نیز ریشه در همین منابع دارد.

پیوند میان صنایع نظامی و دیجیتالی چنان عیان بود که برگماری یکی از بنیان‌گذاران شرکت کامپیوتری اچ. پی. به مقام معاونت وزارت دفاع آمریکا در دولت ریچارد نیکسون بسیار طبیعی به نظر می‌رسید.

نویسنده نشان می‌دهد که چگونه این غول‌های دیجیتالی مانند گوگل و آمازون و مایکروسافت با وزارت دفاع و سازمان‌های اطلاعاتی آمریکا پیوندی تنگاتنگ خورده‌اند. شبکه زیرساخت‌های این غول‌های دیجیتالی عملاً در تمام تار و پود قاره اروپا در هم تنیده شده است. باید توجه داشت که ۸۰ درصد داده‌های اینترنتی کشورهای غربی از طریق آمریکا جابه‌جا می‌شود. بلکه راک و مرکز

6. Advanced Research Project Agency Network

دیجیتالی آن به نام آلا دین (برای اطلاع بیشتر در این مورد رجوع کنید به بخش اول این مطلب در شماره پیشین) نقش مهمی در گردآوری داده‌ها برای جهان غرب ایفا می‌کند. همه مراکز اداری و وزارت خانه‌های اروپا، در انحصار برنامه‌های شرکت مایکروسافت است. بدین ترتیب اطلاعات دست اول اروپا مستقیماً از طریق شرکت‌های دیجیتالی، در اختیار سازمان‌های ذینفع در آمریکا قرار داده می‌شود.

نویسنده برای نمونه اریک اشمیت رییس پیشین کنسرن گوگل را معرفی می‌کند که نمونه خوبی از پیوند میان سازمان‌های نظامی و اطلاعاتی آمریکا با سیلیکون ولی می‌باشد.

فصل سوم: جمهوری خلق چین: سرمایه‌داری تحت رهبری کمونیسم

حزب کمونیست جمهوری خلق چین این کشور را در مرحله «ساختن سوسیالیسم با ویژگی‌های چینی» و شیوه اقتصادی کشور را «اقتصاد بازار سوسیالیستی» نام نهاده است. روگه مردر این کتاب برای ساده کردن مقایسه نظام اقتصادی در جمهوری خلق چین با آمریکا آن را سرمایه‌داری تحت رهبری کمونیسم می‌خواند.

نویسنده در این فصل از کتاب به چگونگی رابطه میان دو کشور آمریکا (خواهان حفظ جهان تک قطبی) و جمهوری خلق چین (خواهان جهان چند قطبی) می‌پردازد و فضایی را تشریح می‌کند که در اثر تشدید بحران سرمایه‌داری در آمریکا از یک سو، و رشد همه جانبه و بی‌سابقه جمهوری خلق چین از سوی دیگر، به وجود آمده است. کشورهای سرمایه‌داری غرب پس از بحران سال‌های ۲۰۰۸، هر چه بیشتر زیر بار قروض کمرشکن فرو رفتند و به خشونت عیان‌تر و استثمار شدیدتر رو آوردند. در کنار این وضعیت رشد شتابان و بی‌سابقه جمهوری خلق چین، رهبران سیاسی و اقتصادی آمریکا را نگران کرد. حفظ تک ابرقدرتی خود را در خطر دیدند و در پی چاره‌جویی جهت مهار این رقیب نو پا برآمدند. سیاست رویارویی با جمهوری خلق چین با دولت اوباما شدت گرفت و در دولت ترامپ ادامه یافت. البته مخالفت آمریکا با رشد مستقل خلق چین پدیده تازه‌ای نیست و سابقه آن به دوران استعماری می‌رسد. چیان کای چک در دهه ۱۹۴۰ در جنگ علیه ارتش آزادی‌بخش چین به رهبری مائو، از حمایت وسیع دولت آمریکا برخوردار بود. آمریکا دشمنی خود را با کشور نواستقلال جمهوری خلق چین همچنان ادامه داد و سال‌ها مانع عضویت این کشور در سازمان ملل و دیگر سازمان‌های زیر مجموعه آن شد. آمریکا سال‌ها تنها چیان کای چک را به عنوان نماینده خلق چین به رسمیت می‌شناخت.

دیالکتیک سرمایه‌داری در چین

نویسنده پس از تشریح تاریخچه گشودن اقتصاد چین به روی سرمایه داران غربی، یک مقایسه

جالب میان چین و کشورهای مکزیک و اروپای شرقی در این مورد ارائه می‌دهد. در دهه ۱۹۹۰ کنسرن‌های صنعتی غرب همزمان با چین در مکزیک و کشورهای اروپای شرقی مانند لهستان و مجارستان نیز شروع به سرمایه‌گذاری و احداث کارخانجات تولیدی کردند. دولت‌های این کشورها برخلاف جمهوری خلق چین، بدون آنکه در پی نوآوری باشند، خود را مقید به تبعیت از برنامه‌های سنتی موسساتی مانند فولکس واگن و جنرال موتورز و یا نپسان کردند. رهبران این کشورها به همین راضی شدند که این سرمایه‌گذاری‌ها برای استفاده از دستمزدهای پایین انجام گیرد.

ولی جمهوری خلق چین تحت رهبری دولت خود، مسیر دیگری را در پیش گرفت. نخست اینکه مزد کارگران ساده افزایش، و سطح تخصص کارکنان فنی و علمی و مدیران ارتقا یافت. نتیجه آن شد که چین اکنون از پیشرفته‌ترین کارخانجات مجهز به کنترل دیجیتالی برای ساخت اتوموبیل‌ها و باتری‌های ابداعی برخوردار است. به علاوه مهندسين چینی توانستند با نوآوری و ابتکار پیچیدگی تولید را کاهش دهند و در نتیجه این اتوموبیل‌ها اکنون می‌توانند ارزان‌تر تولید و به بهای بسیار کمتری در اختیار خریداران قرار گیرند. این نمونه‌ای است به کلی متفاوت با آنچه در کشورهای مشابه در اثر تبانی میان موسسات غربی و دولت‌های محلی و فقط با هدف استفاده از دستمزدهای پایین صورت می‌گیرد. در این کشورها هدف فقط افزایش هر چه بیشتر سود به بهای سلامتی کارگران و نادیده گرفتن امکانات برای نوآوری بوده است.

جمهوری خلق چین با آنکه سرمایه‌داری را وارد کشور کرده، ولی مهار آن را از طریق کنترل دولتی در اختیار خود نگاه داشته است. در ابتدای کار دولت چین تلاش کرد تا دستمزدها را بر اساس اصول سوسیالیستی بپردازد. ولی کنسرن‌های خارجی نظام تعیین مزد را بر اساس اصول سرمایه‌داری و حتی بسیار فراتر از جدول حقوقی در کشورهای خود، برقرار کردند. مثلاً حقوق یک مدیر آلمانی در چین ۲۰۰ برابر حقوق مدیران چینی بود. این اجحاف در تعیین جدول حقوقی و فشار بیش از حد بر کارگران چینی، موج اعتراضات را برانگیخت.

پس از اوج‌گیری اعتراضات کارگری، کنگره خلق چین در سال ۲۰۰۶، پیش‌نویس قانونی را جهت افزایش مزد و بهبود شرایط کار کارگران در دستور کار خود قرار داد. این پیش‌نویس با همکاری دفاتر حقوقی در کشورهای غربی و هماهنگ با استانداردهای سازمان بین‌المللی کار تهیه شده بود. مهم‌ترین مفاد این پیش‌نویس عبارت بودند از:

- الزامی بودن عقد قرارداد برای به‌کارگرفتن کارگران. این مسئله در بسیاری از کارخانجاتی که توسط کنسرن‌های غربی در چین احداث شده بودند، رعایت نمی‌شد.
- حمایت از کارگران در مقابل اخراج از طریق تدوین ضوابط، تا مدیران نتوانند به دلخواه خود کارگران را اخراج کنند؛

- تبدیل قراردادهای موقت کار پس از یک سال به قرارداد دائم؛
 - حق تغییر محل کار برای کارگران متخصص؛
 - حق انعقاد پیمان‌های دسته‌جمعی کار از طریق سندیکا‌های کارگری و نمایندگان کارگران؛
 - جریمه کارفرما در صورت تخطی از مقررات؛
 - بهبود شرایط کار برای کارگران مهاجر؛
- حالا ببینیم نمایندگان کنسرن‌های غربی حاضر در جمهوری خلق چین که در رسانه‌های خود مرتب در دفاع از حقوق بشر سینه چاک می‌کنند، در مورد ابتدایی‌ترین حقوق انسانی چه عکس‌العملی نشان دادند.
- اتاق بازرگانی آمریکا در چین بلافاصله و به شدت علیه این اصلاحات موضع‌گیری کرد و در تاریخ ۱۹ آوریل سال ۲۰۰۶، به نمایندگی از سوی ۹۰۰ شرکت آمریکایی حاضر در چین، طی نامه‌ای به کنگره ملی خلق چین خاطر نشان کرد که در صورت تصویب این پیش‌نویس، کشور چین قدرت رقابت خود را از دست خواهد داد و بسیاری از شرکت‌های آمریکایی این کشور را ترک خواهند کرد. اتاق‌های بازرگانی کشورهای اروپایی نیز موضعی مشابه - گرچه قدری نرم‌تر - اتخاذ کردند. باید خاطر نشان کرد که همین موسسات در کشور خودشان نیز در پی فشار بر کارگران و تلاش برای کاهش مزایایی هستند که آنها در طول سال‌ها مبارزه به دست آورده‌اند.
- کنگره ملی خلق چین این پیش‌نویس را برای نظرخواهی در اختیار افکار عمومی قرار داد. علاوه بر نظرات اتاق‌های بازرگانی کشورهای غربی، بیش از ۱۹۱ هزار نظر از سوی کارگران و فعالان سندیکایی در این مورد دریافت شد که خواهان حقوق بیشتری برای کارگران بودند. فشارهای



مؤسسات غربی در نهایت موجب شد تاکنگره ملی خلق چین موادی را در این پیش نویس تعدیل کند. این قانون در سال ۲۰۰۸ به اجرا درآمد. با آنکه مؤسسات غربی و چینی این قانون را ظاهراً پذیرفتند ولی در عمل به بهانه‌های مختلف از اجرای آن سر باز زدند. ولی کارگران دیگر به حقوق خود آشنا شده بودند. هزاران کارگر برای احقاق حقوق به دادگاه شکایت کردند. رییس جمهور کشور چین در یک سخنرانی به شکل رسمی و علنی از حقوق کارگران دفاع کرد. کارگران برای دفاع از حقوق خود دست به اعتصاب‌های متعددی زدند. در طول بیش از ۱۰ سال، چین شاهد صدها هزار اعتصاب خودجوش بود که از سوی فعالین کارگری در محل کار سازماندهی و از سوی گروه‌های حزب کمونیست در کارخانجات حمایت می‌شد.

دولت مرکزی و همچنین دولت‌های ایالتی با افزایش دستمزدها به این اعتراضات واکنش نشان دادند. نویسنده کتاب، سپس برنامه دولت برای افزایش مزد و بهبود شرایط کار کارگران را با جزئیات شرح می‌دهد.

مبارزه با فساد و ارتشا

این بخش به وضعیت سیاسی جمهوری خلق چین و مبارزه شدید با فساد و رشوه خواری اختصاص یافته است.

نویسنده در اینجا یادآوری می‌کند که سرمایه‌داری در همه جا شیوه‌های تبهکارانه، فساد و رشوه‌خواری را به همراه دارد. در همه این کشورها افراد ذی نفوذ می‌توانند با استفاده از قدرت پول، قوانین را دور بزنند و یا مسئولان را تطمیع کنند. تلاش کشورهای سرمایه‌داری در مبارزه با فساد هیچ کجا موثر نبوده است. همه جا مجرمین خرده‌پا مورد تعقیب قرار می‌گیرند، ولی کلان مجرمین در امان هستند. چراکه در همه این کشورها پول قدرت حاکم است و حرف آخر را می‌زند.

رهبری جمهوری خلق چین به اهمیت مبارزه با فساد پی برد و دستگاه قضایی کشور را در این رابطه به شدت تقویت کرد. حدود یک میلیون مدیر، از مدیران شرکت‌های خارجی و مسئولان حزبی، از جمله بیش از ۱۰ مقام بسیار ارشد، در سال‌های ۲۰۱۲ تا ۲۰۱۶ به جرم فساد و ارتشا، تعقیب، از مقام‌های خود برکنار و یا دستگیر و زندانی شدند. در این میان سه تن از اعضای کمیته مرکزی حزب کمونیست به حبس ابد محکوم شدند.

به نظر نویسنده کتاب، رهبری کشور در ساختن سوسیالیسم و جلوگیری از سلطه سرمایه بر زندگی مردم، مهمترین عامل در پیشرفت کشور و ارتقای سطح زندگی مردم است. جلوگیری از مالکیت خصوصی بر زمین یکی از مباحثی است که در این فصل از کتاب بررسی می‌شود. در جمهوری خلق چین زمین در مناطق شهری و صنعتی در مالکیت دولت است و در مناطق روستایی در مالکیت دولت و یا تعاونی‌هاست. شرکت‌های سرمایه‌داری به هیچوجه امکان خرید و مالکیت بر

حتی یک مترزمین را ندارند.

آری؛ دیالکتیک سرمایه‌داری در چین عبارت است از استفاده از امکانات سرمایه‌داری برای رشد اقتصادی و ایجاد رفاه برای مردم کشور و در عین حال مهار آن در چارچوب‌هایی که در جهت منافع توده‌های زحمتکش ایجاد شده‌اند.

پیشبرد مارکسیسم

نویسنده سپس بر تاکید رهبری جمهوری خلق چین بر تکیه و ترویج مارکسیسم به عنوان چراغ راهنما برای پیشبرد امور کشور اشاره می‌کند. پیشبرد مارکسیسم و تعمیق و به‌روز کردن آن از الویت‌های مهم رهبری کشور به شمار می‌رود. این فعالیت‌ها با پروژه مارکس در سال ۲۰۰۵ با شور و توان جدیدی تشدید شد. همزمان دانشگاه مارکسیسم در شهر پکن افتتاح شد. اقتصاددانان چین برآنند تا اقتصاد سیاسی جدیدی را برای جهان بر پایه مارکسیسم تدوین کنند. به همین دلیل انحن جهانی اقتصاد سیاسی تاسیس شده است.

سیاست آمریکا: تضعیف اقتصادی و محاصره نظامی جمهوری خلق چین

در این بخش نویسنده به سیاست خصمانه آمریکا در رابطه با جمهوری خلق چین می‌پردازد و تاریخچه و جوانب آن را بررسی می‌کند. آمریکا متعجب از رشد اقتصادی شتابان چین و نگران از کاهش تولیدات داخلی و افزایش قروض خارجی خود، با بهانه جویی انگشت اتهام را به سوی چین دراز، و این کشور را مسئول همه مشکلات خود قلمداد می‌کند. آمریکا با این بهانه از یک سو با اعمال تحریم‌های مختلف اقتصادی و فناوری، و از سوی دیگر با محاصره نظامی تلاش دارد تا این کشور را به‌زانو درآورد. نویسنده در این بخش به تفصیل برنامه آمریکا جهت تقویت پایگاه‌های نظامی خود در مناطق اطراف چین و همچنین انعقاد قراردادهای مختلف تجاری با کشورهای همسایه به منظور منزوی کردن چین را تشریح می‌کند. این اقدامات در ادامه سیاست‌های جورج بوش پسر توسط دولت اوباما و سپس توسط دولت‌های بعدی ادامه یافت. نویسنده توضیح می‌دهد که چگونه اعلام برنامه محاصره و منزوی کردن چین توسط اوباما به شکل از پیش طراحی شده، به هنگام سفر او در استرالیا اعلام شد.

نویسنده در این فصل چند بار به رهنمود برژینسکی، مشاور معروف دولت‌های مختلف آمریکا، در مورد اهمیت سلطه بر اوراسیا برای حفظ جهان تک قطبی اشاره می‌کند و از جمله این هشدار برژینسکی به دولت مردان آمریکا را به یاد می‌آورد که: «خطرناک‌ترین سناریو عبارت است از اتحاد میان چین، روسیه و ایران».^۷

7. Zbigniew Brzezinski, The Grand Chessboard: American Primacy and Its Geostrategic Imperatives

پاسخ جمهوری خلق چین به این سیاست خصمانه دولت‌های آمریکا، توسعه ارتباط با کشورهای دیگر در سراسر جهان از آسیا و اروپا تا آفریقا و آمریکای جنوبی است. چین پس از دو دهه که واردکننده سرمایه از کشورهای دیگر بود، توانست خود به یک کشور سرمایه‌گذار در کشورهای دیگر تبدیل شود. نویسندگان این واقعیت را یادآوری می‌شود که میزان سرمایه‌گذاری جمهوری خلق چین در کشورهای دیگر، برای نخستین بار، در سال ۲۰۱۵ از سرمایه‌گذاری خارجی در چین پیشی گرفت. این کشور که در سال ۲۰۰۰ در رده بندی کشورها از نظر سرمایه‌گذاری خارجی در رتبه ۳۲ قرار داشت، توانست در سال ۲۰۱۵ جایگاه خود را پس از آمریکا و بریتانیا به رتبه سوم ارتقا دهد. بیش از ۲۰ هزار شرکت چینی در شرکت‌هایی در ۱۴۰ کشور جهان سهام هستند.

نخستین هدف سرمایه‌گذاری چین در اروپا، کشور بریتانیا بود. این سرمایه‌گذاری به تدریج و به علت اهمیت صنایع و فناوری و اقتصاد آلمان، متوجه کشور آلمان شد. سرمایه‌گذاری چین در آلمان از سال ۲۰۰۴ تا سال ۲۰۱۴ بیش از ۴۰ برابر افزایش یافت و به میزان ۵،۹ میلیارد یورو رسید. در پایان سال ۲۰۱۶ سرمایه‌گذاری آلمان در جمهوری خلق چین معادل ۶۰ میلیارد یورو و سرمایه‌گذاری چین در آلمان بالغ بر ۷،۵ میلیارد یورو برآورد می‌شود. نویسندگان در این بخش سیاهه‌ای از شرکت‌های آلمانی که از سوی شرکت‌های چین خریداری شده‌اند، ارائه کرده‌اند.

نویسندگان همچنین یادآوری می‌کنند که چین توانسته در ۹۰ کشور جهان، از جمله کشورهای قدرتمندی مانند آمریکا، آلمان، ژاپن، برزیل و روسیه به یکی از بزرگترین شرکای تجاری تبدیل شود. در این بخش از کتاب نمونه‌های زیادی از سرمایه‌گذاری در کشورهای شرق و جنوب اروپا ارائه می‌شود.

چین برخلاف آمریکا که همه جا با تکیه بر پایگاه‌های نظامی خود حضور می‌یابد، با دنبال کردن سیاستی صلح آمیز از احداث پایگاه‌های نظامی خودداری می‌کند. نویسندگان در اینجا به تفصیل گسترش پایگاه‌های نظامی آمریکا و انعقاد اتحادیه‌های نظامی جدید از سوی آمریکا با کشورهای همسایگی چین، و در مقابل سرمایه‌گذاری‌های فارغ از نظامی‌گری چین در مناطق مختلف جهان را مورد بررسی قرار می‌دهد. در این فصل از کتاب بخشی‌هایی به تشریح سازمان‌های بریکس و شانگهای و همچنین دیگر اشکال همکاری‌های منطقه‌ای جمهوری خلق چین با کشورهای مناطق آمریکای جنوبی و آفریقا اختصاص یافته است.

امید است که علاقه‌مندان فارسی زبان، بتوانند به‌زودی ترجمه فارسی این کتاب ارزشمند را در اختیار گیرند.

معرفی کتاب سرمایه‌داران قرن بیست و یکم

نوشته: جنگ انفو و بن شینگ / برگردان: دانش و امید

مجله «دانش و امید» در شماره گذشته به معرفی بخشی از کتاب ارزشمند پروفیسور ورنر روگه مرپرداخت و در این شماره نیز دو بخش دیگر آن معرفی می‌شود. آنچه در زیر می‌خوانید نظرات دو اقتصاددان مترقی جمهوری خلق چین درباره این کتاب و اهمیت مطالب آن است.

از زمان بحران مالی جهانی سال ۲۰۰۸، از یک سوشال‌گرایش رویگردانی ظاهری ایالات متحده از جهانی شدن هستیم، و از سوی دیگر می‌بینیم که چگونه دستورکار پنهان گسترش جهانی سرمایه مالی ایالات متحده ادامه دارد. این دوگرایش به ظاهر متناقض، اما در عین حال ذاتاً به هم پیوسته‌اند. ایالات متحده پس از بحران مالی، قادر به اجرای اصلاحات نهادی یا بنیادی مؤثر برای کنترل گسترش بی‌نظم سرمایه مالی و کاهش تناقضات اقتصادی و سیاسی داخلی خود نیست. این کشور چین را که فعالانه جهانی‌سازی را ترویج می‌کند، به عنوان یک چالشگر در برابر نظم هژمونیک خود می‌بیند، و با تعقیب سیاست «چینی‌زدایی»، بحران سیستمیک خود و بحران حاکمیت جهانی را تشدید می‌کند. جهان در هر قرن شاهد دگرگونی بزرگی است که با سرعتی شتابان رشد می‌کند. جهان در حال ورود به دوره‌ای از تلاطم و دگرگونی است که عدم قطعیت‌ها و عوامل غیرقابل پیش‌بینی بیشتری را مطرح می‌کند. باید برای چالش‌های مهم و حتی مواجهه با طوفان‌های سهمگین و امواجی پرتلاطم آماده بود. چالش اصلی در ظاهر قابل مشاهده است، اما تضادهای درونی آن در دستورکار پنهان نهفته است. چین و هم جهان، دائماً به دنبال درک کامل تناقضات درونی گسترش جدید جهانی سرمایه مالی ایالات متحده در قرن بیست و یکم، و تأثیر بیرونی این تحولات بر سوسیالیسم با ویژگی‌های چینی و روند ترویج همکاری دوستانه آن در سراسر جهان هستند. تنها با شناخت بهتر این تناقضات درونی است که مقابله بهتر با تغییرات مهم و آشفتگی احتمالی؛ و بهبود نظم اقتصادی جهانی امکان‌پذیر می‌گردد.

دکتر ورنر روگه مر، محقق مشهور آلمانی، کتابی با عنوان سرمایه‌داران قرن بیست و یکم منتشر کرده است که آن را می‌توان طرحی کلی و عامه فهم برای شناخت بازیگران جدید مالی، به حساب آورد (هامبورگ، تردیشن، ۲۰۱۹، نسخه چینی منتشر شده توسط مطبوعات شرقی در ژوئن ۲۰۲۳، ترجمه شیائولی). در این کتاب، روگه مر مطالعه دقیق و حرفه‌ای درباره گسترش جهانی و بحران ذاتی سرمایه مالی قرن ۲۱ آمریکا انجام می‌دهد و در عین حال سهم سوسیالیسم با ویژگی‌های چینی را در ترویج همکاری‌های دوستانه جهانی مطرح و تأیید می‌کند. این کتاب به وضوح اشاره می‌کند که از دهه ۱۹۸۰، سرمایه جهانی، تحت تأثیر جهانی‌سازی و فن‌آوری اطلاعات، به طور قابل توجهی

خود را متمرکز کرده و چند گروه سرمایه بزرگ را تشکیل داده‌اند که عملاً حیاتی‌ترین صنایع و شرکت‌های غرب را کنترل می‌کنند. این‌ها همان «سرمایه‌داران جدید» قرن ۲۱ هستند.

گسترش عمیق و گسترده این سرمایه‌داری جدید در سطح جهانی، نه تنها موجب تمرکز بیشتر ثروت و عدم تعادل قدرت بین کار و سرمایه شده، بلکه مهار اقتصادی و سیاسی اروپا توسط ایالات متحده را نیز محکم‌تر کرده است. با استفاده از سیاست‌های تحریف‌شده نئولیبرالی در تلاش برای کاهش بحران نئولیبرالی، بحران‌های مالی جهانی را آغاز کرده است و حتی پس از بحران‌ها نیز به تسلط خود ادامه می‌دهد. این امر بی‌ثباتی نیروی کار و کاهش قدرت خرید را تشدید کرده، بحران‌های سیاسی، اجتماعی و روابط بین‌الملل را به وجود می‌آورد، و همچنین بحران حاکمیت جهانی را، که نظم بین‌المللی چندجانبه جدیدی را ضروری ساخته است، تشدید می‌کند. سوسیالیسم با ویژگی‌های چینی به چالش‌ها و فرصت‌های ناشی از جهانی شدن با موفقیت پاسخ داده و به سرعت توسعه یافته است. این به‌طور فعال منطقی‌سازی نظم اقتصادی جهانی را اشاعه داده و جهانی شدن صلح، برابری و همکاری را تسهیل می‌کند. کشورهای سراسر جهان باید با غلبه بر تأثیر منفی گروه‌های مالی فراملی به رهبری ایالات متحده، برای پیشبرد توسعه تعاونی جهانی با یکدیگر همکاری کنند. اولاً این کتاب، تجزیه و تحلیل عمیقی از گسترش جهانی گروه‌های مالی فراملی به رهبری ایالات متحده را ارائه کرده و به چگونگی کنترل جنبه‌های حیاتی اقتصاد از طریق مکانیسم‌های مختلف اشاره می‌کند. کتاب، دست‌اندرکاران مالی را به پنج لایه تقسیم می‌کند: اولین لایه شامل سازمان‌دهندگان سرمایه‌ای مانند بلاک‌راک (BlackRock) است. ردیف دوم، شامل مؤسسات سرمایه‌گذاری خصوصی، صندوق‌های پوششی و سرمایه‌گذاری‌های خطرپذیر است. لایه سوم، شامل بانک‌های بزرگ سرمایه‌گذاری و بانک‌های بزرگ سنتی است. لایه چهارم، شامل پنج غول اینترنتی (گوگل، اپل، مایکروسافت، فیس‌بوک و آمازون) است. و لایه پنجم، شامل مؤسسات نوپای جدیدی هستند که بر پایه پلتفرم‌های دیجیتال، مانند اوبر (Uber) و ایربی‌اندبی (Airbnb) فعالیت می‌کنند. این کتاب همچنین یک تجزیه و تحلیل تجربی سیستماتیک از همکاری‌های موجود در درون سرمایه مالی، از کنترل بر روی سرمایه دیجیتال گرفته تا انحصار دسترسی به داده‌های سرمایه دیجیتال را ارائه می‌دهد. این تجزیه و تحلیل ضمن آنکه به طور خاص منطق پشت سرمایه مالی را آشکار می‌کند، با ارائه نقدی هدفمند و معتبر از سرمایه مالی و سرمایه دیجیتال، بی‌پایگی افسانه‌های پیرامون سرمایه دیجیتال (مستقل از حاکمیت سرمایه مالی، م.) را نشان می‌دهد.

ثانیاً، کتاب به تجزیه و تحلیل دیدگاه کشورهای قاره اروپا از چگونگی اعمال کنترل سرمایه مالی آمریکا بر سرمایه‌های اروپایی پرداخته، باز تولید روابط کار و سرمایه را توسط این سرمایه مالی بررسی می‌کند. کتاب نشان می‌دهد که چگونه از روایت‌های رسانه‌ای و نظارت بر اطلاعات

توسط ایالات متحده برای سرکوب سرمایه‌های ملی در اروپا، سوق دادن آن به سمت ایالات متحده و افزایش سلطه سرمایه جهانی آمریکا استفاده می‌شود. این تحلیل به فهم بی‌پایگی «شبه چندجانبه‌گرایی» آمریکایی کمک می‌کند.

ثالثاً، این کتاب ضمن ارائه تحلیلی منصفانه از سوی صاحب‌نظران چپ غربی، پیرامون سوسیالیسم با ویژگی‌های چینی، به بیان انتظاراتی جدی از چگونگی برخورد این نظام در پاسخ به چالش‌ها و فرصت‌های جهانی‌سازی و نحوه ترویج همکاری دوستانه جهانی می‌پردازد. این تحلیل به تقویت و تعمیق تبادلات میان دانشمندان چینی و غربی در مورد دستاوردها و نفوذ بین‌المللی سوسیالیسم با ویژگی‌های چینی کمک می‌کند و به شکستن انزوای ناشی از تحمیل «اتحاد ارزش‌های غربی» بر روی چین یاری می‌رساند.

از دیدگاه نظری، این کتاب افسانه‌های پیرامون فرضیه‌های «بازار آزاد» و «دموکراتیک» آمریکایی را افشا می‌کند، و با پیشبرد تحقیقات در زمینه تولید و گردش سرمایه مالی و اتحاد اولیگارش‌های بین‌المللی، به غنی‌سازی و گسترش نظریه‌ای در مورد نئوامپریالیسم کمک می‌کند. کتاب همچنین با مطالعه روندهای جدید سرمایه‌داری معاصر، آن را به عنوان نظامی منحط، انحصارگر، استثمارگر، انگلی، گذرا و ناپایدار معرفی می‌کند. از آنجایی که ایالات متحده به دنبال منزوی ساختن چین در جامعه بین‌المللی است و تلاش می‌کند تا دستاوردهای اقتصاد چین را بعد از تبعات ناشی از پاندمی، کم اهمیت جلوه دهد. برخی از روشنفکران چه در داخل و چه در خارج از چین هنوز توهمات بی‌پایه در مورد اقتصاد بازار به سبک آمریکایی و سیاست فزاینده قطبی‌سازی آن را حفظ کرده‌اند. این کتاب با تحلیلی نظری و عملی به شکستن این باورهای غلط کمک می‌کند. از منظر عملی، این کتاب برای درک علل ریشه‌ای و روندهای توسعه بحران روابط بین‌الملل کنونی و چگونگی ارتقای همکاری دوستانه جهانی، کمک ارزشمندی در اختیار متخصصان قرار می‌دهد. کتاب همچنین نگرش‌ها و مراجعی مهمی را برای نحوه تقویت نظارت به قاعده بر سرمایه مالی و پلتفرم‌های دیجیتال توسط چین ارائه می‌کند. از آنجایی که ترکیب سرمایه مالی و دیجیتالی آمریکا تحت موج جهانی‌زدایی به شکلی مخفیانه‌تر به اقتصاد جهانی نفوذ می‌کند، چین با گشودن درهای خود به روی جهان، نیاز به شکستن تحریم‌ها و محاصره‌های مختلف اعمال‌شده توسط نئوامپریالیسم آمریکایی را پاسخ می‌دهد. چین باید به سیاست باز دو سویه خود در جهان پایبند باشد و با هدایت بهتر سرمایه بین‌المللی، آن را در خدمت اقتصاد واقعی و منافع مردم قرار دهد. چین باید با پایبندی به اصول توسعه صلح‌آمیز، شفافیت متقابل، و همکاری سودمند متقابل، به ارتقا و عقلانی شدن نظم اقتصاد جهانی یاری رساند.

چند بحث و بررسی ویژه



مقاومت مردم آلمان در برابر حزب آ.اف.د، حزب به شدت دست راستی،
به دلیل نگرانی از سلطه دوباره فاشیسم

زمان تشکیل جبهه «متحد جهانی ضد سرمایه فاشیستی»

درس‌های چند جانبه‌گرایی در مناطق مختلف

طوفان الاقصی، یا جنگ خلق در عصر جدید

کار کودک، کودکان کار و حقوق کودک

بخش دوم سخنرانی گنادی زیوگانف:

وظایف حزب برای اتحاد نیروهای ضد فاشیست در مبارزه با امپریالیسم...

تاریخ فاشیسم در اوکراین

آیا زمان تشکیل ((جبهه متحد جهانی ضد سرمایه فاشیستی)) فرا رسیده است؟

(درآمدی بر شکل دهی به سیاست‌های راهبردی کشورهای جنوب در مقابله با یاغی گری‌های سرمایه جهانی)

مرتضی محسنی



مروری بر تاریخ

در سال ۱۹۳۹ در نقشه قاره آفریقا فقط دو کشور نیمه مستقل مصر و لیبیا دیده می‌شدند و دیگر نقاط این قاره بزرگ، حتی کشور باستانی اتیوپی (حبشه یا آبی‌سی‌نی)، مستعمره کشورهای غربی بودند. اما با پایان یافتن جنگ دوم جهانی و شکل‌گیری نظام دوقطبی جوامع متعدد، این قاره به همراه دیگر جوامع جنوب جهانی با استفاده از فضای سیاسی موجود یکی پس از دیگری، به دنبال «جنبش‌های رهایی‌بخش ملی» در سه قاره به استقلال سیاسی دست یافتند. البته استقلال سیاسی این کشورها خالی از اشکال نبود و با توجه به چندین دهه نفوذ سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، ... غرب استعمارگر و امپریالیسم مسائل و معضلات بسیاری به‌ویژه در تعیین خطوط مرزی و تقسیم اقوام و ملیت‌ها در میان چند کشور، که عامدانه توسط استعمار و امپریالیسم تدارک دیده شده بود، نطفه اختلاف‌افکنی‌ها یا ایجاد آتش‌افروزی میان این کشورها با هدف تضعیف این کشورها و مداخلات سیاسی، اقتصادی، ... ادامه یافت. اما، مرحله نخست «مسئله اصلی» جوامع

جنوب که همانا استقلال سیاسی ده‌ها مستعمره پیشین بود، حل شد. این موفقیت‌ها علاوه بر روند کلی رشد، پیشرفت و تکامل جوامع انسانی بر اساس دیالکتیک جاری و ساری در میان آن، دلایل دیگری نیز داشت که مهم‌ترین آن اثرگذاری مستقیم جبهه جهانی سوسیالیستی بر این جنبش‌ها بود که موجب انقلاب‌های بزرگی در چین، ویتنام، کوبا، کره و... شد و این کشورها را به کلی از دایره نظام سلطه امپریالیستی خارج ساخت. این پیروزی‌ها پس از کارکرد دلایل داخلی ویژه هر کدام از این جوامع، ناشی از ایجاد تعادل میان قدرت‌های بزرگ تعیین‌کننده سیاست‌های جهانی، یعنی غرب سرمایه‌داری به سرکردگی ایالات متحده آمریکا از یک سو و کشورهای سوسیالیستی به رهبری اتحاد جماهیر شوروی در سوی دیگر بود. دومی عملاً مشوق و پشتیبان استقلال و ایجاد کشورهایی با سوگیری سیاسی، اجتماعی مترقی بود.

این موضوع زمینه را برای شکل‌گیری انقلاب‌ها و جنبش‌های رهایی‌بخش ملی در سرتاسر کره زمین فراهم می‌ساخت و سرانجام موجب گردید نزدیک به دویست کشور مستقل سیاسی (اعم از مرکزی، نیمه پیرامونی و پیرامونی) پس از جنگ جهانی دوم پای به عرصه بگذارند. این کشورها، با وجود تغییرات عمیق و بنیادین سال‌های پسا شوروی، یعنی از دهه نود سده بیستم و تجزیه و تکه پاره شدن برخی از این کشورها (از جمله خود اتحاد شوروی، یوگسلاوی و...) با دخالت مستقیم و جنایتکارانه امپریالیسم ایالات متحده آمریکا و خیانت و جنایت پسماندگان سرمایه در آنها، توانستند عموماً و کمابیش ثابت بمانند.

مقاومت امپریالیستی و گسترش دامنه جنگ‌ها

اکنون نیز در مقطعی از تاریخ قرار داریم که با نوعی «دگرگونی بزرگ» جهانی مواجه‌ایم که می‌خواهد بنیان «نظم» پسا شوروی، یعنی جهان تک‌قطبی را در هم شکسته و نظمی مبتنی بر چند جانبه‌گرایی و چند قطبی فراهم سازد تا تمامی جوامع و در وهله نخست کشورهای جنوب جهانی را از چنبره نفوذ «استعمار نو» و امپریالیسم غرقه در انواع و اقسام بحران‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، مشروعیتی رها سازد. امپریالیسم هار و در حال احتضاری که چنگال‌های خونین و خطرناکش را همچنان حفظ کرده و قطعاً تا سال‌ها ننگ خواهد داشت. اما امید است سرانجام با مرگ محتوم خویش طبیعت و انسان را به حال خود واگذارد.

این نظم جدید عدالت‌محور شکل نخواهد گرفت مگر آنکه همه کشورهای جنوب جهانی در صفی واحد و با حفظ ویژگی‌های داخلی خود حول یک هدف بلند مدت برای ساخت جهانی جدید گرد هم آیند و در چالش با امپریالیسم افسارگسیخته بتوانند در اتحادی راهبردی جلوه‌ر نوع اغتشاش

سیاسی جهانی و جنگ‌های بر ساخته سرمایه امپریالیستی را بگیرند. امپریالیسم اکنون با ناممکن شدن ادامه چرخه تولید-مصرف-تولید بیشتر روبروست و با توجه به اشباع نسبی مردم جوامعی که هنوز قدرت خرید دارند و اکثریت مردم جهان که به دلیل کاهش مداوم قدرت خریدشان، امکان قرار گرفتن در این چرخه را ندارند. در نتیجه کاهش مداوم و شدید تقاضای مؤثر موجب پدید آمدن بحران ساختاری در میان سرمایه جهانی شده است. از این رو سرمایه‌داری امپریالیستی ناگزیر شده است که نوع دیگری از بازتولید این چرخه یعنی تولید-تخریب-تولید بیشتر و لاجرم سود فراوان‌تر را در پیش گیرد. بنابراین سرمایه امپریالیستی اکنون فاشیستی شده می‌کوشد که با ایجاد بحران‌های مصنوعی و یا ریشه‌دار در تقسیمات خطوط مرزی تحمیلی استعماری و امپریالیستی جهان با انواع حیل‌ها بر جوامع تازه استقلال یافته پس از جنگ دوم جهانی، جنگ‌های منطقه‌ای و در صورت قرار گرفتن در لبه دره مرگ و نیستی همیشگی، جنگ‌هایی در مقیاس‌هایی بزرگ‌تر و حتی جنگ جهانی با استفاده از سلاح‌های نامتعارف هسته‌ای بیولوژیک، بخواهد خود را از این بحران ساختاری که گریانش را گرفته است، برهاند.

آنچه مسلم است اینکه همه جنگ‌هایی که به‌ویژه در دهه‌های ابتدایی سده بیست و یک در مناطق مختلف جهان جریان داشته و یا به‌زودی شاهد برافروختن برخی دیگر خواهیم بود، در مناطق راهبردی جهان که نخست در اوراسیا و غرب و شرق آسیا و در وهله دوم آفریقا و آمریکای جنوبی و مرکزی قرار دارند که با هدف مهار دو کشور تعیین‌کننده در این نبرد بزرگ برپا می‌شود تا به گونه‌ای مؤثر ابتدا این دو کشور را از گردونه «دگرگونی بزرگ» در حال وقوع جدا ساخته و سپس آنها را به بخش‌های کوچک‌تر تقسیم و به‌سان خرده کشورها و کشورهای کوچک غیرقابل تاثیرگذاری در عرصه جهانی درآورند.

مقابله اجتناب‌ناپذیر چین و روسیه با امپریالیسم فاشیستی

اما واقعیت این است که جمهوری خلق چین با قدرت عظیم اقتصادی، سیاسی و نظامی و فدراسیون روسیه با قدرت بسیار بزرگ نظامی و تجربه زیسته‌اش در جنگ‌ها و انقلاب‌های سده‌های نوزده و بیست و نیز اقتصاد قابل اتکا (اکنون و بر اساس آخرین آمارها در رتبه پنجم جهان) به گونه‌ای اقتدار خود را به نمایش می‌گذارند و مستقیماً در مقابل هژمونی امپریالیستی ایالات متحده آمریکا و دنباله‌های آن در اروپا و برخی دیگر از نقاط جهان، قرار گرفته و اکنون هم در عرصه‌های مختلف نظامی، سیاسی، اقتصادی، ... دارای اثرگذاری عظیمند و در عین حال راهی هم جز مقابله مستقیم با امپریالیسم فاشیستی سر برآورده در یکی دو دهه اخیر ندارند. این تقابل و رویارویی و نقش این دو قدرت بزرگ جهانی روز به روز عینی‌تر و بر همگان آشکارتر می‌شود و

اینجاست که کشورهای مستقل و دارای حق حاکمیت اگر می‌خواهند همچنان مستقل باقی مانده و کشور خود را در عرصه‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی پیش ببرند، راهی جز همکاری و همراهی با دیگر کشورهای در معرض خطر آنی و بالاحص دو کشور چین و روسیه به عنوان مدافعان و پیشگامان خط اول نبرد ندارند.

فدراسیون روسیه در نبرد اوکراین عملاً و آشکارا در مقابل بازوی نظامی امپریالیسم یعنی سازمان تجاوزگر «ناتو» قرار گرفته که با یک جنگ مرگ و زندگی، بخش بزرگی از تلفات مادی و انسانی این نبرد جهانی با امپریالیسم را بر دوش می‌کشد و جمهوری خلق چین هم در عرصه اقتصادی و سیاسی و به ناچار نظامی قطعاً همین راه را دنبال خواهد کرد. مشاهده می‌کنیم که آن نوع محافظه کاری به اصطلاح سنتی که سال‌ها کشور چین برای خریدن زمان و بنیان‌گذاری اقتصاد عظیم خود ناچار به اتخاذ آن بود، با دستیابی به آن هدف به تدریج در حال از میان رفتن است. به روشنی می‌توان دید که در پیشگیری سیاست‌های قاطع در موضوعات بین‌المللی از طرف این کشور روز به روز و به تبع شرایطی که خود با آن دست به گریبان است و در واقع اشراف بر این موضوع که هدف اولیه سیاست‌های امپریالیستی از پای درآوردن خود اوست، در حال تغییر بنیادی است.

در این میان کشورهای متعدد دیگری هم هستند که در ابعادی کوچک‌تر، هم اکنون در این نبرد شرکت دارند. در میان این کشورها از جمله می‌توان از جمهوری اسلامی ایران نام برد که با وجود اختلاف دیدگاه و جهان‌بینی با این دو کشور، در منطقه بزرگی از غرب آسیا نفوذ دارد و به عنوان خطر بالقوه



و حتی بالفعل در مقابل تهاجم امپریالیسم درآمده است و بنابراین نمی‌تواند در سویی دیگر بایستد مگر آنکه خواسته یا ناخواسته و با فشار سرمایه‌داری داخلی که با تمام قدرت چشم به غرب دوخته است تا سهمی ولو ناچیز از این سفره خونین و چرکین نصیبش بشود، به استیلای کامل امپریالیسم و در رأس آن ایالات متحده آمریکا تن دهد.

این سلطه در شرایط کنونی در نوع مقابله ایالات متحده آمریکا و دیگر کشورهای غربی با پشتیبانی همه‌جانبه تسلیحاتی، سیاسی، اقتصادی، ... از «شبه‌کشور اسرائیل» و اوکراین که دو نقطه مورد منازعه خونین و در واقع استخوان لای زخمی هستند که امپریالیسم در پایان جنگ دوم جهانی و با زمینه‌چینی‌هایی که پس از جنگ اول جهانی پدید آورده بود، در قلب منطقه فوق راهبردی اوراسیا و غرب آسیا و شمال آفریقا کاشته و اینک در حال انجام وظایف جنایتکارانه‌ای

هستند که موجودیت شان را مدیون آن می دانند.

در مورد شبه دولت اسرائیل، همه چیز روشن و آشکار است، ولی دولت اوکراین هم که در ابتدا و حتی پیش از شکل گیری به صورت کنونی، به دلیل موقعیت راهبردی اش مورد طمع امپریالیسم بوده و در جنگ جهانی دوم نیروهای نازی و فاشیست این منطقه ابتدا توسط آلمان نازی و سپس توسط امپریالیسم ایالات متحده آمریکا و دیگر کشورهای امپریالیستی مورد حمایت علنی و جدی قرار گرفت، اما قدرت درهم شکننده ارتش سرخ و دولت شوروی مانعی بود که اجازه نداد در آن زمان این نیروی ارتجاعی امکان بروز یابد. ولی همواره آتش آن زیر خاکستر منطقه باقی ماند تا پس از سال های دهه نود سده بیست نیروهای به شدت ارتجاعی با تمایلات کاملاً نازیستی و فاشیستی با هدایت، حمایت و پشتیبانی امپریالیسم ایالات متحده آمریکا و غرب امکان بروز یابند.

موقعیت خطیر ایران

کشور ما ایران، در این میان، در شرایطی قرار دارد که می تواند با حفظ همه ویژگی های فرهنگ ملی و دیگر خصوصیاتش در کنار این دو کشور تعیین کننده و بزرگ و دیگر کشورهای سه قاره که عملاً و حتی رسماً پرچم مقابله و نبرد با نظام ظالمانه و جهنمی کنونی را بلند کرده اند و در حال پرداخت هزینه های آن هم هستند، قرار بگیرد و با واقع بینی در سیاست داخلی و خارجی خود، با پشتوانه فرهنگ قدرتمند ملی خود می تواند نقشی بسیار تعیین کننده در این نبرد ایفا کند و برعکس با کوتاه آمدن در برابر مطامع امپریالیسم ایالات متحده آمریکا و غرب، هم خود را دچار انواع و اقسام تبعات ناشی از راهبرد غیر قابل تغییر «سلطه و تابعیت» سرمایه جهانی سازد و هم صفحه تاریکی را به روی مردم ایران بگشاید که در آن سرمایه داری داخلی چشم دوخته به غرب و امپریالیسم تمامی ارکان کشور را مال خود کرده و بشود آنچه نباید بشود.

طبیعتاً در پیش گرفتن راه نخست با تحمل مصائب گریزنایذیر، زایمان بزرگ و تحول آفرینی در ابعاد داخلی و خارجی همراه خواهد بود ولی هم زمان راه روشن و درخشانی را نیز برای ایران و مردمش رقم می زند و به نقطه ای پرافتخار و تاریخی می رسد.

در صورت در پیش گرفتن راه دوم، با توجه به سلطه سرمایه داری داخلی مفتون غرب و عجز برای ادغام هر چه بیشتر و سریع تر در سرمایه جهانی هم می تواند به کشوری درجه چندم در نظام بی رحم سرمایه داری جهانی در آید. مسلماً این خواسته سرمایه داری داخلی است که حتی به عنوان بازیگر دست چندم بخواهد در نظام «سلطه و تابعیت» پذیرفته شود و همه خواسته های چند سده ای مردم ایران را که از زمان صفویه و سپس امیرکبیر و یا حداقل از انقلاب مشروطه به آمال و آرزو بدل شده است، در معامله ای سراسر باخت، بریاد دهد.

البته در مقابل سرمایه داری منحنی داخلی نیروهایی هم هستند که می توانند با تکیه بر نیروهای کار توانمند داخلی که هر روز شگفتی‌هایی در عرصه‌های مختلف علمی و فنی از خود به نمایش می‌گذارند، در روند دیالکتیکی تاریخ به گفته امروزی‌ها در «سمت درست تاریخ» بایستند و ضمن به جان خریدن مصائب ناگزیر، آینده‌ای را پدید آورند که مطمئناً در صورت درپیش‌گیری راه دیگر، بر خلاف آنچه دستگاه‌های پرشمار پروپاگاندای فارسی زبان داخلی و خارجی که به وفور و در سطحی غیرقابل تصور و شبانه‌روزی تلاش دارند بر افکار عمومی مردم ایران، به ویژه اقشار متوسط و حتی بخشی از نیروی کار اثر گذاشته و آن را به «سمت نادرست تاریخی» سوق دهند، قطعاً دستاوردش همان نقش درجه چندمی است که به سرمایه اری داخلی ایران سپرده می‌شود و معلوم نیست در این عرصه و با آنچه ما از بی‌عرضگی این سرمایه‌داری انگلی در عرصه جهانی سراغ داریم، راهی جز ناکجاآباد نصیب مردم ایران شود.



متأسفانه باید پذیرفت که این نیروی منحنی با سوءاستفاده فراوان و آزادانه از تمامی امکانات ملی توانسته است تا حد زیادی در این راه موفق شود و بخش‌هایی از اقشار جامعه، به ویژه اقشار متوسط را در همکاری با رسانه‌های داخلی و خارجی پرشمار مرتجع و وابسته به سرمایه امپریالیستی را با خود همسو و همدل کند.

با توجه به نبود تشکیلات مستقل و منسجم سیاسی نیروی کاری یعنی اکثریت مطلق جامعه، در حال حاضر این وظیفه مهم بر عهده تصمیم‌گیرندگان اصلی و هیئت

حاکمه است که بتوانند ضمن درک و دریافت درست از شرایط کنونی و آینده ایران و جهان راه و عرصه مصاف نیروهای کار و تعمیم‌دهندگان دیدگاه مقابله با سرمایه‌داری فاشیستی جهانی را مسدود ن ساخته تا نیروهای کار بتوانند در عمل و با سازمان‌های صنفی و سیاسی مستقل به عنوان بازوی تعیین‌کننده راه درست به ایفای نقش تاریخی خود بپردازند.

مسئله آنچه در عرصه‌های مختلف به ویژه تصمیماتی که در مورد نیروی کار در دولت‌های مختلف پس از انقلاب بهمن گرفته شده، جای زیادی برای امیدواری باقی نمی‌گذارد مگر اینکه با اتفاقات و دخالت‌هایی امپریالیسم جهانی برای دست درازی به تمامیت ارضی کشور، بتواند گوش‌ها و چشم‌های خفته و یا خود به خواب زده را بیدار کند و در یک اقدام ملی و دموکراتیک سیاست‌های داخلی را به سمت و سوی درست تاریخی هدایت کند و در سیاست خارجی هم بر

ایجاد یک جبهه متحد ضد سرمایه‌داری فاشیستی جهانی تاکید ورزد و به جای تکرار بسیاری از سیاست‌های پیشین، برای حفظ تمامیت ارضی کشور با انعقاد معاهدات راهبردی و اقدام عملی در همه عرصه‌ها با کشورهای پیشگام مبارزه با امپریالیسم و فاشیسمی که روز به روز چهره کریه‌اش نمودارتر می‌شود و دیگر تلاش هم نمی‌کند تا آنچه را که با پوشش «آزادی»، «دموکراسی»، «حقوق بشر»... انجام می‌دهد، لاپوشانی کند.

از طرف دیگر سازمان‌ها و نهادهایی که سرمایه جهانی برای مشروع ساختن سلطه خود بر جهان، پس از جنگ جهانی دوم ساخته و پرداخته است و خود به آن‌ها نام بین‌المللی و جهانی بخشیده ولی عملاً در خدمت سرمایه جهانی و دولت‌های نماینده آن هستند، به توجیه جنایات بی‌پرده و پرشمار سرمایه جهانی و نمایندگان هارش مانند شبه دولت اسرائیل می‌پردازد. مقابله با این جریان فاشیستی سرمایه می‌تواند کشور و مردم را از این منجلابی که سرمایه جهانی ساخته است، برهاند. منجلابی که دیگر هیچکس نمی‌تواند منکر آن باشد.

سودهای نجومی شرکت‌های اسلحه‌سازی‌های و فاشیسمی دوباره

ما در حال حاضر شاهد سر برآوردن مجدد فاشیسمی افسارگسیخته هستیم که تمامی جهان، به‌ویژه مناطق راهبردی پیش گفته را به انواع و اقسام جنایات آلوده است، و با وجود تلاش برای مخفی نگه داشتن بخش‌هایی از این جنایات آشکار یا وارونه جلوه دادن آن، نمی‌تواند به این هدف برسد، و با وجود به‌کارگیری تمامی ابزارهای سرمایه ساخته و کنترل همه چیز و همه کس و همه جا، باز هم جنایاتش در رسانه‌ها بازتاب می‌یابد. این معنایی جز آشکار شدن قدرت دیالکتیک تاریخ ندارد. سرمایه اکنون شرم را هم کنار گذاشته و از نوع جدید فاشیسم در کشورهای مختلف از جمله اوکراین، اسرائیل و... رسماً و علناً پشتیبانی می‌کند.

در کشورهای غربی هم روز به روز شاهد بروز نشانه‌های کاملاً روشنی از سلطه فاشیسم بر همه عرصه‌ها هستیم تا جایی که می‌بینیم حتی تحمل یک کودک معترض به جنایات رژیم اسرائیل در خیابان را ندارند. در دیگر نقاط جهان هم پرده‌ها فرو افتاده و به حکم دیالکتیک تاریخ، سرمایه جهانی نمی‌تواند کار دیگری جز برافروختن جنگ و جنایت بکند. شرم‌آورترین آنکه، در سازمانی که خود «سازمان ملل متحد» می‌نامد، جنایتکاران اسرائیلی به تهدید مستقیم جوامع دیگر به استفاده از سلاح هسته‌ای می‌پردازند. حتی رئیس آن سازمان را تحقیر کرده و عنصر نامطلوب می‌خوانند و کم‌ترین وقعی به هیچ‌کدام از منشورها، اعلامیه‌ها و پروتکل‌های رسمی نمی‌گذارند. منشورها، معاهدات و پروتکل‌هایی که تاکنون به اصطلاح خط قرمز محسوب می‌شدند و ده‌ها کشور را با استناد به آنها به‌صورتی جنایتکارانه تکه پاره کرده‌اند و میلیون‌ها انسان را به همین بهانه به سلاخی سپرده‌اند.

کاری که هم اکنون رژیم اسرائیل و در واقع خنجر امپریالیسم بر پشت جوامع غرب آسیا و شمال آفریقا و شاید به جرأت بتوان گفت تمامی جهان، با قصاوت هر چه بیشتر در حال انجام آن است. در نقطه دیگری هم یعنی اوکراین، در برنامه‌های خائنانه و امپریالیستی با تسلیح و آموزش اخلاف جریان‌های نئونازی و فاشیستی بازمانده از دوران جنگ دوم جهانی، فدراسیون روسیه را ناچار به تقابل نظامی کرده است. در نتیجه تعداد زیادی از مردم این دو کشور را از میان برده و قسمت‌های بزرگی از سرزمین آنها را نابود ساخته‌اند. هر چند در این بخش امید می‌رود که با توجه به قدرت نظامی فدراسیون روسیه و اتکا بر تاریخ مقابله میهن‌دوستانه مردم این کشور در جنگ‌های بزرگ دوسده گذشته، سرمایه جهانی فاشیستی زودتر از سایر مناطق جهان بر خاک افتد. واضح است که تمامی توطئه‌ها مستقیماً از مراکز تصمیم‌گیری، سازمان‌ها و زرادخانه سرمایه جهانی صادر می‌شود تا در میانه این جنایات چرخه تولید-تخریب-تولید بیشتر و سود فراوان‌تر بچرخد و سود فراوان‌تری برای انباشت سرمایه بیافریند.

می‌دانیم که تخریب‌ها هم شامل زیرساخت‌های نظامی و غیر نظامی است و هم انبوه تسلیحات تولید شده در شرکت‌های بزرگ اسلحه‌سازی آمریکایی و اروپایی را در بر می‌گیرد و هم تعداد بی‌شماری نیروی کار عموماً غیر ماهر یا کم‌تر ماهر که برای سرمایه‌داری ارزش اضافه کم‌تری تولید می‌کنند و میزان مصرف‌شان هم به ناچار زیاد نیست، یعنی در واقع مردم بی‌گناه، اعم از زن، کودک، پیر و جوان کم‌تر آموزش‌دیده، در جنگ‌های بر ساخته سرمایه فاشیستی جهانی از میان می‌روند تا این چرخه جنایتکارانه همچنان به کار خود ادامه دهد و سود این شرکت‌ها به صورتی باور نکردنی افزایش یابد.

با استناد به گزارش یورو نیوز در تاریخ ۲۸/۸/۲۰۲۴ و بر اساس مطالعات مؤسسه مالی و استراتژیک (Accuracy) هفت غول اسلحه‌سازی آمریکایی و هفت ابر شرکت اسلحه‌سازی اروپایی در بازه زمانی ژانویه تا مارس ۲۰۲۲، یعنی پیش از ۷ اکتبر ۲۰۲۴ و شروع حملات جنایتکارانه شبه‌دولت اسرائیل علیه مردم فلسطین، لبنان، یمن، ... افزایش سود سرسام‌آوری داشته‌اند. این شرکت‌ها عبارتند از: هانیول اینترنشنال، هریس کورپوریشن، جنرال داینامیکس، نورثروپ گرامن، لاکهید مارتین کورپوریشن، هانتینگتون اینگالس و آر. تی. ایکس کورپوریشن (همان هفت غول اسلحه‌سازی آمریکایی)، سافران، داسو آویاسیون، گروه تالس (فرانسوی)، بی‌ای پی سیستم (بریتانیایی)، راین متال (آلمانی)، لئوناردو اس. پی. ای (ایتالیایی)، کنگسبرگ گروپن (نروژی) (یعنی هفت ابر شرکت اسلحه‌سازی اروپایی)، بیش از ۶۰ درصد افزایش عملکرد داشته‌اند. این افزایش عملکرد شامل افزایش ارزش سهام این شرکت‌ها و سود فوری و میان مدت آنان می‌شود. این افزایش عجیب و غریب ارزش سهام و سود بر اساس کلیه آمارها و برآوردها، پس از ۷ اکتبر و شروع

جنايات ارتش شبه دولت اسرائيل به صورتی تصاعدي در حال بالا رفتن است.

ضرورت عاجل: جبهه متحد ضد سرمايه ضد فاشيستي

این است نمونه‌ای از نتایج جنگ‌افروزی‌های سرمايه فاشيستي جهانی که بر اساس ذات سرمايه برای انباشت هر چه بیشتر قادر نیست از آن دست بکشد، چرا که شیشه عمرش به آن گره خورده است. در هم شکستن این چرخه جنایت، وظیفه همه نیروهایی است که قادرند در مقابل سرمايه فاشيستي جهانی بایستند و می‌توانند در یک جبهه متحد ضد سرمايه فاشيستي جهانی این چرخه معیوب را که می‌تواند جهان و کل بشریت و طبیعت را در یک جنگ فراگیر هسته‌ای-بیولوژیک نابود سازد، در هم بشکنند.

باید دانست که سرمايه همواره نمی‌تواند از این خباثت ذاتی خود بهره‌برد و دیالکتیک تاریخ است که در نهایت گور آن را به دست نیروهای کاریدی و فکری بیدار شده جهان خواهد کند. مهم این است که در این راه، «سمت درست تاریخ» را دریابیم و تلاش کنیم که در یک «جبهه متحد جهانی ضد سرمايه فاشيستي» گردهم آمده و وظایف خود را به دور از هرگونه تنگ‌نظری خرده‌بورژوازی و نوکیسه‌گی اقشار متوسطِ کوتاه‌بین پیش ببریم.

این نوشته تلاش دارد که ضرورت اقدام هر چه زودتر برای تشکیل این جبهه را در هر شکل ممکن یادآور شود تا بیش از این، به سرمايه فاشيستي فرصت داده نشود که نماینده رسوای اسرائیلی آن در سازمان ملل متحد، به کرات رئیس این سازمان را تهدید و تحقیر کند. سازمانی که با این توصیف عملاً از حیز انتفاع ساقط شده و باید هر چه زودتر با تشکیل نهادهای جایگزینی که برخی از آنها هم به اشکالی پایه‌گذاری شده‌اند، از بلا تکلیفی درآمد. سازمانی که بخش قضایی آن به عنوان «دادگاه‌های کیفری و دادگستری بین‌المللی» عملاً قدرت کم‌ترین اقدام عملی در برابر نماینده جنایتکار و نسل‌کش سرمايه فاشيستي جهانی (اسرائیل) ندارد و جز صدور چند بیانیه دو پهلوی و درهم آمیختن و کنار هم قراردادن قاتل و مقتول، به اصطلاح «دوغ و دوشاب» کردن، علناً بی‌خاصیتی خود را بروز داده است.

جناياتی که اکنون توسط ارتش شبه‌دولت اسرائيل که مستقیماً توسط نمایندگان همان شرکت‌های نام‌برده در بالا، که سکان دولت‌های کشور خود را به دست دارند و نیز جنايات بیش از یک دهه‌ای نئونازی‌های مسلط بر اوکراین در مناطق شرقی و روس‌نشین که در مقابل دیدگان میلیاردها انسان همچنان در حال وقوع است، فقط با تجمع و تشکیل جبهه‌ای متحد از تمامی نیروهای ضد سرمايه فاشيستي در سراسر جهان و در قالب یک اتحاد بین‌المللی قابل پیشگیری است.

درس‌های چند جانبه‌گرایی در مناطق مختلف

نویسنده: تیم اندرسون / مترجم: م البرزی

منبع: المیادین انگلیسی / ۱۴ سپتامبر ۲۰۲۴



اصطلاح چند قطبی، ابتدا در جریان ضربات ویرانگر سال‌های ۱۹۹۰ روسیه و سپس توسط هوگو چاوز در آمریکای لاتین به‌شکلی فراگیرتر مورد توجه قرار گرفت. شکل‌گیری اصلی چندجانبه‌گرایی را اکنون می‌توان در ایجاد و گسترش کشورهای عضو سازمان بریکس مشاهده کرد، با این حال عناصر متمایز این چند قطبی در مناطق مختلف نیز قابل مشاهده است و این می‌تواند درس‌های بیشتری به‌همراه داشته باشد.

۱. منطقه‌گرایی ضد سلطه

منطقه‌گرایی ضد سلطه را می‌توان در یکی از سنت‌های مهم آمریکای لاتین مشاهده کرد، جایی که یک فرایند دو قرن، به یاری هوگو چاوز، منجر به تشکیل بلوک مترقی آلبا (ALBA)، و بلوک‌های گسترده‌تر سلاک (CELAC) و اواناسور (UNASUR) شد. هم سیمون بولیوار و هم خوزه مارتی خواستار تشکیل اتحادیه کشورهای آمریکای (جنوبی و لاتین) علیه تهدید سلطه امپراتوری اسپانیا و آمریکای شمالی شده بودند. در هر مورد، این تشکلهای مکانیسم‌هایی را برای حل مشکلات منطقه‌ای بدون مداخله واشنگتن یا ارگان‌های پان‌آمریکن آن، مانند سازمان کشورهای آمریکایی (او.آ.اس) ایجاد کرده‌اند. نکته مهم این است که بلوک‌های ضد سلطه، پایه و اساس همکاری‌های راهبردی و اقتصادی با سایر مناطق را نیز ایجاد می‌کنند.

حتی بلوک‌های منطقه‌ای که عمدتاً برای منافع اقتصادی ایجاد شده‌اند، ممکن است توان کافی

برای مقاومت در برابر فشارهای نظام سلطه به دست آورند. برای مثال بلوک آسه. آن (ASEAN) با ۱۰ کشور و ۶۰۰ میلیون نفر جمعیت، توانسته است شراکت استراتژیک با چین و روسیه، علیرغم تلاش واشنگتن برای منزوی کردن و تحریم این دو کشور ایجاد و حفظ کند. آسه. آن هنوز یک بلوک ضد سلطه نیست، اما به نظر می‌رسد که قادر است از استقلال خود دفاع کند.

۲. هماهنگی امنیتی منطقه‌ای

هماهنگی امنیتی منطقه‌ای را می‌توان در همکاری نظامی بین اعضای «محور مقاومت» در غرب آسیا (ایران، عراق، سوریه و یمن) به ابتکار فرمانده قاسم سلیمانی و نیز در ائتلاف ساحل در غرب آفریقا که در آن سه کشور بوركینا فاسو، مالی و نیجر نیروهای اشغالگر فرانسوی و آمریکایی را اخراج کرده‌اند، مشاهده کرد. مالی، بوركینا فاسو و نیجر یک پیمان دفاعی متقابل دارند که هدف آن کمک به یکدیگر در برابر تهدیدات احتمالی حمله داخلی یا خارجی است. تروریسم به سبک داعش همه آنها را (مانند عراق و سوریه) تحت تأثیر قرار داده است و نیروهای آمریکایی و فرانسوی از آن به عنوان بهانه‌ای برای مداخله استفاده می‌کنند. یک چنین هماهنگی امنیتی ممکن است مقدمه‌ای برای تشکیل بلوک‌های منطقه‌ای ضد سلطه برای پیشبرد اهرم‌های منطقه‌ای باشد.

۳. همکاری در مقابله با جنگ محاصره‌ای

همکاری مالی و اقتصادی برای بسیاری از کشورهای مستقل (حدود یک دوجین)، که در معرض اقدامات قهرآمیز یک‌جانبه (UCMs) به نام «تحریم‌ها» یا جنگ از سوی کشورهای ناتو قرار دارند، ضرورت یافته است. اوپاما، رئیس‌جمهور آمریکا، از سال ۲۰۰۸، بر بانک‌های ثالث خصوصی که با کشورهای هدف تحریم‌های یک‌جانبه قهرآمیز آمریکا مثل ایران و کوبا معامله کنند، جریمه‌های سنگینی را تحمیل کرد. آمریکا زمانی که اقتصاد ایالات متحده در اوج خود به نظر می‌رسید، از تجارت آزاد صحبت می‌کرد، اما اکنون که در حال افول است، شاهد جنگ محاصره‌ای هستیم. واشنگتن تحریم‌های یک‌جانبه‌ای را علیه یک سوم کشورهای روی زمین از جمله ۶۰ درصد کشورهای فقیرا اعمال کرده است. این جنگ اقتصادی میلیون‌ها غیرنظامی را در سراسر جهان کشته است. ائتلاف کشورهای بریکس و سازمان همکاری شانگهای امید بزرگی برای هماهنگی این همکاری‌ها به‌ویژه از طریق همکاری در زمینه‌های انرژی، تبادل ارزها و معماری جدید مالی است.

۴. منطق تکاملی بریکس

بسیاری از کشورهایی که مشمول تحریم‌های قهرآمیز یک‌جانبه نیستند، ممکن است بریکس

را به عنوان جایگزین مناسبی برای نحات خود از نظم تک قطبی - دیکتاتوری دلار - بدون تحریک قدرت های سلطه گر به اقدامات تلافی جویانه ببینند. این کشورها همچنین می خواهند خود را از پیامدهای سلطه دلار مانند کاهش مصنوعی ارزش پول های محلی، نراستی های زیانبار در تعیین قیمت های تجاری، انتقال خودکار نرخ های بهره آمریکا و دلسردی برای سرمایه گذاری خارجی، نجات دهند. آنها می خواهند از تأثیر اقدام های خصمانه طرف ثالث، مانند «جریمه» یا توقف پرداخت ها به دلیل تجارت با ایران، که توسط بانک های اروپایی و کره جنوبی تجربه شده است نیز در امان باشند. تحت چنین دیکتاتوری خفقان آور دلاری هیچ ملتی گزینه «تجارت» آزاد ندارد.

سروصدای فرار از این چنین رژیم مالی و تجاری را می توان در ورود چند متحد گوش به فرمان آمریکا: مصر، امارات و عربستان سعودی در بریکس مشاهده کرد. این کشورها به روشنی بر این باورند که می توانند بی آنکه از حامی خود از همه جهات فاصله بگیرند، از فرصت های نو در بریکس بهره مند شوند. این تحول بر اهمیت منطق توسعه ای بریکس، شامل دسترسی مطلوب به تجارت و سرمایه گذاری با سایر اعضای بریکس و شکل غیر قهرآمیز همکاری تأکید می کند.

۵. حقوق مستحکم کشورهای مستقل را توانا می سازد

نیاز بیشتری به فرار از دستورکار نولیبرالی که از دولت های غیرهژمونیک می خواهد تا کنترل اقتصاد سیاسی خود را به شرکت های بزرگ و غول پیکر واگذار کنند و ضعیف بمانند، دیده می شود. این دستورکار مطلقاً دولت های مستقل و قدرتمندی را که حقوق شهروندان خود را رعایت می کنند و می توانند سیاست و عملکرد مستقلی ایجاد و از آن دفاع کنند، به رسمیت نمی شناسد. در دنیای غارتگر امروزی، کشورهای مستقل ضعیف نابود می شوند. البته کشورهای مستقل قدرتمند (به



دلیل نظام مند کردن ورود شرکت‌های خارجی و فعالیت‌های آنها) اغلب به عنوان «دیکتاتوری» توسط دیکتاتورهای واقعی جهان مورد بدرفتاری قرار می‌گیرند. اما، تحمل چنین بدرفتاری به مراتب بهتر از نابودی است. استقلال استراتژیک حتی می‌تواند به دفاع پیشگیرانه نیاز داشته باشد، مانند آنچه روسیه با عملیات ویژه نظامی در شرق اوکراین انجام داد.

۶. اتحاد با اصول مشترک، اما با فرهنگ‌های متنوع

همان‌طور که ائتلاف آلبا و اتحاد در حال ظهور آسیای غربی نشان می‌دهند، بلوک‌های منطقه‌ای جدید نیازی به ادغام در یک گروه هژمونیک محلی ندارند. فرهنگ‌ها، ایدئولوژی‌ها و سیستم‌های متنوع می‌توانند برای منافع متقابل با یکدیگر همکاری کنند. به این ترتیب، سوریه سکولار کثرت‌گرا متحد نزدیک جمهوری اسلامی ایران است، در حالی که کوبای سوسیالیست و مانسیت نزدیک بولیوی، دولتی بر پایه مفهوم «به‌زیستی» بومی، باقی می‌مانند. به همین ترتیب، اندونزی شعار «وحدت در تنوع» نشان ملی خود (شبه جزیره) را به آ.سه. آن آورده است.

۷. مخالفت با عادی‌سازی روابط با رژیم‌های فاشیستی

چند جانبه‌گرایی نمی‌تواند با فاشیسم آشکار روابط عادی داشته باشد. روسیه همزیستی در همسایگی با رژیم کی‌یف ضد روسی را غیرممکن می‌دید و این منجر به خواست نازی‌زدایی شد. به همین ترتیب، نمی‌توان از دولت به‌پاخاسته فلسطین خواست تا با رژیم نسل‌کش و آپارتاید اسرائیل که مشغول قتل عام نژادی، پاکسازی قومی و تصرف مداوم زمین‌های آنهاست، همزیستی داشته باشد. رهبران وابسته عرب ممکن است به دنبال رشوه دادن برای راه حل خیالی «دو دولتی» باشند، اما این راه حل اساساً قابل دوام نیست، چرا که در بهترین حالت راهی به سوی گتو نشینی (محلات ویژه نژادی یا مذهبی) بانتوستان‌وار (مناطق بخشاً خودگردان در زمان آپارتاید) یا در بدترین حالت به سوی یک جنگ مداوم نابودکننده پیش می‌رود. از هیچ ملتی نباید خواست تا روابط خود را با چنین رژیم‌های فاشیستی «عادی سازند». لازمه یک فلسطین دموکراتیک، برچیدن بساط آپارتاید «اسرائیل» است، کشور دموکراتیک واحدی که بر زمین‌های تاریخی به سرقت رفته و عدالت برای میلیون‌ها پناهنده در این کشور رسیدگی کند.

به نظر من عناصر یاد شده در مناطق گوناگون در فرایند چندجانبه‌گرایی شایسته توجه بیشتری هستند.

<https://english.almayadeen.net/articles/analysis/lessons-in-multipolarity-from-the-regions>

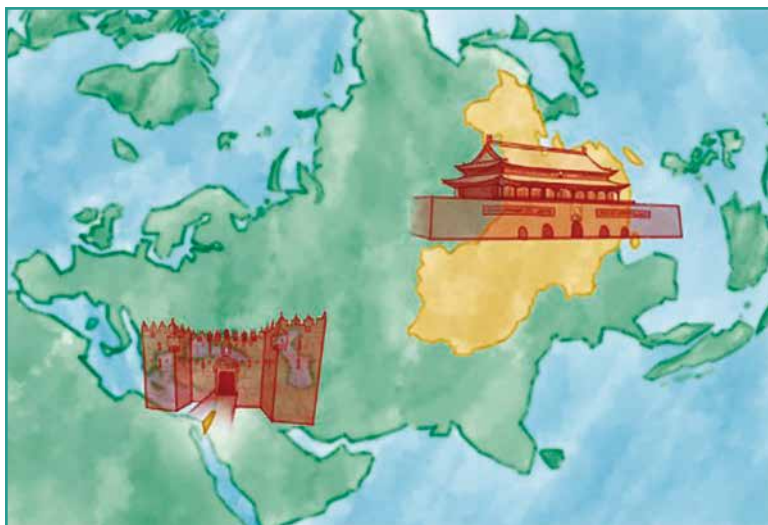
دروازه‌های یک قاره بزرگ: فلسطین، چین و جنگ برای آینده بشریت

بخش دوم:

توفان الاقصی، یا جنگ خلق در عصر جدید

نویسنده: چارلز شو / برگردان: فرشید واحدیان

Qiao Collective: ۷ مارس ۲۰۲۴



این مقاله دارای چهار بخش است: ۱. فلسطین و چین در دوران اوج رهایی ملی؛ ۲. توفان الاقصی یا جنگ خلق در عصر جدید؛ ۳. شکستن دیوارها، ساختن دیوارهای آتشین و شکستن محاصره دیجیتال؛ و ۴. اعلام جنگ جهانی. بخش اول این مقاله در شماره ۲۵ «دانش و امید» منتشر شد. اینک بخش دوم این مجموعه تقدیم می‌شود و دو بخش دیگر در شماره‌های آتی منتشر خواهند شد.

نظریه‌پردازی مائوتسه‌تونگ در مورد جنگ چریکی را می‌توان به عنوان جنگ کک توصیف کرد: دشمن پیشروی می‌کند، ما عقب‌نشینی می‌کنیم. اردوگاه‌های دشمن را [مورد عملیات ایدایی] قرار می‌دهیم. دشمن خسته می‌شود، ما حمله می‌کنیم. دشمن عقب‌نشینی می‌کند، ما تعقیب می‌کنیم. این معضل که «چگونه ملتی که صنعتی نیست می‌تواند بر یک کشور صنعتی پیروز شود» توسط مائو حل شد. انگلس می‌دید که کشورهایی که قادر به تأمین سرمایه هستند، احتمال بیشتری برای شکست دشمنان [خود] دارند. به این معنا که در جنگ‌ها، قدرت اقتصادی حرف آخر را می‌زند، زیرا سرمایه برای تولید سلاح را تأمین می‌کند. اما راه حل مائو تأکید بر عناصر غیر فیزیکی (و یا غیر مادی) بود. کشورهای قوی با ارتش‌های قدرتمند اغلب بر قدرت مادی متمرکز دارند. تسلیحات، مسائل سازمان‌دهی، و ارتش. اما به گفته کاترناخ، تأکید مائو بر زمان،

مکان (میدان) و اراده بود. به این معنا که با ترک میدان به نفع زمان، از نبردهای بزرگ دوری کنیم. (معاوضه فضا/ میدان با زمان) از گذشت زمان برای تقویت اراده استفاده کنیم، این اساس جنگ نامتقارن و جنگ چریکی است.

— باسل الأعرج، «مثل خاریشت زندگی کن، و چون کک بجنگ» (۲۰۱۸)

علی‌رغم توصیه‌های مائو به ملاقات‌کنندگان ساف به پرهیز از کتاب‌پرستی — و به‌ویژه در مورد آثار خودش — به دلایلی روشن در آن زمان، نوشته‌های او درباره جنگ‌های چریکی، به آیه تبدیل شده بود. به گزارش خبرگزاری شین‌هوا، برنامه دروس نظری برای آموزش چریک‌های فلسطینی در چین شامل: «مسایل استراتژیک در جنگ انقلابی چین» (در مرحله ۱۹۲۷-۱۹۳۶ جنگ داخلی بین حزب کمونیست چین و کومین‌تان) و «مسایل استراتژیک در جنگ پارتیزانی علیه ژاپن» (نیاز حزب کمونیست چین به حفظ تاکتیک‌های چریکی حتی در یک جبهه متحد ضد ژاپنی به همراه کومین‌تان) بود.

حتی با فاصله گرفتن مختصات ایدئولوژیک مبارزات مسلحانه فلسطین از ناسیونالیسم چپ و مارکسیسم در دهه ۱۹۶۰-۱۹۷۰، و گرایش بیشتر آن به اسلام، آموزه‌های جنگ توده‌ای اعتبار دیرپای خود را حفظ کردند. این آموزه‌ها بارها و بارها (گاهی به صورت مجزا) و خلاقانه با شرایط روز تطبیق داده می‌شدند، همانطور که در نقل فوق از روشنفکر آگاه و انقلابی شهید بازل الأعرج آمده است. شرایط کنونی نیز پس از عملیات توفان الاقصی از این تطبیق، مستثنی نیست، با وجود گذشت پنج ماه (در زمان نوشتن این مقاله) از شروع نسل‌کشی اسرائیل به مردم غزه، و سلاخی بیش از سی هزار شهید، هم چنان مقاومت و ظرفیت رزمی آن با سرسختی و به طور معجزه‌آسایی دست نخورده باقی مانده است.

در این بخش، هدف ما ارائه یک ارزیابی نظامی دقیق از جنگ غزه و پیامدهای منطقه‌ای گسترده‌تر آن نیست، امری که در صلاحیت ما نیست، بلکه قصدمان این است که برخی از ابعاد کلیدی آن را از دریچه نوشته‌های مائو در مورد جنگ چریکی بررسی کنیم. نقطه شروع ما در این بخش، تحلیل رفقایمان در جنبش جوانان فلسطین^۱ (از این به بعد جنبش جوانان) است، که وضعیت فعلی در غزه را به طور هم‌زمان (و شاید در نگاه اول به طور متناقض) توصیف می‌کنند:

- غزه که قبل از ۷ اکتبر، در شرایط محاصره‌ای نزدیک به نسل‌کشی، یک زندان روباز و یا اردوگاه کار اجباری بود، اکنون به اردوگاه مرگ دسته‌جمعی تبدیل شده است.
- غزه اصلی‌ترین خاستگاه توده‌ای انقلاب فلسطین، یعنی «ارگان، و قلب تپنده مقاومت فلسطین در برابر دشمن صهیونیستی است».
- غزه «تنها سرزمین آزاد شده فلسطینی» است که بعد از «عقب‌نشینی» اسرائیل در سال ۲۰۰۵، به

پایگاهی قابل اتکا برای عملیات مقاومت در مقیاس بزرگ تبدیل شد.

● غزه نقطه کانونی محور مقاومت در منطقه است.

[در رابطه با اولین توصیف]: با توجه به دهشت وصف ناپذیری که هر روز از کشتارگاه غزه منتشر می‌شود، این ابتدایی‌ترین مشخصه این منطقه زیر محاصره است که کاملاً بر تفکر جریان اصلی تسلط دارد. در حالی که فلسطینی‌ها بیش از هر کس دیگری - به ویژه آنها که مستقیماً در زیر این یورش مرگبار رنج می‌برند- قاطعانه بر این موضوع تأکید دارند که نباید درک ما از جایگاه غزه در قلب مبارزه به این ویژگی منحصر شود. برای این منظور، اکنون به هریک از موارد دیگر به نوبه خود می‌پردازیم.

غزه به عنوان خاستگاه توده‌ای

«بسیاری از مردم فکر می‌کنند که چریک‌ها برای مدتی طولانی قادر نیستند که در پشت جبهه دشمن حضور داشته باشند. چنین اعتقادی نشان‌دهنده عدم درک رابطه‌ای است که باید بین مردم و مبارزان وجود داشته باشد. مردم را می‌توان به آب تشبیه کرد، و چریک‌ها را به ماهیانی که در دریای خلق می‌زیند. چگونه می‌توان گفت که این دو نمی‌توانند با هم وجود داشته باشند؟ تنها رزمندگان بی‌انضباط هستند که مردم را دشمن خود می‌سازند و مانند ماهی که از زیستگاه بومی خود بیرون بیفتد، نمی‌توانند به زندگی ادامه دهند.»

- مائوتسه تونگ، فصل ۶ «درباره جنگ چریکی» (۱۹۳۷)

مائو برای اولین بار این استعاره معروف را در حضور مخاطبینی از رزمندگان چریک مطرح کرد، آن هم در شرایطی که (به ویژه در طول جنگ داخلی) این رزمندگان غالباً مجبور بودند با رواج ایدئولوژی ضدکمونیستی و سوءظن توده‌ها نسبت به هر نیروی مسلحی به عنوان «راهن» بجنگند. مقایسه آن موقعیت با موقعیت مقاومت مسلحانه فلسطین دقیق نیست، اما سطح عمیق نفوذ ریشه آن برای بیش از ۷۵ سال در بافت جامعه، به هیچ وجه محصول فرعی و خودبه‌خودی ظلم صهیونیست‌ها نیست. این حد از نفوذ تنها نتیجه پرورشی دقیق و حساب شده است، و از این نظر می‌توانیم [نظریه] خاستگاه توده‌ای را به عنوان یک دکترین مکمل برای خود توده‌ها در نظر بگیریم: اینکه آنها خود چگونه می‌توانند به عنوان «دریایی» که چریک‌ها درون آن شنا می‌کنند، به طور جمعی عمل کنند.

«جنبش جوانان» این مفهوم را چنین تعریف می‌کند: «خاستگاه توده‌ای با تعریف مقاومت به عنوان مفهومی عادی و ضروری و تأمین محیطی که در آن توده‌های مردم از نظر مالی، اجتماعی و سیاسی به مقاومت استمرار بخشند، به صورت ارگان مبارزه ما عمل می‌کند: آنها از مقاومت

حفاظت کرده و عواقب حمایت از مبارزه مسلحانه علیه استعمار شهرک‌نشینان صهیونیست را به راحتی می‌پذیرند. نمونه تاریخی عملکرد خاستگاه توده‌ای را می‌توان در استفاده گسترده مردان غیرنظامی از چفیه - که اکنون در همه جا رواج دارد - به همراه فینۀ سبک عثمانی مرسوم در آن زمان مشاهده کرد. این اقدام به منظور کمک به پنهان ماندن انقلابیون مسلح درگیر در قیام بزرگ ۱۹۳۶-۱۹۳۹ در میان جمعیت بود. نمونه جدیدتر از همین عملکرد را در سال ۲۰۲۲ شاهد بودیم، زمانی که صدها مرد در اردوگاه آوارگان شفق در کرانه باختری سر خود را تراشیدند تا تلاش‌های اسرائیل برای دستگیری یا کشتن عوده تمیمی، مبارز طاس مقاومت را خنثی کنند.

جنبش جوانان در تحلیل خود، در مقیاس کیفی عظیم‌تری از آنچه در کرانه باختری، سرزمینی متکثر تحت حاکمیت تشکیلات خودگردان، قابل اجرا است، کل نوار غزه را به عنوان یک خاستگاه توده‌ای واحد و عظیم برای مقاومت به حساب می‌آورد. همانطور که ماکس عجل می‌نویسد، قهرمانی و استقامت (صمود) خارق‌العاده غیرنظامیان غزه در مقابل نسل‌کشی اسرائیل، اثباتی کامل بر این حکم است:



در این خاستگاه توده‌ای، تعریف مقاومت، از جمع مردان مسلح فراتر رفته، و به طور مثال شامل پزشکانی هم می‌شود که با وجود خطر رویارویی با بمب‌های فسفر سفید، به جای رها کردن بیماران زن و مرد خود در شمال نوار غزه، و به جای رها کردن خانه‌هایشان، به استقبال مرگ می‌روند. این دقیقاً نقطه قوت تعهد مردم غیرنظامی به پروژه ملی است که ایالات متحده و اسرائیل را وامی‌دارد تا برای شکست حماس، در پی انهدام خاستگاه توده‌ای آن باشند.

معیار کمّی دیگر برای نشان دادن میزان استقامت خاستگاه توده‌ای را می‌توان تا حدی از نظرسنجی‌های عمومی در میان فلسطینیان، قبل و بعد از ۷ اکتبر استخراج کرد. البته حتی در شرایط ایده‌آل، و نه در موقعیت سختی که فلسطینیان اکنون در آن به سر می‌برند، این نظرسنجی‌ها به عنوان ابزاری معنادار برای سنجش احساسات توده‌ای، دارای کاستی‌های اساسی هستند، و همچنین نتایج آنها لزوماً نمی‌تواند منعکس‌کننده آن روند دیالکتیکی باشد که توده‌ها در جریان یک جنگ توده‌ای واقعی، به یک سوژه سیاسی جمعی شکل می‌دهند. با وجود همه این کاستی‌ها، غیرقابل انکار است که طوفان الاقصی موجب جهش کیفی اقبال مردم به مقاومت مسلحانه شد. دو ماه پس از جنگ، مرکز نظرسنجی و تحقیقات سیاسی فلسطین^۲، از دوبرابر شدن حمایت از حماس

(از ۲۲ درصد به ۴۳ درصد) و افزایش چشمگیر حمایت از مبارزات مسلحانه به طور کلی (از ۴۱ درصد به ۶۳ درصد) در مقایسه با نظرسنجی‌های قبل از ۷ اکتبر خبر داد.

این نتایج قابل ملاحظه، دقیقاً یادآور تجربه آمیلکار کابرال در مبارزه چریکی در موقعیت نامطلوب دشت مسطح گینه بیسائو - مشکلی به مراتب حادث‌تر از موقعیت چریک‌های فلسطینی - است که گفته بود: «مردم کوه‌های ما هستند». هم‌چنین با رجوع به نمونه چین، پیروزی‌ها و مشقت‌های مقاومت از ۷ اکتبر به بعد، جمع‌بندی تکان‌دهنده ادگار اسنو از راهپیمایی طولانی در کتاب ستاره سرخ بر فراز چین را تداعی می‌کند:

«به یک معنا این مهاجرت دسته‌جمعی بزرگ‌ترین سفر مسلحانه تبلیغاتی در تاریخ بود. سرخ‌ها از استان‌هایی با جمعیت بیش از دویست میلیون نفر گذشتند... حالا میلیون‌ها مردم تهدیدست‌ارتش سرخ را مشاهده کرده، سخنانش را شنیده، و دیگر از آن وحشت نداشتند... هزاران نفر صفوف این راهپیمایی طولانی و کمرشکن را ترک کردند، اما هزاران نفر دیگر از کشاورزان، پیشه‌وران، بردگان، فراریان لشکرگومینتان، کارگران، و افراد بی‌چیز جای آنها را پر کرده و به این صفوف پیوستند.»

غزه به عنوان منطقه آزاد شده

مسئله تأسیس پایگاه‌ها از اهمیت خاصی برخوردار است، از آن‌رو که این جنگ، مبارزه‌ای بی‌رحمانه و طولانی است. مناطق از دست‌رفته را تنها با یک ضد حمله استراتژیک می‌توان بازپس گرفت و تا زمانی که دشمن به طور عمده وارد چین نشود، نمی‌توانیم این کار را انجام دهیم. در نتیجه ممکن است قسمتی از کشور ما - یا در واقع قسمت اعظم آن - به تصرف دشمن درآید و به منطقه پشت جبهه او تبدیل شود. وظیفه ما توسعه جنگ چریکی فشرده در این منطقه وسیع و تبدیل پشت جبهه دشمن به جبهه‌ای جدید است. بدین وسیله دشمن هرگز نمی‌تواند از جنگ فارغ شود. برای تسلط بر سرزمین‌های اشغالی، دشمن باید سرکوبی و شقاوت خود را شدت بخشد. پایگاه چریکی ممکن است به عنوان منطقه‌ای با موقعیت استراتژیک تعریف شود که در آن چریک‌ها می‌توانند وظایف آموزشی، محافظت و توسعه خود را انجام می‌دهند. توانایی مبارزه در جنگی بدون پشت جبهه یکی از ویژگی‌های اساسی جنگ چریکی است، اما این بدان معنا نیست که چریک‌ها می‌توانند برای مدت زمانی طولانی بدون توسعه مناطق پایگاهی به موجودیت و حیات خود ادامه دهند.

- مائو تسه تونگ، فصل ۸ از «درباره جنگ چریکی» (۱۹۳۷)

راهپیمایی طولانی فوق‌الذکر از بسیاری جهات نمونه پارادایمی از مفهوم عمق استراتژیک بود که مائو در اینجا تشریح می‌کند. در طی آن آزمون طاقت‌فرسا، کمونیست‌ها از وسعت قلمرو چین

حداکثر بهره را بردند، همان طور که پس از تهاجم ژاپن نیز دوباره آن را تکرار کردند. اما کاربرد این اصل در یک منطقه ساحلی محاصره شده به طول تنها ۴۰ کیلومتر و عرض ۸ کیلومتر، با یکی از بالاترین میزان تراکم جمعیت روی زمین، ممکن است در نگاه اول آشکار نباشد. اما اگر منحنی صعودی مبارزات فلسطینی ها را در مقیاس های متعدد مکانی و زمانی در نظر بگیریم، می بینیم که در واقع بارها و بارها مطابق این اصل عمل شده است.

می توان گفت که تا زمان وقوع انتفاضه اول در اردوگاه آوارگان جبلیه در غزه در سال ۱۹۸۷، چریک های فلسطینی نیز با معضلی که مائو مطرح کرده بود، مواجه بودند. به عبارت دیگر، پس از ضربات پی در پی ۱۹۴۸ و ۱۹۶۷، کل فلسطین تاریخی به اشغال صهیونیست ها درآمد و تقریباً همه فلسطینیان ساکن در آن تحت حاکمیت نظامی مشابهی بودند. این امر اساساً باعث شد که تشکیلات چریکی سازمان یافته تنها دارای پشت جبهه ای - عمدتاً اردوگاه های آوارگان در لبنان و اردن - باشد، بدون وجود خط مقدم جبهه یا پایگاهی در داخل خود فلسطین اشغالی. (از معدود استثنایها، که شاهد بیشتری است بر کانونی بودن غزه در مقاومت، برخی حملات از درون آن بود که با حمایت مصر، در دورانی که منجر به بحران سوئز ۱۹۵۶ شد، انجام گرفت: این حملات را می توان پیش درآمد تاریخی دوری برای توفان الاقصی به حساب آورد.)

در این دوره اولیه، گروه های مقاومت مجبور بودند ملزومات جنگ چریکی را با شرایط تبعید تطبیق دهند. همان طور که در مستند سال ۱۹۷۱ با عنوان ارتش سرخ- جبهه دموکراتیک خلق برای آزادی فلسطین: اعلام جنگ جهانی^۲ (که در قسمت چهارم بیشتر توضیح داده شده است) اشاره می شود: «آنها (چریک ها) هیچ تفاوتی بین خط مقدم و عقب قائل نیستند... برای آنها تفاوتی بین چریک های شهری و چریک های [روستایی] وجود ندارد. چریک های شهری در میدان جنگ یاد می گیرند و توده های مردم خانه خود را به میدان تبدیل می کنند.» در نقطه ای دیگر از فیلم، یکی از کادرهای جبهه دموکراتیک توضیح می دهد که «ما کوه های جرش، که در خط مرزی بین اسرائیل و اردن امتداد یافته اند، را برای میدان نبرد خود انتخاب می کنیم، تا پایگاه خود را برای شروع جنگ و گسترش انقلاب بسازیم». برای یافتن دلیل این تصمیم - در ساختن پایگاهی که میان دو سنگر متضاد امپریالیسم (در آن زمان) قرار گرفته است - رجوع کنید به گفته مائو در چرا قدرت سیاسی سرخ می تواند در چین وجود داشته باشد؟، (۱۹۲۸):

«انشعابات و جنگ های طولانی در رژیم سفید شرایط را برای ظهور و تداوم یک یا چند منطقه

کوچک سرخ تحت رهبری حزب کمونیست در میان محاصره رژیم سفید فراهم می کند.»

همان طور که در قسمت اول ذکر شد، سرکوب قیام سپتامبر سیاه، حتی حفظ این جایگاه ضعیف را در مرز اردن و فلسطین اشغالی غیرممکن کرد. در دهه های بعدی، مجموعه ای از مانورهای

نظامی و دیپلماتیک توسط اسرائیل و حامیان امپریالیستی آن، عمدتاً ایالات متحده، پشت جبهه‌ها را یکی پس از دیگری به شیوه‌ای حساب شده حذف کردند. مهم‌ترین آنها تهاجم وحشیانه اسرائیل به لبنان در سال ۱۹۸۲ (که ساف گریخته از اردن، باز مجبور به فرار از آنجا شد)، و به دنبال آن اشغال جنوب لبنان در سال‌های ۱۹۸۵-۲۰۰۰ بود. و از سال ۲۰۱۱ جنگ نیابتی به رهبری ایالات متحده در سوریه‌ای که میزبان چندین جریان در جبهه امتناع پس از توافق اسلو بود، آغاز شد. به این وقایع باید توافقات عادی‌سازی اسرائیل با مصر در سال ۱۹۷۹، اردن در سال ۱۹۹۴، و چهار کشور عربی دیگر در توافقات ابراهیم ۲۰۲۰، و همچنین ایجاد تشکیلات خودگردان فلسطین (PA) به عنوان یک نیروی ضد شورش در خود سرزمین‌های اشغالی را باید اضافه کرد.

به نظر می‌رسد که «عقب‌نشینی» یک‌جانبه اسرائیل از نوار غزه در سال ۲۰۰۵ بر ضد این روند عمل کرده است، هرچند همان‌طور که جنبش جوانان اشاره می‌کند، بیشتر به دلیل «تهدید جمعیتی» فلسطینی‌ها برای حضور ضعیف شهرک‌نشینان یهودی در آنجا بود. امید مقامات صهیونیستی به ادامه «آرام‌سازی»، با سپردن غزه به تشکیلات خودگردان و احساس امنیت در آنها، به سرعت با پیروزی حماس در انتخابات قانون‌گذاری سال ۲۰۰۶، و تصرف این سرزمین در سال ۲۰۰۷، پس از کودتای نافرجام به رهبری فتح، مبدل به یأس شد. این رویدادها عملاً نوار غزه را به یک قلمرو و منطقه عملاً آزاد شده- البته در محاصره‌ای خردکننده- تبدیل کرد. جایی که حماس و دیگر گروه‌های مبارز فلسطینی، به قول مائو، توانستند به وظایف آموزشی و حفظ بقا و رشد خود بپردازند.

این که آیا غزه می‌توانست به عنوان «یک موقعیت استراتژیک» شناخته شود یا نه، مسئله کاملاً دیگری است. حتی اگر از جمعیت فشرده مردم غیرنظامی نگوییم، محصور شدن از چهار طرف توسط دریای مدیترانه و مرزهایش با اسرائیل و مصر، فقدان آشکار عمق استراتژیک مقاومت را نشان می‌دهد. این محدودیت خود را با حملات تبیهی نظامی پی‌درپی در سال‌های ۲۰۰۸، ۲۰۱۲، ۲۰۱۴ و ۲۰۲۱ حتی قبل از قیامت ۲۰۲۳-۲۰۲۴ به صورت دردآوری نشان داد.

به لحاظ نظری، این وضعیت بسیار ضعیف‌تر از موقعیتی است که مناطق پایگاه انقلابی حزب کمونیست چین پس از راه‌پیمایی طولانی با آن مواجه شد. برای مثال ینان، تا حدی به دلیل نزدیکی به جبهه ضد ژاپن و خطوط تدارکات شوروی (و همچنین نزدیکی آن به خطوط دیگر شمال چین تحت کنترل کومین‌تان پس از تشکیل جبهه متحد دوم)، به عنوان مقصد آن سفر دشوار تعیین شده بود. ولی هنگامی که پس از جنگ جهانی دوم، جنگ داخلی تمام‌عیار از سر گرفته شد، پایگاه جدید حزب کمونیست چین در منچوری که مستقیماً با اتحاد جماهیر شوروی و کره شمالی هم‌مرز بود، پشت جبهه‌ای گسترده و خطوط تدارکاتی تقریباً پایان‌ناپذیری را برای نیروها و تجهیزات فراهم کرد. اما مقاومت مستقر در غزه در پی ۷ اکتبر، کمبود آشکار عمق استراتژیک جانبی خود را با ساخت

یک شبکه تونل عظیم معروف و بی سابقه، به طول ۴۸۰ تا ۷۲۰ کیلومتر (طبق آخرین تخمین های اسرائیل) جبران کرد. به عبارت دیگر، همان طور که جاستین پودور اشاره می کند^۴، آنها به معنای واقعی کلمه عمق استراتژیک را به طور عمودی در زمین ایجاد کرده اند. به این ترتیب تونل ها نه فقط جبران کاملی بودند برای سطح محدود، بلکه کمبودهای سایر موانع فیزیکی در غزه را نیز جبران می کردند، همان طور که لوئیس آلدی خاطر نشان می کند: «جغرافیای غزه فاقد مناطق کوهستانی و یا جنگل های انبوهی است که در دیگر مبارزات موفق جنگ چریکی نقشی حیاتی داشتند، این نقش اکنون توسط تونل ها به طور مؤثر ایفا می شود.» مکس عجل دستاوردهای ترکیبی سیاسی، فنی و استراتژیک مقاومت را با عباراتی که یادآور گفته های کابرال است، به شرح زیر خلاصه می کند:

«مقاومت... با ترکیب تعهد ایدئولوژیک، تمایل به فداکاری برای مردم خود، و نبوغ تکنولوژیک، قادر به مقابله رو در رو با یک قدرت هسته ای شده است. مقاومت با استفاده از تونل های زیرزمینی، توانسته «پشت جبهه» و عمق استراتژیک فیزیکی مورد نیاز برای قیام های مسلحانه را فراهم نماید... بتن [تونل ها] کوه های آنها است.»

در واقع، ویرانی تقریباً کامل زیرساخت های غزه - که محصول جانبی و نیز نتیجه عمدی هدف نسل کشی اسرائیل است - بتن [ساختمان های تخریب شده] را در سطح زمین به «کوه ها» تبدیل کرده است. جان المر از انتفاضه الکترونیک تأکید دارد که نیروهای مقاومت در حال حاضر به طور معمول از آوارناشی از حملات هوایی اسرائیل به عنوان میدانی مؤثر برای حمله به نیروهای زمینی متجاوز از همه زوایا استفاده می کنند. همان طور که آویو کوخاوی، رئیس سابق ستاد ارتش اسرائیل، در تئوری عملیاتی ضدشورش شبه دلوزی خود^۵، از گذر نیروهایش در میان خانه هایی که هنوز غیرنظامی ها در آنجا سکونت دارند، افتخار می کرد، و می گفت: «آنها حتی مواقعی از دیوارها عبور می کنند». حتی در حالی که نیروهای اسرائیلی با جسارت مدعی «کنترل کامل عملیاتی» بر بیشتر نوار هستند و حدود ۱/۵ میلیون غیرنظامی را برای آنچه که به زعم آنها آخرین فشار حذفی بود، به رفح کوچ داده اند، مقاومت توانایی خود را برای انجام مانورهای چریکی حتی تا شمالی ترین نقطه یعنی شهر غزه، حفظ کرده است. همان طور که مائو توصیه می کند، همه جا «پشت جبهه دشمن را به یک جبهه دیگر تبدیل می کنند، و بدین وسیله دشمن هرگز نمی تواند از جنگ فارغ شود.»

محور مقاومت: محاصره و ضد محاصره

اگر بازی «وی چی»^۶ به جهان تعمیم داده شود، باز هم شکل سومی از محاصره بین ما و دشمن وجود دارد، یعنی رابطه متقابل بین جبهه تجاوز و جبهه صلح. دشمن به وسیله جبهه تجاوز خود، چین، اتحاد جماهیر شوروی، فرانسه و چکسلواکی را محاصره می کند، در حالی که ما با جبهه صلح خود،

آلمان، ژاپن و ایتالیا را در محاصره قرار می‌دهیم. اما محاصره ما، مانند دست بودا، به کوه‌های پنج عنصر^۷ تبدیل می‌شود که سرتاسر جهان را در بر گرفته، و سان ووکنگ^۸ های مدرن - متجاوزان فاشیست - چنان در زیر آن دفن خواهند شد که دیگر هرگز برنخیزند.

- مائو تسه تونگ، «درباره جنگ طولانی» (۱۹۳۸)

وقتی مائو این کلمات را یک سال قبل از شروع جنگ جهانی دوم در اروپا نوشت، جنگ مقاومت چین علیه ژاپن به درستی می‌توانست به عنوان مرکز مبارزه جهانی بر ضد فاشیست به حساب بیاید. بی‌اغراق می‌توان گفت که غزه امروز نیز در همین موقعیت قرار دارد. به همین روال باید به این نکته اشاره کرد که در حالی که «جبهه تجاوز» صهیونیست‌ها هرگونه امکان حیات بشری را در غزه نابود می‌کند، مقاومت در غزه کمبود عمق استراتژیک خود را نه فقط از طریق جنگ از داخل تونل‌ها، بلکه از طریق «جبهه صلح» خود جبران می‌کند. جبهه صلح یعنی محور مقاومتی که اعضای غیر فلسطینی آن عمدتاً متشکل از جنبش مقاومت لبنان، حزب الله، جنبش انصارالله یمن (معروف به «حوثی‌ها» که عملاً در مقام یک دولت است) و مقاومت اسلامی در عراق هستند. این نیروها از ۷ اکتبر، با استفاده از موقعیت استراتژیک خود و دسترسی به منابعی در سطح یک دولت، یک جبهه ضد محاصره نامتقارن را علیه اسرائیل و حامیان منطقه‌ای آن به وجود آورده‌اند.

فعالیت‌های مقاومت اسلامی در عراق ماهیت تکرارشونده «محاصره» را در این زمینه نشان می‌دهد. هرچند مشارکت آنها با نیروهای حشدالشعبی تحت حمایت دولت عراق هم‌پوشانی دارد، ولی آنها فاقد سلاح‌هایی با قدرت آتش دوربرد متعلق به متحدان خود هستند و به ندرت توانسته‌اند اسرائیل را مستقیماً هدف قرار دهند. اما منطقه عملیاتی آنها شامل ده‌ها پایگاه نظامی ایالات متحده می‌شود که هرچند بخشی از یک شبکه محاصره جهانی با حدود ۸۰۰ پایگاه در سرتاسر جهان هستند، اما از نظر محلی کاملاً منزوی و در معرض آتش قرار دارند. مقاومت اسلامی از توانمندی‌های خود در این زمینه حداکثر بهره‌برداری را کرده و از ۱۷ اکتبر تاکنون بیش از ۱۷۰ حمله به پایگاه‌های آمریکایی در عراق و سوریه انجام داده است. این حملات با هدف تلاش برای بیرون راندن نیروهای اشغالگر از منطقه و نیز برای افزایش هزینه‌های حمایت آنها از نسل‌کشی اسرائیل صورت می‌گیرد. یکی از این حملات در ۲۸ ژانویه ۲۰۲۴ که به کشته شدن سه سرباز آمریکایی در پایگاه برج ۲۲ در اردن منجر شد، به معنای یک کودتای غیرمنتظره بود.

حزب الله، با دهه‌ها تجربه جنگی مهم از مبارزات پیروزمندانه پانزده ساله‌اش برای آزادسازی جنوب لبنان و شکست تاریخی تهاجم دیگر اسرائیل در سال ۲۰۰۶، در موقعیت استراتژیک مشابه‌تری با اسرائیل قرار دارد. از ۸ اکتبر، درست یک روز پس از عملیات توفان الاقصی، این کشور بنا به گفته خود بیش از هزار عملیات برون مرزی را عمدتاً علیه پایگاه‌های نظامی، پست‌های

تجسسی و شهرک‌های واقع در شمال اسرائیل انجام داد. بر اساس اظهارات دبیرکل جنبش، حسن نصرالله در ۵ ژانویه و ۴ فوریه، حزب‌الله از طریق این عملیات توانست ۲۳۰ هزار شهرک‌نشین را مجبور به ترک آبادی‌هایشان در شمال فلسطین اشغالی نماید، و ۱۲۰ هزار نیروی زمینی اسرائیل و نیمی از نیروی دریایی و هوایی اسرائیل را درگیر نبرد با خود کرده و آنها را از غزه دور نگاه دارد. اسرائیل در مدت درگیری‌اش در شمال، بیش از ۲۰۰۰ نفر پرسنل نظامی خود را از دست داد. بر اساس نظرسنجی اخیر، ۶۰ درصد لبنانی‌ها معتقدند، «حضور مقاومت، نمایش قدرت روزافزون و بخش مهمی از قابلیت‌های رزمی آن در درگیری‌های کنونی» مانع اصلی حمله همه جانبه اسرائیل به این کشور است.

غیرمنتظره‌ترین و خلافت‌انه‌ترین درگیری از سوی انصارالله، یعنی مقامات دولت عملاً حاکم بر یمن صورت گرفت. کشوری که خود هشت سال زیر محاصره و بمباران بی‌وقفه نیروهای سعودی و اماراتی تحت حمایت ایالات متحده قرار داشت. از ۱۸ نوامبر، زمانی که آنها در اقدامی تهورآمیز کشتی گالکسی لیدر را به تصرف درآوردند، مسیر تنگه باب‌المندب در انتهای جنوبی دریای سرخ برای کشتی‌های اسرائیلی یا مرتبط با اسرائیل به کلی مسدود شد. در مجموع انصارالله مدعی است که حداقل ۴۸ کشتی وابسته به اسرائیل (یا ایالات متحده و بریتانیا، از زمانی که اسرائیل حملات هوایی مشترک خود را در یمن در ۱۱ ژانویه آغاز کرد) را مورد هدف قرار داده است و متعهد است که به این اقدامات تا پایان محاصره اسرائیل در غزه ادامه دهد. مکس عجل، برخلاف روایات طرفدار غرب که این اقدامات را صرفاً دزدی دریایی توصیف می‌کنند، تأکید می‌کند: «نیروهای مسلح یمن خود را درگیر جنگی خلقی با بسیج توده‌ای می‌دانند. مبارزه‌ای که مبنای آن مطابق با آنچه انصارالله از حزب‌الله آموخته است، تحکیم ایدئولوژی نیروها و اتخاذ تاکتیک‌های پیچیده‌ای برای خنثی‌سازی برتری‌های فناوری دشمن است.»

در تکرار رویه مسخره «فرمانبرداری بیش از حد» شرکت‌ها در اعمال تحریم‌های آمریکا علیه ایران و کوبا، چهار شرکت از پنج شرکت بزرگ کشتیرانی جهان مسیرهای دریای سرخ خود را به‌طور کامل به حالت تعلیق درآورده‌اند. بر اساس شاخص تجارت کیل^۹، حجم حمل و نقل در دریای سرخ به میزان باورنکردنی ۸۰ درصد نسبت به سطح قبل از بحران کاهش یافته است. به ویژه ترافیک بندر ایالات در جنوب اسرائیل ۸۵ درصد سقوط داشته است. با توجه به مرکزیت چین در تجارت جهانی، همه چشم‌ها به عکس‌العمل چین دوخته شده بود. رد علنی درخواست‌های ایالات متحده برای پیوستن به عملیات بدفرجام «نگهبان رفا» و محکومیت تجاوز یک‌جانبه علیه یمن، احتمالاً بی‌ارتباط با روند رو به رشد کشتی‌هایی نیست که هویت خود را با عنوان «کل خدمه چینی» اعلام کرده تا مورد هدف انصارالله قرار نگیرند. در همین حال، شرکت کشتیرانی

دولتی کاسکو (COSCO)، به تبعیت از شرکت تابعه خود در هنگ کنگ ا.ا.سی.ال (OOCL) و امتناع شرکت اورگرین (Evergreen) مستقر در تایوان، حمل و نقل محموله‌های اسرائیلی، و تردد به بنادر اسرائیل را به طور کامل متوقف کرده است.

به گفته متخصص تاریخ امل سعد، محور مقاومت توانسته است معادله راهبردی به کل جدیدی را به اسرائیل تحمیل کند: در مورد حزب الله: «آوارگی در برابر آوارگی» و در مورد انصارالله: «محاصره در برابر محاصره». این دو با هم یک ضد محاصره منطقه‌ای را شکل داده‌اند که حتی با وجود تبانی فعال مصر و اردن، به حد چشمگیری نافی هرگونه عمق استراتژیکی است که اسرائیل می‌تواند تنها در قبال غزه داشته باشد. خلیل حرب به ماهیت بی‌سابقه این دوره استراتژیک اشاره می‌کند: «برای اولین بار در تاریخ ۷۶ ساله خود... دولت اشغالگر امروز ناچار به ایجاد مناطق حائل در داخل اسرائیل شده است.»

یکی از شایع‌ترین تهمت‌های غرب علیه محور مقاومت این است که اعضای مختلف آن اساساً به نیابت از حامی دولتی اصلی خود، یعنی جمهوری اسلامی ایران عمل می‌کنند. اما شکل واقعی عملیات آنها از ۷ اکتبر، به طور قطعی نافی این اتهام است. حسن نصرالله در سخنرانی ۱۲ دی ماه (سوم ژانویه ۲۰۲۴) به مناسبت سالگرد شهادت قاسم سلیمانی خاطرنشان کرد که فرمانده فقید سپاه پاسداران انقلاب اسلامی همواره بر دوری جناح‌های مقاومت از وابستگی به ایران و دستیابی به خودکفایی مادی و خودمختاری عملیاتی تأکید داشت. او اضافه کرد که «این دوراندیشی والا» اکنون تحقق یافته است:

میان ما، هیچ کس به دیگری فرمان نمی‌دهد، ما بحث می‌کنیم و نظرات خود را به اشتراک می‌گذاریم. ما از یکدیگر یاد می‌گیریم. اما هرکس مسیر خود را در کشور خود، بر اساس آنچه به صلاح کشورش است، تعیین می‌کند.

از نقطه نظر فنی، به گواهی مکس عجل: «سلاح‌ها و آموزش‌های ایرانی رایگان هستند و «دسترسی فقرا به سلاح را ممکن ساخته است». در حقیقت دسترسی به نقشه ساخت این سلاح‌ها آزاد بوده و از سوی ایران در اختیار شرکای دولتی و غیردولتی قرار داده می‌شود». این برخورد کاملاً در تضاد با وابستگی‌ای است که ایالات متحده به اکثر دست‌نشانندگان خود در جنوب جهانی (به ویژه در منطقه، مانند مصر و عربستان سعودی) به عنوان مشتریان اسیر صنایع نظامی خود تحمیل می‌کند. سیاست ایران در این زمینه – هرچند در قالب غیرتجاری – چندان بی‌شباهت به تلاش‌های فعال چین برای ترویج صنعتی شدن و ارتقای زنجیره ارزش توسط شرکای خود در طرح یک کمربند و جاده نیست. در واقع، ماتئوکاپاسو به طور قانع‌کننده‌ای استدلال کرده است که امروز بزرگ‌ترین کمک مادی چین به مقاومت فلسطین، تعمیق تجارت دوجانبه با ایران است. این تجارت ایران را

قادر می‌سازد، که حتی با وجود تحریم‌های رژیم شرور ایالات متحده، از ایجاد توانایی‌های مستقل شرکای خود در محور مقاومت حمایت کند.

در خود فلسطین، این شکل اساساً غیرمتمرکز مقاومت هماهنگ در «وحدت میدان‌ها» بین غزه، کرانه باختری و درون مرزهای ۱۹۴۸ منعکس شده است. با آغاز انتفاضه متحد در ماه مه ۲۰۲۱، «برای اولین بار پس از نزدیک به دو دهه، مقاومت فلسطین، چه مسلح و چه غیرمسلح، دیگر محدود به یک قلمرو سرزمینی واحد نیست». متأسفانه این حجم از مقاومت آشکار از ۷ اکتبر، به دلیل اعمال شیوه‌های سیاست‌زدایی و عادی‌سازی^۱، تقریباً در همهٔ تشکلهای فلسطینی اسماً قانونی، مابه‌ازای دیگری در محدودهٔ فلسطین ۱۹۴۸ نداشته است. البته در سال ۲۰۲۳ شاهد افزایش قابل توجه ۳۵۰ درصدی عملیات مقاومت در کرانه باختری بودیم، یعنی از ۱۷۰ مورد در سال ۲۰۲۲ به ۶۰۸ مورد در ۲۰۲۳.

عبدالجواد عمر با توجه به اتحاد میدان‌های نبرد، در قالبی که همهٔ اقدامات منطقه‌ای گسترده‌تر محور مقاومت از ۷ اکتبر را شامل می‌شود، به درستی اشاره می‌کند^۲:

«این ابهام مفهوم وحدت میان نیروهای مبارز، بدان معناست که دولت اشغالگر باید عملیات نظامی خود را با در نظر گرفتن احتمال تبدیل هر رویارویی کوچک به یک جنگ منطقه‌ای در چند جبهه طراحی کند. در عین حال، عدم شفافیت این مفهوم امکان طفره رفتن را می‌دهد، به گونه‌ای که مقاومت تعیین می‌کند چه زمانی باید درگیر شود، یا خطوط قرمز آن چیست؟ چه زمانی پاسخ گسترده و از همه موقعیت‌های جغرافیایی لازم است و چه زمانی پاسخ باید محدود و مختص مکان خاصی باشد، و بالاخره چه زمانی اصلاً پاسخی ضرورت ندارد.»

1. Palestinian Youth Movement
2. Palestinian Center for Policy and Survey Research
3. Red Army-PFLP: Declaration of World War
4. <https://podur.org/2023/12/18/aer-135-gaza-war-day-73/>

۵. اشاره به نظریات به اصطلاح «فلسفی» سرتیپ کوخاوی است که با تحصیل فلسفه در دانشگاه هبرون، و استفاده از تئوری‌های ژیل دولوز در مورد فضاها شهری، روش جدیدی را برای رویارویی با رزمندگان فلسطینی با استفاده از خانه مردم به عنوان سنگر ابداع کرده بود.

۶. weiqi: بازی باستانی چین که با دو بازیکن و تعدادی مهره در روی یک صفحه انجام می‌شود، هر بازیگر صاحب تعدادی مهره است که سعی دارد با کمک آنها مهره‌های چیده شدهٔ رقیب را محاصره نماید.

۷. کوه‌ها یا تپه‌های پنج عنصر در ویتنام واقع‌اند. هر کدام از این پنج کوه، نام یکی از پنج عنصر را بر خود دارد (فلز، چوب، آب، آتش، زمین).

۸. Sun Wukong: با میمون شاه، میمونی افسانه‌ای که از سنگ آفریده شده و دارای نیروی خارق‌العاده است. مطابق افسانه‌های باستانی این شخصیت بعد از طغیان علیه بهشت، توسط بودا در زندانی در اعماق کوه محبوس می‌شود.

۹. Kiel Trade Indicator: شاخص تجاری کیل، تخمینی از حجم جریان تجاری (صادرات و واردات) هر کشور و هرناحیه از جهان را به دست می‌دهد.

10. Normalization
11. 7liber

کار کودک، کودکان کار و حقوق کودک

محمد سعادت‌مند



داستان غم‌انگیز مِرم (Merem)، کودک کار ۱۶ ساله آفریقایی، زبان حال تمامی کودکان کار جهان است. مِرم، دختر نوجوان آفریقایی، پدری فلج و تقریباً نابینا دارد. نه پدر او و نه مادر خانه‌دارش، هیچ‌یک، منبع درآمدی ندارند. مِرم برای تأمین غذای خانواده و تهیه نوشت‌افزار و سایر هزینه‌های مدرسه خود، شش سال است که در مزارع به جمع‌آوری برگ‌قات^۱ اشتغال دارد. در نهایت او با حسرت تمام مجبور به ترک تحصیل قبل از کلاس دهم شد و رویای‌اش برای ادامه تحصیل از وی ربوده شد. مِرم می‌گوید: «جمع‌آوری قات اصولاً خسته‌کننده و چالش‌برانگیز است. شما باید نیمی از روز، برگ‌های گیاه را زیر نور آفتاب سوزان طاقت‌فرسا، جمع کنی و تمام مدت از این بوته به آن بوته بدوی و در پایان روز با تنی خسته و روانی شکسته به خانه برگردی. به همین دلیل نتوانستم در کلاس‌های مدرسه به طور منظم شرکت و تکالیفم را انجام دهم و با افسوس فراوان به کلاس دهم نرسیده مدرسه را رها کردم و به کار روزانه تمام‌وقت مشغول شدم!»

پدیده «کار کودکان» و «کودکان کار» از یک سو به دلیل نقض شدن حقوق کودک، و از سوی دیگر به دلیل آسیب‌های اجتماعی ناشی از آن، مساله‌ای چالش‌برانگیز در برابر تقریباً همه کشورهاست. کودکان کار، کودکانی هستند که به دلیل شرایط اقتصادی و اجتماعی جامعه و وضعیت خانوادگی، مجبور به کار کردن در مزارع، کارخانه‌ها، کارگاه‌ها، ساختمان‌ها، خیابان‌ها و منازل می‌شوند تا کمک خرج خانواده، و یا به تنهایی عهده‌دار کل مخارج خانواده شوند.

وجود و گسترش پدیده کودکان کار در جامعه، دلایل ریشه‌ای دارد و مبارزه برای کاهش و از بین بردن آن به سیاست‌گذاری‌ها و برنامه‌ریزی‌های متمرکز اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی نیازمند است. تلاش‌های ارزشمند نهادهای غیردولتی و تشکلهای مردم‌نهاد اگرچه موجب کاهش آلام بخشی از

کودکان کار می‌شود، اما راه حل قطعی مسئله کودکان کار و کودکان خیابانی نیست.

حقوق کودک در میثاق‌های جهانی

کودک به عنوان یک انسان که باید از حقوق اساسی منشور حقوق بشر برخوردار باشد، ضرورت دارد به لحاظ ناتوانی در محافظت از خود، حساسیت و لطافت روحی، و آسیب‌پذیری، مورد حمایت‌های ویژه قرار گیرد. کار کردن کودکان نقض آشکار حقوق مسلم آن‌ها است.

بر همین اساس اعلامیه جهانی حقوق کودک که در نوامبر ۱۹۵۹ در مجمع عمومی سازمان ملل متحد به تصویب رسید، در اصل ۹ مقرر دارد که کودک باید در برابر هرگونه غفلت، ظلم و استثمار حمایت شود. کودک نباید قبل از رسیدن به حداقل سن مناسب به کار گمارده شود و به هیچ وجه امکان یا اجازه استخدام در کارهایی داشته باشد که به سلامت یا آموزش وی لطمه می‌زند و یا باعث اختلال رشد بدنی، فکری و یا اخلاقی وی می‌شود.

طبق تعریف سازمان جهانی کار، «کاری که کودک را از کودکی‌اش و از شکوفایی استعدادهايش محروم کند و به کرامت و منزلت او آسیب بزند و برای رشد جسمی و ذهنی او زیان‌آور باشد»، کار کودک خوانده می‌شود و چنین کودکی، کودک کار است. به بیان دیگر، چنانچه کودکی مشغول به فعالیتی باشد که برای سلامت فیزیکی، روانی، اجتماعی، اخلاقی و شخصیتی او مضر باشد، و با تحصیل او تداخل پیدا کند، کودک کار به حساب می‌آید.

کودکان کار بر دو پایه مختلف تعریف می‌شوند: نوع کار و حداقل سن مناسب برای آن کار. سن مناسب برای هرکاری بر اساس آثار آن کار بر سلامت و رشد کودک تعیین می‌گردد.

به منظور جلوگیری از استخدام کودکان، **مقاله‌نامه شماره ۱۳۸ (تعیین حداقل سن کار)** در سال ۱۹۷۳ توسط سازمان جهانی کار تصویب شد. تا ژوئیه ۲۰۲۳، از ۱۸۷ کشور عضو سازمان جهانی کار، ۱۷۶ کشور به این مقاله‌نامه پیوسته‌اند. در ابتدا پذیرش این مقاله‌نامه از سوی کشورها بسیار کند بود. بنابراین، **مقاله‌نامه ۱۸۲** با دامنه محدودتر در سال ۱۹۹۹ جایگزین آن شد. ایران از جمله معدود کشورهایی است که مقاله‌نامه ۱۳۸ را نپذیرفته^۲ است، اما در سال ۱۳۸۰ **مقاله‌نامه ۱۸۲ (ممنوعیت و محو بدترین اشکال کار کودک)**^۳ پیوست.

در مقاله‌نامه ۱۳۸، برای مشاغل مختلف حداقل سنی تعیین شده است که اگر کودکی پایین‌تر از آن سن، مشغول به فعالیت در آن شغل باشد، کودک کار شمرده می‌شود: ۱۸ سال برای مشاغل پر خطر (مشاغلی که سلامت جسمی، روانی یا اخلاقی کودک را به خطر می‌اندازند)؛ ۱۵.۱۳ سال برای مشاغل سبک (مشاغلی که سلامت و امنیت کودک را تهدید نمی‌کنند و کودک را از تحصیل باز نمی‌دارند)؛ و سن ۱۴.۱۲ سال ممکن است که تحت شرایط خاصی در کشورهای فقیر پذیرفتنی باشد. بر اساس تعریف دیگری توسط برنامه اطلاعات آماری و نظارت بر کودک کار در سازمان

جهانی کار، فردی کودک کار نامیده می‌شود که: با سن کمتر از ۱۲ سال مشغول به یک فعالیت اقتصادی باشد و یک ساعت در هفته یا بیشتر کار کند؛ با سن ۱۴ سال یا کمتر، حداقل ۱۴ ساعت در هفته کار کند؛ با سن ۱۴ سال یا کمتر حداقل یک ساعت در هفته در یکی از مشاغل پرخطر مشغول به کار باشد؛ با سن ۱۷ سال یا کمتر در «بدترین شکل‌های کار کودکان» مشغول به کار باشد.

اشتغال کودکان در بخش صنعت، معدن، کشاورزی، کمک در کسب و کار والدین، داشتن کسب و کار شخصی (مانند فروش غذا و دستفروشی)، یا کارهای نامتعارف مانند استفاده نظامی از کودکان و مواردی چون کار در ایام تعطیل مدرسه یا کسب و کار خارج از ساعات مدرسه نیز کار کودک به حساب می‌آیند.

سازمان ملل متحد سال ۲۰۲۱ را به عنوان سال بین‌المللی حذف کار کودکان اعلام کرده بود تا در آن سال، برای مقابله با چالش‌های ناشی از همه‌گیری کرونا و با سرعت بخشیدن به اقدامات کشورها برای دست یافتن به یکی از اهداف تعیین شده توسعه پایدار، فرصتی فراهم گردد تا به کار کودک در همه اشکال آن تا سال ۲۰۲۵ پایان داده شود. اما با توجه به پیامدهای ناشی از سیاست‌های نئو لیبرالی که در بسیاری از کشورها اعمال می‌شود، متأسفانه پایان دادن به کار کودک در همه اشکال آن تا سال ۲۰۲۵ دور از ذهن به نظر می‌رسد، به‌ویژه اینکه اراده لازم برای تحقق این امر در حاکمیت اغلب کشورها یافت نمی‌شود. نشریه کوبایی گرانما با توجه به مناسبات اقتصادی حاکم بر جهان، تصویری از جهان در سال ۲۰۳۰ ارائه می‌دهد که بسیار هشداردهنده است. بنا بر این گزارش تا سال ۲۰۳۰: حدود ۱۶۷ میلیون کودک در فقر شدید خواهند بود؛ ۶۹ میلیون کودک زیر پنج سال در نتیجه بیماری‌های قابل درمان جان خود را از دست خواهند داد؛ حداقل ۶۰ میلیون کودک در سن مدرسه از تحصیل باز خواهند ماند.

پیشینه کودکان کار

هر چند گفته می‌شود، تاریخ استفاده از کار کودکان به دوران صنعتی شدن بازمی‌گردد، اما اسناد تاریخی نشان می‌دهند که استفاده از کار کودکان به زمانی بسیار پیش‌تر از صنعتی شدن برمی‌گردد. کودکان در زمان‌های بسیار دور و در دوران برده‌داری به کارهای مختلف گمارده می‌شدند. با آغاز انقلاب صنعتی و سوادآموزی همگانی و پیدایش اندیشه‌های مترقی و عدالت‌خواهانه، مفاهیم حقوق کارگر و حقوق کودکان بیشتر مورد توجه و بحث عمومی قرار گرفت.

در اواخر قرن هیجدهم ظرفیت‌های تولیدی جامعه اروپا در شهرها و بخش‌های مدرن در حال افزایش مداوم بود که با افزایش تولید در قرن‌های گذشته بسیار متفاوت بود.

مهاجرت روستاییان به شهرها و مراکز صنعتی که دلیل آن تقاضای بالا برای نیروی کار بود، موجب افزایش شدید جمعیت شهرها شد. بسیاری از مهاجران، همسران و فرزندان خود را نیز

به شهرها می‌بردند. در آن دوران، چون کار در کارخانه‌ها نیاز به مهارت‌های بالا و خاصی نداشت، زنان و کودکان نیز در کارخانه‌ها به کار گرفته می‌شدند. کارخانه‌ها همچون زندانی بودند که اگر کارگری از آن فرار می‌کرد او را دستگیر و مجدداً وادار به کار می‌کردند. هیچگونه قاعده و قانونی بر روابط کار حاکم نبود و در واقع، قانون همان خواست و اراده صاحبان مشاغل بود. وضعیت اسف‌بار این دوران در رمان‌های چارلز دیکنز (۱۸۷۰-۱۸۱۲) به خوبی تصویر شده است. وضع فلاکت‌بار زندگی زحمتکشان در آن دوران حتی موجب گردید تا برخی اندیشمندان طرفدار مناسبات سرمایه‌داری در نظرات خود تجدید نظر کنند. چارلز لئونارد سیسموندي (۱۸۴۲-۱۷۷۳) فرانسوی، که در کتاب‌های اولیه‌اش خود را پیرو آدام اسمیت معرفی می‌کرد، با مشاهده فلاکت ناشی از مناسبات سرمایه‌داری در موضع خود به کلی تجدید نظر کرد. وی به این باور رسید که: «دولت باید مداخله کند و اثرات ناشی از رقابت را تعدیل نماید. دولت باید با ممنوع ساختن کار کودکان در کارخانه‌ها، از طبقه کارگر حمایت کند.»

علیرغم تغییر نگرش نسبت به کار کودکان و تصویب قوانینی مبنی بر ممنوعیت کار کودکان در کشورهای مختلف، پدیده کودکان کار در دهه سوم قرن بیست و یکم در بسیاری از کشورها از جمله کشور ما، ایران، همچنان مسئله‌ای حل نشده باقی مانده است.

کودکان کار جهان در آینه آمار

بر اساس گزارش سازمان بین‌المللی کار و یونیسف در ۱۰ ژوئن ۲۰۲۱، تعداد کودکان کار در چهار سال گذشته با افزایش ۸/۴ میلیونی به ۱۶۰ میلیون نفر (۶۳ میلیون دختر و ۹۷ میلیون پسر) در سراسر جهان رسیده است. ۷۹ میلیون نفر از این کودکان به کارهای خطرناکی اشتغال دارند که به طور مستقیم سلامت، ایمنی و رشد اخلاقی آنها را به خطر می‌اندازد.

قاچاق انسان از راه‌های عمده آوردن کودکان به بازار کار است. علاوه بر کارگری برده‌وار، روسپی‌گری و فروش اعضای بدن کودکان، از دیگر پیامدهای قاچاق کودکان است.

بخش کشاورزی بیشترین سهم از کار کودکان را به خود اختصاص می‌دهد. این بخش با ۱۱۲ میلیون کودک، ۷۰ درصد از کودکان کار جهان را داراست. تعداد کودکان کار در بخش‌های خدمات و صنعت به ترتیب ۳۱/۴ میلیون و ۱۶/۵ میلیون نفر است.

کودکان ۵ تا ۱۱ سال بیشترین سهم از کودکان کار (۴۷ درصد) و همچنین سهم قابل توجه شاغلین در کارهای خطرناک را تشکیل می‌دهند. ۲۸ درصد کودکان کار در سنین ۱۲ تا ۱۴ سالگی و ۲۵ درصد در محدوده سنی ۱۵ تا ۱۷ سال هستند.

آفریقا از نظر تعداد مطلق کودکان کار با ۹۲ میلیون نفر در رتبه اول و آسیای شرقی و اقیانوسیه با ۴۹ میلیون نفر کودک کار در رتبه دوم قرار دارند. باقی‌مانده جمعیت کودکان کار در قاره آمریکا

(۸/۳ میلیون)، اروپا و آسیای مرکزی (۸/۳ میلیون) و کشورهای عربی (۲/۴ میلیون) هستند. هرچند در این آمار از اروپا و ایالات متحده آمریکا نامی برده نشده، اما باید گفت که این کشورها نیز همچنان با مشکل کودکان کار روبرو هستند.

شرکت‌های بزرگ و چند ملیتی نستله (Nestle)، اپل (Apple)، شرکت‌های تولیدی پوشاک نظیر گپ (Gap)، پریمارک (Primark)، زارا (Zara)، اچ. اند. ام (H&M) و شرکت چند ملیتی صنایع کشاورزی مونسانتو (Monsanto) از جمله شرکت‌هایی هستند که سودهای کلانی از استثمار کودکان به جیب می‌زنند و مورد انتقاد شدید مؤسسات حامی حقوق کودک قرار دارند.

سازمان عفو بین‌الملل در گزارش خود در سال ۲۰۱۶، معروف‌ترین شرکت‌های مواد غذایی و لوازم آرایشی را که در تولیدات‌شان از روغن سمی پالم استفاده می‌کنند، به نقض تکان‌دهنده حقوق کودک در اندونزی و به کارگیری کودکان هشت ساله در کارهای خطرناک متهم کرد.

این گزارش از نقض فاحش حقوق کودک در مزارع روغن نخل در اندونزی که پشت نام‌های تجاری معروف پنهان شده است، پرده برمی‌دارد. گزارش از شرکت ویلمار (Wilmar)، بزرگ‌ترین تولیدکننده روغن نخل در جهان در سنگاپور، نام می‌برد که تأمین‌کننده مواد اولیه تولیدات شرکت‌های بزرگ آفامسا (AFAMSA)، ای. دی. ام (ADM)، کلگیت-پال مولیو (Colgate-Palmolive)، الوانس (Elevance)، کلوکز (Kellogg's)، نستله (Nestlé)، پروکتر اند گمبل (Procter & Gamble)، رکیت بنکیسر (Reckitt Benckiser) و یونی‌لور (Unilever) می‌باشد.

آمارهای سازمان جهانی کار حاکی از آن است که در سال ۲۰۲۰ به تعداد کودکانی که به بدترین اشکال کار کودک اشتغال داشتند ۶/۵ میلیون نفر افزوده شده بود. با احتساب این افزایش نگران‌کننده، ۷۹ میلیون کودک، یعنی تقریباً نیمی از تمام کودکان کار، در کارهای خطرناکی اشتغال دارند. مناسبات ناعادلانه اقتصادی، فاصله عظیم طبقاتی، نابرابری‌های اقتصادی و اجتماعی



و فقر، نظام آموزشی طبقاتی و نبود فرصت‌های آموزشی عادلانه، همگی عوامل عمده در اجبار کودکان به کار می‌باشند. در این بخش نگاهی می‌کنیم به کار کودکان در چند کشور از جمله کشور خودمان ایران.

ایالات متحده آمریکا

کار کودکان در ایالات متحده آمریکا در سراسر قرن ۱۹ پدیده رایجی بود. در اوایل قرن بیستم، در حالی که تعداد کودکان شاغل در بخش غیرکشاورزی رو به کاهش داشت، اما در ایالت‌های جنوبی تعداد کودکان در نساجی و سایر صنایع افزایش پیدا کرد. تا پیش از تصویب قوانین مدارس اجباری در همه ایالت‌ها، کار کودکان به ویژه در بخش کشاورزی بسیار رایج بود. کار کودکان در ایالت‌های شمالی در اوایل قرن بیستم ابتدا در معادن و بعداً در کارخانه‌ها ممنوع شد. در سال‌های ۱۹۱۸ و ۱۹۲۲ دو قانون در مورد ممنوعیت کار کودکان در کنگره آمریکا تصویب شد، اما دیوان عالی هر دو قانون را خلاف قانون اساسی تشخیص داد و لغو کرد. در دهه ۱۹۲۰ نیز تلاش برای تصویب اصلاح قانون اساسی در این زمینه به دلیل مخالفت ایالت‌های جنوبی و کاتولیک‌ها شکست خورد. در دوره فرانکلین روزولت، رئیس‌جمهور وقت آمریکا و طبق برنامه نیو دیل، در سال ۱۹۳۸ کار کودکان در کارخانه‌ها و معادن ممنوع اعلام شد، اما کار کودکان به ویژه در بخش کشاورزی تا امروز ادامه دارد.

سناتور باب کیسی، رئیس کمیته فرعی بهداشت، آموزش، کار و بازنشستگی در مورد کودکان و خانوارها، در اکتبر ۲۰۲۳، با اشاره به نقض قوانین کار کودک اعلام کرد، باید با اصلاح قوانین، برای پیمانکاران اصلی و پیمانکاران فرعی که کودکان را استخدام می‌کنند مجازات‌های بسیار سنگین در نظر گرفت. کیسی در واقع به عدم اجرای قانونی که ۸۵ سال پیش تصویب شده بود اعتراض دارد. چندین سناتور دیگر از جمله برنی سندرز با سناتور کیسی هم عقیده هستند.

آمار وزارت کار آمریکا نشان می‌دهد که از سال ۲۰۱۸، استخدام غیرقانونی کودکان توسط شرکت‌ها ۶۹ درصد افزایش داشته و از سال ۲۰۱۹ تعداد کودکانی که به طور غیرقانونی به کار گرفته شده‌اند، ۸۸ درصد افزایش یافته است. تنها در طول سال مالی ۲۰۲۳، حدود ۵۸۰۰ کودک تازه به طور غیرقانونی به کار گرفته شده‌اند.

سناتور کیسی می‌گوید: «کودکان، به کار و به کارخانه‌ها تعلق ندارند، آنان باید درس بخوانند، اوقات‌شان را با فراغت در کنار خانواده بگذرانند و به زبان ساده صرفاً کودک باشند و کودکی کنند.» به گزارش گاردین «پدیده کار کودک و اشتغال نوجوان زیر سن قانونی در تابستان ۲۰۲۱ بیش از ۳۲ درصد افزایش یافت. این میزان در مقایسه با بحران اقتصادی سال ۲۰۰۸ بسیار بیشتر است، اشتغال کودکان به دلیل بحران اقتصادی در آن سال به بیشترین میزان خود در ایالات متحده رسیده بود.» جالب است که با این وضعیت، سناتورهای جمهوری خواه مجلس ایالت ویسکانسین لایحه‌ای

با نام SB332 را در سال ۲۰۲۱ تصویب کردند که براساس آن میزان ساعات کاری کودکان زیر ۱۶ سال افزایش داده شده است. قانون‌گذاران جمهوری خواه، انحن صنفی رستوران‌داران و یسکانسین و کارفرمایان مشاغل صنعتی که از حامیان اصلی این لایحه هستند، ادعا می‌کنند که این لایحه می‌تواند به کسب و کارهای کوچک کمک کند تا مشکلاتی مثل استخدام نیروی انسانی و امنیت شغلی کارگران خود را حل کنند. جمهوری خواهان این ایالت حتی عبارت «کودک کار» را در قوانین استخدامی ایالتی در سال ۲۰۱۷ حذف و «استخدام کودکان» را جایگزین کردند.

انگلستان

کار کودکان در انگلستان نیز مانند آمریکا قبل از انقلاب صنعتی بسیار رایج بوده و حتی کودکان ۵ یا ۶ ساله در مزارع کار می‌کردند. انقلاب صنعتی منجر به افزایش کار کودکان شد. بنا بر تخمین‌ها ۵۰ درصد از نیروی کار انگلیسی در دهه ۱۸۲۰ زیر ۲۰ سال بودند و اغلب در مشاغل سخت و زیان‌آور کار می‌کردند.

در آغاز قرن نوزدهم میلادی یعنی در سال ۱۸۰۲ پارلمان انگلستان دو قانون درباره کودکان تصویب کرد. یکی در مورد کودکانی که به دلیل جثه کوچک، از سنین بسیار کم به کار خطرناک پاک کردن دودکش‌های کارخانه‌ها اشتغال داشتند. به موجب این قانون به کارگماردن کودکان به عنوان دوده جمع‌کن دودکش‌ها ممنوع شد. قانون دوم مربوط به فرزندان اشخاص نادر و کودکان بی‌سرپرستی بود که تحت سرپرستی کشیشان قرار داشتند و آنها را از سنین هفت سالگی به صاحبان صنایع (به ویژه کارخانه‌های بافندگی) اجاره می‌دادند. قانون ۱۸۰۲ به کارگماردن این کودکان را به مدت بیش از ۱۲ ساعت در شبانه‌روز ممنوع کرد. مبارزه فعالان اجتماعی و «جنبش ده ساعت کار» برای اصلاح کار کودکان، منجر به تصویب قانونی در سال ۱۸۳۳ شد که به کارگیری کودکان زیر ۹ سال را ممنوع و ساعات کار را برای کودکان بزرگ‌تر محدود کرد.

در انگلستان و بسیاری از کشورهای اروپایی، مسئله کار کودکان با مسئله مهاجران نیز گره خورده است. به گزارش کالج دانشگاهی لندن «شمار زیادی از کودکان پناه‌جو که در مراکز اسکان مهاجران وزارت کشور انگلیس ساکن شده بودند، مفقود هستند که احتمالاً بسیاری از آنها قاچاق شده‌اند.» این گزارش پس از آن تهیه شد که در سال ۲۰۲۳ مشخص شد ده‌ها کودک پناه‌جو از سوی گروه‌های تبهکار از مراکز اسکانی که از سوی وزارت کشور انگلیس اداره می‌شوند، ربوده شده‌اند.

اگرچه مراکز اسکان کودکان مهاجر در حال حاضر بسته شده‌اند، اما نگرانی محققان همچنان پا برجاست. به گفته آنها، این نگرانی وجود دارد که نوجوانان متقاضی پناهندگی به دلایلی بالای ۱۸ سال ارزیابی و به مراکز اسکان بزرگسالان فرستاده می‌شوند، جایی که در معرض سوءاستفاده جنسی و استثمار قرار می‌گیرند. به گزارش وزارت کار انگلیس در مارس ۲۰۲۴، «شمار کودکانی که در این

کشور فقیر شده‌اند، افزایش یافته‌است» که می‌تواند آنان را به سمت کار کودک سوق دهد.

هندوستان

وزارت کار هند با وجود اعلام اینکه: «دولت اقدامات پیشگیرانه مختلفی را برای مقابله با این مشکل انجام داده‌است»، اما مشکل کار کودکان را همچنان چالش بزرگی پیش روی ملت می‌داند. چراکه این پدیده اساساً یک معضل اقتصادی-اجتماعی در پیوند با فقر و کمبود امکانات آموزشی است و نمی‌توان آن را با اقدامات روبنایی حل کرد. بنا بر نتایج سرشماری سال ۲۰۰۱، ۱۲/۶ میلیون کودک در گروه سنی ۵ تا ۱۴ سال به کار اشتغال داشتند. طبق گزارش سازمان جهانی کار در سال ۲۰۱۱ تعداد کودکان کار در گروه سنی ۵ تا ۱۴ به ۱۰/۱ میلیون کاهش یافته است. به نظر یونیسف، تصویب قانون تحصیل رایگان و اجباری در سال ۲۰۰۹، سهم مهمی در کاهش ۲/۵ میلیونی کودکان کار در آن دوره داشت. طبق این قانون همه کودکان بین ۶ تا ۱۴ سال باید به آموزش رایگان و اجباری دسترسی داشته باشند. هدف این قانون حذف کار کودکان با اولویت دادن به آموزش و امکان دسترسی آن برای همه کودکان است. با این حال در سال‌های ۲۰۲۱ و ۲۰۲۲ میلیون‌ها کودک (حدود ۳/۵ درصد کودکان ۶ تا ۱۳ ساله هندی) از تحصیل بازمانده و از آموزش در مدرسه محروم بودند.

۶۰ تا ۷۰ درصد کودکان کار هندی در بخش کشاورزی اشتغال دارند. علاوه بر آن در بخش صنایع و خدمات نیز تعداد قابل توجهی کودک و بیشترشان در صنعت الماس، پوشاک، ابریشم، قالیبافی، آجرپزی و غذاخوری‌ها و رستوران‌ها کار می‌کنند.

روسیه

در روسیه پس از نابودی اتحاد جماهیر شوروی، وضعیت کودکان و نقش آنها در اقتصاد تغییر کرد. در نظام «آزاد» سرمایه‌داری، بسیاری از مردم، از آن جمله مردم فدراسیون روسیه در فقر فرو رفتند و تولید ناخالص داخلی کشور به شدت کاهش یافت. با مواجهه روزافزون بسیاری از خانواده‌ها با مشکلات اقتصادی، فشار بر کودکان برای کار و تأمین بخشی از معاش خانواده افزایش یافت. ریشه‌کن کردن کار کودکان، یکی از شعارها و اهداف دولت اتحاد جماهیر شوروی و از جمله جمهوری سوسیالیستی فدراتیو روسیه شوروی بود. در یکی از اولین احکام دولتی، منع اشتغال کودکان زیر ۱۴ سال گنجانده شده بود. مقررات مدون در این سند مربوط به کار جوانان ۱۴ تا ۱۸ ساله از جمله شامل تعیین حداکثر ۶ ساعت کار در روز و ممنوعیت اکید شیفت شب بود.

در زمان اتحاد جماهیر شوروی، جز در موارد استثنایی اجازه اشتغال برای کودکان ۱۴ و ۱۵ ساله، کار کودکان زیر ۱۶ سال ممنوع بود. در سال ۱۹۵۸ قانونی با عنوان «تقویت پیوند بین مدرسه و زندگی و توسعه آموزش همگانی در اتحاد جماهیر شوروی» تصویب شد. این قانون تأکید زیادی بر ترکیب آموزش نظری با آموزش عملی داشت که دانش‌آموزان در پایه‌های ابتدایی و سطوح بالاتر باید

در آن مشارکت می‌کردند. در همین راستا و به منظور تقویت روح جمع‌گرایی در کودکان و نوجوانان، آنها طبق برنامه آموزشی خود ملزم به کار در کارگاه‌ها و کارخانه‌ها و مشارکت در اردوهای کاری و تفریحی، و همچنین انجام کارهای کوچک جمعی مثل برداشت محصول در مزارع بودند.

دانش‌آموزان در کلاس‌های اول تا چهارم ابتدائی با حرفه‌های مختلف آشنا می‌شدند و در کلاس‌های پنجم تا هشتم، کارها عملی مانند نجاری، فلزکاری و برقکاری را پسران و کارهای خانگی مانند خیاطی یا آشپزی را دختران می‌آموختند. دانش‌آموزان کلاس‌های بالاتر باید کارآموزی سالانه ۲ هفته‌ای را در کارگاه‌های مدرسه یا در مزارع و کارخانه‌های دولتی و تعاونی می‌گذرانند. به علاوه، کارهایی مانند جمع کردن برگ در پارک‌ها و تمیز کردن خیابان‌های محله خود را، بدون دستمزد، انجام می‌دادند.

بعد از نابودی اتحاد شوروی، علیرغم تغییرات روسیه و فشارهای جدید اقتصاد سرمایه‌داری، کار کودکان غیرقانونی باقی ماند و قانون ممنوعیت کار کودکان زیر ۱۶ سال همچنان معتبر است. استخدام کودکان ۱۴ و ۱۵ ساله تنها در صورتی مجاز است که تحصیلات اولیه خود را به پایان رسانده باشند یا رضایت والدین را کسب کرده باشند. و ساعات کار این گروه سنی حداکثر ۲۴ ساعت در هفته و هر شیفت حداکثر ۵ ساعت است. برای کودکان ۱۶ تا ۱۸ ساله، شیفت کاری نمی‌تواند بیش از هفت ساعت و بیش از ۳۶ ساعت در هفته باشد. افراد زیر ۱۸ سال اجازه ندارند در شیفت شب یا کارهای خطرناکی که می‌تواند برای رشد اخلاقی آنها مضر باشد، کار کنند.

علیرغم قوانین موجود، کار کودک در روسیه همچنان تهدیدی برای رشد سالم کودکان به شمار می‌رود. سازمان تحلیل‌گر ریسک، با توجه به شاخص‌های کار کودکان در سال ۲۰۱۴، روسیه را به عنوان یک خطر شدید برای کار کودکان طبقه‌بندی کرده است.

کودکان کار روسی، در مناطق روستایی و شهری با شرایط متفاوتی روبرو هستند. کودکان روستایی عمدتاً در بخش کشاورزی کار می‌کنند، در حالی که کار کودکان شهری بیشتر در صنعت، کارهای خدماتی و یا کارهایی مثل شستن اتومبیل، فروش کالا و جمع‌آوری زباله است. بنا بر مطالعه‌ای در سال ۱۹۹۷، ۴۵ درصد از کودکانی که در خیابان کار می‌کردند، تهدید به خشونت شده بودند. علاوه بر این، یک سوم کودکانی که در خیابان کار می‌کردند واقعاً خشونت را تجربه کرده بودند. درصد کودکانی که در روسیه مجبور به کار شده‌اند مشخص نیست. نتایج نظرسنجی‌های انجام شده توسط سازمان بین‌المللی کار (ILO) در سال ۱۹۹۳ نشان می‌داد که نزدیک به ۲۰ درصد کودکان در روسیه درگیر کار هستند. تحقیقات قابل اتکا در این زمینه بسیار کم است.

چین

در مورد کودکان کار در چین، موسسه مطالعاتی IZA در زمینه اقتصاد کار، وابسته به دانشگاه

بن در آلمان، در سال ۲۰۱۸ اعلام کرد، اولین مطالعه سیستماتیک آنها در مورد کار کودکان در چین نشان می‌دهد: «حدود ۷/۷۴ درصد از کودکان ۱۰ تا ۱۵ سال در سال ۲۰۱۰ کار می‌کردند که حدود ۹۰ درصد آنها هم‌زمان به مدرسه نیز می‌رفتند و فعالیت اقتصادی آنها با تحصیل ترکیب شده بود. کار کودکان در چین تفاوت‌های منطقه‌ای قابل توجهی را نشان می‌دهد. تعداد کودکان کار به سطح توسعه یافتگی هر منطقه همبستگی دارد: منطقه غربی بالاترین درصد کار کودکان را دارد.»

بنا بر گزارش سازمان جهانی کار بر پایه گزارشات «کمیته تخصصی نظارت بر اجرای مقابله‌نامه‌ها»، آمده است: «چین که با تصویب مقابله‌نامه ۱۳۸ (حد اقل سن کار) و مقابله‌نامه ۱۸۲ (بدترین اشکال کار کودک)، متعهد به حذف کار کودکان شد، سیاست‌ها، برنامه‌ها و قوانین ملی خود را به منظور پیشگیری از کار کودکان به اجرا گذاشته است. چین با توجه به قانون آموزش همگانی و اجباری و اقدامات مرتبط با آن برای افزایش کیفیت آموزش در همه سطوح، از ترک تحصیل کودکان جلوگیری می‌کند.»

مقامات چینی برای اطمینان از دسترسی فرزندان کارگران مهاجر داخلی به خدمات اجتماعی، به ویژه آموزش اجباری و برنامه آموزشی با کیفیت در سطوح مختلف، دست به اقدامات متناسبی زده‌اند. بر اساس قانون کار چین کار کودکان غیرقانونی است و متخلفان به مجازات خواهند رسید.

کوبا

در کوبا، ماریا کریستینا پرسیوال، مدیر منطقه‌ای یونیسف در آمریکای لاتین و کارائیب در سال ۲۰۱۸ می‌گوید: «کوبا در حمایت و ارتقای حقوق کودکان، سرآمد کشورهای جهان است. کوبا یک قهرمان، قهرمان، قهرمان است.» بنا بر گزارش یونیسف در سال ۲۰۱۷، «کوبا جزو معدود کشورهایی است که سیاست‌های حمایت از رشد و سلامت ذهنی کودکان خردسال یونیسف را به رسمیت شناخته



و به آن عمل کرده است. در این کشور کودکان از دو سال آموزش پیش دبستانی رایگان برخوردارند و مادران شاغل علاوه بر شش ماه مرخصی زایمان با حقوق، از شش ماه مرخصی با حقوق برای شیردهی کودک نیز استفاده می‌کنند. پدر نیز پس از زایمان همسرش چهار هفته مرخصی استحقاقی دارد. این گزارش می‌افزاید: «از چنین خدماتی در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری از جمله استرالیا و ایالات متحده خبری نیست.» **قانون اساسی کوبا حقوق اساسی هر کودک را بدون توجه به جنسیت، نژاد یا منشأ اجتماعی به رسمیت می‌شناسد و حمایت از آنها را به حسن نیت سازمانی یا خیریه فردی واگذار نمی‌کند.**

این توجه ویژه به آموزش و مراقبت از کودکان و نوجوانان برای کوبایی‌ها چیز جدیدی نیست. چه کسی نمی‌داند که میزان مرگ و میر سالانه نوزادان در کوبا در میان کمترین میزان در جهان است؟ چه کسی نمی‌داند که آموزش همگانی، اجباری و رایگان است؟ این تعهد فراتر از چارچوب ملی است. کوبا که در سال ۱۹۹۱ کنوانسیون حقوق کودک سازمان ملل متحد را امضا کرد، مقررات آن را در قوانین خود گنجانده است. این کشور همچنین به توافق‌نامه‌های بین‌المللی برای محافظت از کودکان و نوجوانان در برابر قاچاق، فحشا، استفاده از آنها در پورنوگرافی و سوء استفاده جنسی، پایبند است. بدین ترتیب، با حمایت همه‌جانبه از حقوق کودک، دیگر جایی برای کودک کار در کوبا باقی نمی‌ماند!

کودکان کار در ایران

پدیده کودکان کار در کشور ما، ایران، نیز مانند سایر کشورها دلایل عینی اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی روشنی دارد و پیامدها و آسیب‌های اجتماعی آن نیز مشابه سایر کشورهای جهان است. در بررسی کودکان کار و افزایش آن در کشورمان، نخست به سیاست‌گذاری‌های کلان اقتصادی تحت عنوان «تعدیل ساختاری» طی چهار دهه اخیر باید اشاره کرد. بند «ج» سیاست‌های کلی اصل ۴۴ قانون اساسی که منشأ خصوصی‌سازی گسترده در کشور شد و به موازات آن فساد مالی و نابرابری‌های اقتصادی و اجتماعی افزایش یافت، در گسترش پدیده کودکان کار نقش عمده‌ای داشته است. شرایط زندگی سخت در روستاها، شهرهای کوچک، و شهرهای حاشیه‌ای و مرزی موجب مهاجرت‌های^۴ پرشماری شده‌اند که پدیده کودکان کار را دامنه‌دارتر کرده است. کودکان مهاجر افغانستانی نیز که به خیل کودکان کار کشورمان افزوده شده‌اند وضعیتی بدتر از کودکان کار هموطنان دارند، به‌ویژه اینکه بسیاری از آنان به دلیل روشن نبودن وضعیت اقامت‌شان در ایران، یا از حق تحصیل محروم‌اند یا عطای آن را به لقایش بخشیده‌اند. به همین علت پدیده کودکان کار بین مهاجران افغانستانی دامنه‌دارتر است.

امروزه بسیاری از کودکان کشورمان برای تامین معیشت خود و خانواده‌های‌شان مجبورند از

سنین پایین تن به کار بدهند. عده‌ای به صورت کودکان خیابانی به کارهایی اشتغال دارند که ثبات معینی ندارند و ممکن است از امروز به فردا تغییر کنند. دست‌فروشی اجناسی مثل آدامس و گل، تمیز کردن شیشه‌های اتومبیل‌ها و تکدی‌گری از جمله کارهای کودکان خیابانی است. عده دیگری یعنی کودکان کارگر به کارهایی روی می‌آورند که ثبات نسبی بیشتری دارند: از جمله از زباله‌گردی تا شاگردی مغازه‌ها، و کار در کارگاه‌های صنعتی و کوره‌پزخانه‌ها تا کار در مزارع.

کار کودکان در کشور ما، مسئله‌ای مربوط به امروز نیست، در گذشته هم این پدیده وجود داشت و به‌طور عمده در پیوند با کار در مزارع و کارگاه‌های قالبیابی بود. محمد علی جمالزاده که در سال ۱۳۰۹ در سازمان جهانی کار در ژنو شاغل بود، در یکی از نوشته‌های خود، به نامه یک کشیش مسیحی از کرمان به سازمان جهانی کار اشاره می‌کند که در آن وضعیت مشقت بار کودکان قالبیاف نه ده ساله‌ای را شرح می‌دهد که «حدود ۱۲ الی ۱۳ ساعت، با این سن و سال کم باید کار بکنند. همه‌شان روی یک تخته، شبیه الوار دراز می‌نشینند و جان می‌کنند و بچه‌ها از نظر سلامتی و صحت مزاج به قدری وضع‌شان خراب شده که پدر و مادرها صبح و عصر باید این‌ها را کول کنند و بیاورند به کارگاه و برگردانند. خودشان نمی‌توانند راه بروند.»

مواد گنجانده شده در قانون کار کشورمان در رابطه با کار کودک^۵ و جرایم در نظر گرفته شده برای نقض این قانون نتوانسته است با این پدیده اجتماعی به‌طور جدی مقابله کند. فرشاد اسماعیلی، حقوق‌دان و پژوهشگر حقوق کار، معتقد است: «سودی که از به‌کارگیری کودکان حاصل می‌شود به قدری زیاد است که جرمه‌های محدود نمی‌تواند مانعی بر سر راه کارفرمایان باشد. ضمن اینکه بازرسی کار هم توجه خاصی به این موضوع ندارد.»

آمار متناقض از کودکان خیابانی و کودکان کار در ایران

نهادهای مختلف، آمارهای مختلفی از کودکان خیابانی و کودکان کار در کشورمان ارایه می‌دهند که در برخی موارد تفاوت‌های عجیب و غریبی با هم دارند. پایگاه خبری انتخاب در ۱۵ مرداد ۱۴۰۱ به نقل از اصغر باقرزاده، معاون پرورشی و فرهنگی وزارت آموزش و پرورش می‌نویسد: «تعداد بازماندگان از تحصیل ۵۰۰ تا ۶۰۰ هزار نفر می‌باشند.»

یک سال پیش از آن خانم منصوره بابایی، مسئول امور آسیب‌دیدگان اجتماعی و بهزیستی قم، در مصاحبه‌ای با خبرگزاری حوزه [علمیه] گفته بود: «ایران نیز از کودکان کار تهی نیست. این کودکان به دلیل کم سن و سال بودن و عدم نظارت دستگاه‌ها در بسیاری از موارد استثمار شده و بر اساس ارزش واقعی کار خود حقوق دریافت نمی‌کنند. در ایران آمار دقیقی از تعداد کودکانی که در بخش‌های مختلف کار می‌کنند در دسترس نیست، ولی برخی آمارهای غیررسمی تعداد این کودکان را بیشتر از ۹۰۰ هزار نفر برآورد کرده‌اند. وخیم‌تر شدن وضعیت اقتصادی و اجتماعی که در

آن خانواده‌های بیشتری به دامن فقر کشیده شده‌اند، طبعاً تعداد بیشتری از کودکان و نوجوانان را به بازار کار کشانده است.»

تجارت نیوز در آبان ۱۴۰۱ آمار متناقض کودکان کار را مورد بررسی قرار داده می‌نویسد: «دسترسی به آمار کودکان کار در ایران حکم گذراندن هفت خان رستم را دارد. با گذراندن هفت خان هم به آمار رسمی وزارتخانه‌ای نمی‌رسید. یکی می‌گوید هفت میلیون کودک کار در ایران داریم و آن یکی می‌گوید هفت هزار نفر.»

ناهید تاج‌الدین، نماینده مجلس در سال ۹۶ گفته بود: «برخی کارشناسان مسائل اقتصاد شهری آمار کودکان کار ایران را بین سه تا هفت میلیون عنوان می‌کنند.» به گفته حبیب‌الله مسعودی فرید، معاون امور اجتماعی سازمان بهزیستی کشور «طی مطالعاتی که با دانشگاه علوم بهزیستی انجام شد، حدوداً ۷۰ هزار کودک خیابانی در کشور داریم. البته وضعیت کودکانی که در کارگاه‌ها کار می‌کنند متفاوت است و آمار دقیقی از این افراد در دست نیست.»

در فروردین ۱۴۰۰، محمود علی‌گو، رئیس اورژانس اجتماعی کشور اعلام کرد: «براساس آمار بهزیستی حدود ۱۴ هزار کودک کار در خیابان در کل کشور تخمین زده شد. براساس اطلاعات سازمان‌های مردم‌نهاد در تهران نزدیک به چهار هزار کودک زباله‌گرد وجود دارد.» در همان سال وحید قبادی دانا، رئیس سازمان بهزیستی کشور گفت: «۱۲ هزار کودک کار و خیابان تحت پوشش خدمات روزانه بهزیستی بودند که با همکاری تشکلهای مردم‌نهاد این تعداد به ۱۶ هزار نفر افزایش پیدا کرده است.» یک پژوهشگر فعال در این زمینه با اشاره به اینکه ۷۵ درصد جمعیت کشور در



مناطق شهری زندگی می‌کنند، می‌گوید: «با این حال، حدود ۴۴ درصد کار کودکان ما در بخش کشاورزی است.

روزنامه شرق در ۲۴ خرداد ۱۴۰۳ به نقل رضا شفاخواه، مددکار و وکیل دادگستری نوشت: «۱۹ میلیون حاشیه‌نشین و ۳ میلیون نفر کودک کار در کشور داریم.» بنا بر گزارش «بررسی وضعیت کودکان کار» که خبرگزاری ایسنا به نقل از مرکز آمار در سال ۹۹ منتشر کرد، در میان ۱۱۴ کشور مورد مطالعه یونیسف، ایران با نرخ ۷/۸۵ درصد، در رتبه ۴۴ قرار دارد. آن‌طور که این گزارش نشان می‌دهد، کشورهای مانند سوریه، فلسطین، ترکیه، عراق، گرجستان و ارمنستان، به نسبت ایران در شرایط بهتری از نظر آمار کودکان کار قرار دارند. همچنین افغانستان و یمن شرایط بدتری دارند. مرکز پژوهش‌های مجلس نیز در سال ۱۴۰۱، به نبود داده‌های آماری اذعان کرد و در گزارش خود نوشت: «یکی از مهم‌ترین ابزارهای سیاست‌گذاری و قانون‌گذاری در جوامع مختلف، وجود آمار و اطلاعات دقیق است. کمبود آمار و اطلاعات متقن به عنوان یکی از چالش‌های اصلی پدیده کودکان کار و خیابان همواره مورد بحث قرار گرفته است. عدم وجود آمارهای مشخص نه تنها امکان تصمیم‌گیری دقیق در این حوزه را از سیاست‌گذاران سلب کرده، بلکه امکان ارزیابی دقیق فعالیت نهادهای متولی را نیز غیرممکن نموده است. بر همین اساس اگرچه در بند «ح» ماده ۸۰ قانون برنامه پنج‌ساله ششم توسعه (۱۳۹۶-۱۴۰۰) مقرر شد با اقدام سازمان بهزیستی و همکاری سایر دستگاه‌ها تا پایان اجرای قانون، برنامه ساماندهی کودکان کار به نحوی صورت گیرد که جمعیت کودکان کار حداقل ۲۵ درصد کاهش یابد، اما عدم وجود آمارهای دقیق در این زمینه امکان ارزیابی فعالیت‌های انجام شده در این قانون برای نهادهای نظارتی میسر نیست.»

این ناهمخوانی آماری، خودگویای این نکته به شدت دردناک است که در کشور ماکم‌ترین توجه مسئولانه به این معضل اجتماعی دردناک وجود ندارد. این در حالی است که قانون اساسی بعد از انقلاب بهمن ۵۷، آموزش رایگان تا عالی‌ترین سطوح را برای همه کودکان تضمین کرده است، و قانون کار نیز در بندهای مختلف خود ضمن تعیین محدودیت‌های معین در به کارگیری کودکان، اساساً اشتغال به کار کودکان زیر ۱۵ سال را ممنوع اعلام کرده است.

سخن پایانی اینکه، تأمین محیط سالم و امکانات لازم برای رشد مادی و معنوی کودکان وظیفه دولت است، نه دست نامرئی بازار. بهبود شرایط زندگی کودکان به عنوان نسل‌های سازنده آینده کشور، تنها زندگی آنها را تحت تاثیر قرار نمی‌دهد، بلکه به مادران و پدران نیز که عمده بار مسئولیت نگهداری از کودکان را بر عهده دارند، امکان بیشتری برای وارد شدن به فعالیت‌های اقتصادی، سیاسی، علمی و اجتماعی می‌دهد که این سبب رشد کیفی جامعه در تمامی زمینه‌ها خواهد شد. ایجاد چنین شرایطی مستلزم سیاست‌گذاری‌های کلان بر اساس عدالت اجتماعی است. از

این رو در صورت ادامه سیاست‌های اقتصادی نئولیبرالی، به ویژه خصوصی سازی‌ها در امر آموزش و پرورش، امیدی به حل معضل کودکان کار و کاهش تعداد آنها نیست.

توضیحات

۱. قات (خات) با نام علمی Catha edulis گیاه گلداری است که در مناطق گرمسیری شرق آفریقا (اتیوپی) و جنوب شبه جزیره عربستان می‌روید. قات زدن، به مکیدن تدریجی شیره برگ گیاه قات که نوعی مواد مخدر است گفته می‌شود.

۲. دولت در سال ۱۳۹۹ لایحه قانون کنوانسیون ۱۳۸ (حداقل سن کار) را برای تصویب به مجلس تقدیم کرد، اما تا کنون خبری از تصویب آن نیست.

۳. طبق مقاوله نامه ۱۸۲ سازمان جهانی کار بدترین اشکال کار کودک شامل موارد زیر است: هر شکل از بردگی یا اقدامی شبیه بردگی؛

فروش کودکان و قاچاق کودکان، که به معنای استخدام کودکان و دور کردن آنها از خانه و خانواده جهت استثمار آنهاست؛ بیگاری مابه‌ازاء بدهی نزد شخص طلبکار؛ استفاده نظامی از کودکان؛ تجارت کودکان برای استثمار جنسی یا واسطه‌گری برای این کار و وادار کردن کودکان به تن فروشی یا پورنوگرافی (هرزه نگاری)؛ به کار گرفتن کودکان برای امور غیر اخلاقی و غیر قانونی (مانند ارتکاب جنایت، توزیع مواد مخدر و کارهای قاچاق)؛ گماردن کودک به کاری که به وضعیت جسمی یا روحی او آسیب برساند. علاوه بر موارد ذکر شده در کنوانسیون ۱۸۲، سازمان جهانی کار در توصیه نامه شماره ۱۹۰ خود، فعالیت‌های زیر را برای کودکان خطرناک تلقی می‌کند و به دولت‌ها توصیه می‌کند تا مانع کار کودکان در این فعالیت‌ها شوند: کارهایی که کودکان را از نظر فیزیکی یا روانی در معرض سوءاستفاده جنسی قرار می‌دهند؛ کار در زیر سطح زمین، زیر آب، ارتفاع بسیار بالا، مکان‌های محدود و بسته؛ کار با ماشین‌های سنگین یا ابزار آلات خطرناک، یا حمل و نقل وسایل سنگین با دست؛ کار در محیط‌هایی که برای سلامتی مضراتی مانند آماکنی که در آنها مواد شیمیایی مضر وجود دارد، یا سرو صدای دمای هوا یا لرزش زیاد است به نحوی که به سلامتی آسیب می‌رساند؛ کار برای ساعات طولانی؛ کار در طول شب؛ یا کار در آماکنی که به شکل غیر قابل قبولی محدود و در کنترل صاحب کار باشد به نحوی که کودک خود را در چنگال کارفرما احساس کند.

۴. به گزارش ایرنا، یکی از مسائلی که در سلسله گزارش‌های «اکاوی مهمترین چالش‌ها و معضلات اجتماعی کشور» در سال ۱۴۰۰ دولت منتشر کرد مهاجرت از روستا به شهر بود: واقعیت مهاجرت گسترده روستاییان به شهرها بزرگ وقتی آشکارتر می‌شود که به آمار خالی شدن حداقل ۳۳ هزار روستا از سکنه در دهه‌های اخیر توجه کنیم. «موج مهاجرت به شهرها در اوایل دهه ۴۰ خورشیدی و با آغاز اصلاحات ارضی رخ داد و این موضوع در ۶ دهه بعد، به تناب و با شدت‌های متفاوت ادامه داشته است، به گونه‌ای که سرشماری ۱۳۹۵ نشان داد که تعداد خانوارهای شهری حدود سه برابر روستایی‌هاست.»

۵. بر اساس ماده ۷۹ قانون کار ایران، اشتغال به کار کودکان زیر ۱۵ سال ممنوع است و در صورتی که کارفرمایی افراد زیر ۱۵ سال را به خدمت بگیرد، متخلف شمرده و مشمول مجازات از جریمه نقدی و حبس تا پلمپ کارخانه و ابطال پروانه کار می‌شود.

ماده ۸۲ قانون کار؛ ساعت کار روزانه کارگران نوجوان را نیم ساعت کمتر از ساعت کار کارگران معمولی تعیین کرده. در ماده ۸۳ قانون کار تأکید شده است که ارجاع هر نوع کار اضافی و انجام کار در شب و نیز ارجاع کارهای سخت، زیان‌آور و خطرناک، برای کارگران نوجوان ممنوع است.

ماده ۸۴ قانون کار نیز برای کارهایی که ماهیت آن برای سلامتی یا اخلاق کارآموزان و نوجوانان زیان‌آور است، حداقل سن کار را ۱۸ سال دانسته است.

قانون کار در ماده ۱۸۸، کارگاه‌های خانوادگی را که انجام کار توسط صاحب کار، همسر و فرزندان انجام می‌شود را از شمول قانون معاف کرده است.

منابع

– عراقی، عزت‌اله – حقوق کار، ج ۱، ان‌تشارات سمت ۱۳۸۱.

– قانون کار، وزارت کار و امور اجتماعی، ناشر مؤسسه کار و تأمین اجتماعی، ۱۳۶۹.

<https://www.ilo.org/topics/child-labour>

<https://www.ilo.org/topics/child-labour/what-child-labour>

<https://www.mizanonline.ir/fa/news4784016/>

<https://www.unicef.org/press-releases/child-labour-rises-160-million-first-increase-two-decades>

<https://en.granma.cu/>

<https://www.ilna.ir/>

وظایف حزب برای اتحاد نیروهای ضد فاشیست در مبارزه با امپریالیسم، ارتجاع و تهدید نظامی

گزارش گنادی زیوگائف، دبیرکل کمیته مرکزی حزب کمونیست فدراسیون روسیه به پلنوم کمیته مرکزی حزب

بخش دوم و پایانی

برگرفته از وبگاه حزب کمونیست فدراسیون روسیه^۱ (۲۵ مه ۲۰۲۴)

ترجمه: فرشید واحدیان



تضعیف تجاوزگری امپراتوری ایالات متحده، فرصت‌های تازه‌ای به نیروهای مترقی می‌دهد. اما جهان عادلانه به‌خودی‌خود پدید نخواهد آمد. و تحقق آن نیاز به یک مبارزه جدی دارد. علاوه بر این، در جهان چند قطبی، تقابل میان رژیم‌های ناسیونالیست متخاصم، تهدیدات بسیاری را به‌وجود خواهد آورد. برای ساختن جهانی امن و عادلانه، احزاب کمونیستی و کارگری باید قدرت، همبستگی و وفاداری خود به اصول را تقویت نمایند.

چپ و چالش‌ها جهان چند قطبی

چپ در مقابل تعیین خط مشی مهمی قرار گرفته است. مفهوم جهان چند قطبی موجب پیدایی این باور شده است که تضعیف غرب خودبه‌خود به نظم عادلانه جهانی خواهد انجامید. بله، تضعیف تجاوزگری امپراتوری ایالات متحده، فرصت‌های تازه‌ای به نیروهای مترقی می‌دهد. اما جهان عادلانه به‌خودی‌خود پدید نخواهد آمد. و تحقق آن نیاز به یک مبارزه جدی دارد. علاوه بر این، در جهان چند قطبی، تقابل میان رژیم‌های ناسیونالیست متخاصم، تهدیدات بسیاری را به‌وجود خواهد آورد. برای ساختن جهانی امن و عادلانه، احزاب کمونیستی و کارگری باید قدرت، همبستگی و وفاداری خود به اصول را تقویت نمایند.

از نگاه سرمایه جهانی‌شده جذابیت ارتجاع و نئوفاشیسم، دلیل بنیادی دیگری نیز دارد و

آن برآمد شکستش در عرصهٔ روشنفکری است. امروز شما از رهبران ایالات متحده ارزیابی‌هایی نخواهید شنید که از نظر صداقت و عمق کم‌ترین تشابهی با نظرات کندی داشته باشد. هر چه آنها در رویارویی با عقاید بیشتر به عقب رانده می‌شوند، وسوسه‌شان برای حل مسئله با توسل به زور بیشتر می‌شود.

تمام مفاهیم بورژوازی دوران اخیر رنگ باخته است. امروزه کاملاً روشن شده است که انهدام اتحاد جماهیر شوروی به معنای «پایان تاریخ» ادعایی فوکویاما نیست. پیشگویی «برخورد تمدن‌ها» ی هانتینگتون به وقوع نپیوست. اکنون هردوی این فیلسوفان بورژوا رسوا شده‌اند. روسیه که قرن‌ها در بستر فرهنگی مشترک با اروپا توسعه یافته بود، اکنون از همگام شدن با غرب امروزی امتناع می‌ورزد و این کشور همراه با چین به مخالفت با مدعیان سلطه بر جهان برخاسته است. الگوی سازمان همکاری بریکس به ویژه در اینجا بسیار سرشت‌نشان است. کشورهای که بنیاد این سازمان را شکل دادند: برزیل، روسیه، هند، چین و آفریقای جنوبی - نمایندهٔ سنت‌های ملی، فرهنگی و تمدنی کاملاً متفاوتی هستند. اما آنها نه تنها برای حذف یکدیگر نمی‌جنگند، بلکه برای رسیدن به دنیایی عادلانه به شکل فزاینده‌ای به هم نزدیک‌تر می‌شوند. بنابراین، آخرین نظرگاه‌های بورژوازی که ادعای «توضیح همه چیز» را داشتند، در آزمون زمان تاب نیاوردند.

خطوط گسل اصلی زمانهٔ ما نه در راستای تمدن‌ها، بلکه در راستای مسائل برابری و عدالت قرار دارد. در نتیجه، در تحلیل فرآیندها و پدیده‌های جهان مدرن، صحت و ثمربخشی روش‌شناسی مارکسیستی-لنینیستی مجدداً تأیید می‌شود. سایر رویکردها، و الگوهای تحلیل وضعیت یا بی‌اعتبار شده‌اند، و یا تنها به عنوان روش‌های کمکی می‌توانند مورد استفاده قرار گیرند. برخی از نظریه‌پردازان بورژوازی حتی انحطاط آشکار برای بشریت را رقم می‌زنند. این ایده، سیر تکاملی بشریت به سوی «قرون وسطای جدید» را مطرح می‌کند. این ایده‌ها با انتشار مقاله روبرتو واکو، «قرون وسطای پیش رو»^{۲۹} در سال ۱۹۷۳ مورد توجه قرار گرفت. این مبحث با مقالات امبرتو اکو: «گذار به قرون وسطا آغاز شده است»^{۳۰} و جان نیکلاس گری: «بیداری روشنگری»^{۳۱} پشتیبانی شد. برای الیگارشی جهانی، بدیهی است که گذار به «قرون وسطای جدید» مستلزم کاهش شدید جمعیت در جهان است. گزینه‌ها و ابزارهای مخصوص چنین انتقالی مورد بررسی قرار می‌گیرد. از ویژگی‌های بارز این آموزه‌ها می‌توان به ناسیونالیسم متعلق به عصر حجر، و مضمون ضدکمونیستی و ضدشوروی آنها اشاره کرد.

در اواخر دهه ۱۹۸۰، کتاب ژاک آتالی: کوچ‌نشینان جدید^{۳۲} منتشر شد. در این کتاب از «شهروندان عادی جهان» خواسته می‌شود تا در جستجوی مکانی مناسب‌تر روی زمین آواره شوند و به زیست جمعی روی آورند. این در حالی است که هم‌زمان حرف‌هایی درباره «میلیاردرهای طلایی»

به گوش می‌رسد. در واقع به ایالات متحده این حق داده شد تا ساکنان کره زمین را «با شلاق و شیرینی» وادار به پذیرش ارزش‌ها و شیوه زندگی خود کند.

چنین ایده‌هایی تنها نیم‌گام با جداسازی جدید مردم از توده‌ای که «مادون انسان» معرفی می‌شوند، فاصله دارند. و این ایده‌ها همیشه به عنوان توجیهی برای ترور، شکنجه، قتل عام و انحام آزمایش‌های هولناک به کار رفته است. امروز شاهد نسل‌کشی فلسطینیان، آزمایشگاه‌های بیولوژیکی ایالات متحده در سراسر جهان، و عدم تمایل دولت‌های غربی در حمایت از فقیرترین کشورها در طول شیوع گسترده کرونا هستیم.

همچنین می‌بینیم که چگونه تفاله‌های باندرساکنان دونباس را مادون بشر می‌خوانند. حال، پاسخ سیاستمداران غربی به این مسایل چگونه است؟ اولاً، آنها فعالانه از این رژیم نازی حمایت می‌کنند. ثانیاً، آنها می‌گویند که نسل‌کشی روس‌ها در دونباس «غیر واقعی و مسخره است». و ثالثاً، آنها نیز خود در «تخریب» فرهنگ روسیه مشارکت دارند.

تقویت جبهه نیروهای ضد فاشیست در روسیه

پس از وقایع نیویورک در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، گمانه‌زنی‌های زیادی پیرامون موضوعاتی چون رویارویی نژادی، قومی و مذهبی در جهان، و آغاز «جنگ تمدن‌ها» شایع شد. با این حال، این برای ما بر اساس اصول تحلیلی حزب خود از همان ابتدا قابل تشخیص بود و در کتاب «جهانی‌سازی و سرنوشت بشریت» نشان دادیم که همه این‌ها ترفندهایی برای پنهان کردن انگیزه طراحان «نظم نوین جهانی» برای تحقق اهداف زیر هستند:

- دستیابی به یک «هرم فرمان‌برداری» در صف‌بندی جهانی. در راس این هرم ایالات متحده، زیر آن متحدانش و در پایین هرم کشورهای «جهان سوم» قرار دارد. روسیه، اوکراین، جمهوری‌های ماوراء قفقاز، آسیای مرکزی و سایر کشورهای پساشوروی، در همان پایین هرم جای خواهند گرفت.

- ایجاد یک ساختار قدرت فراملی تابع ایالات متحده. دولتی در اساس دیکتاتوری و دشمن میلیاردها انسان روی کره زمین.

- استقرار کنترل بر منابع انرژی و مواد خام جهان. زیر سلطه گرفتن نظام مالی، و در نتیجه در اختیار گرفتن کنترل کل اقتصاد کره زمین.

- اقدام نظامی برای شکست کشورهای که سعی در دفاع از منافع ملی-دولتی خود دارند. از میان برداشتن رهبرانی که با هژمونی آمریکا مخالفت می‌کنند.

- مهار کامل گردش اطلاعات؛ تحمیل نظام ارزشی خود بر همه جهان. سرکوب کلیه مخالفان با

استفاده از برچسب تروریسم.

- محاصره کامل روسیه به عنوان نیرویی که قادر به مقاومت در برابر چنین طرح‌هایی است. برای انجام این کار، باید از جمله از حضور نظامی ناتو در قلمرو جمهوری‌های سابق اتحاد جماهیر شوروی، استفاده کرد.

در همان زمان این نتیجه گرفته شد: «جهانی شدن امپریالیسم یعنی مبارزه برای به بردگی کشاندن مردم، تقسیم و توزیع مجدد جهان و منابع آن. جهانی شدن یعنی مبارزه متحد امپریالیست‌ها علیه کشورهای «پیرامونی» جهان، و مبارزه جناح‌های مختلف امپریالیستی با یکدیگر».

با گذشت بیش از ۲۰ سال، صحت این ارزیابی‌ها ثابت شده است. سرمایه‌داری همه چیز را تحقیر و به اضمحلال می‌کشد: در اقتصاد، در زندگی اجتماعی، در فرهنگ و ایدئولوژی. هیچ تغییر رنگی، قادر به تغییر ماهیت امپریالیسم نیست. تقسیم جهان به دو مقوله «شمال ثروتمند و جنوب فقیر»، برای مدتی باعث تضعیف درگیری میان پرولتاریا و استثمارگران در کشورهای غربی شد. اما سرمایه‌داری با تقلیل تضادها در سطح ملی، تنها به آنها خصلتی جهانی داده است.

تاخیر در گذار به سوسیالیسم در کشورهای جداگانه، تنها موجب سرعت گرفتن تغییرات سوسیالیستی در سطح جهان می‌شود. آنچه در حال رخ دادن است، تضعیف تضادهای سرمایه‌داری انحصاری نیست، بلکه جهانی شدن و تشدید آنها در سطح جهان است.

این روندهای جهانی خود را در روسیه نیز آشکار کرده است. ما موظفیم که تقویت گرایش‌های راست در کشورمان را جدی بگیریم. این گرایش‌ها تصادفی یا ناشی از دسیسه‌های فردی نیستند.



طبقه بورژوا برای حفظ منافع خود احساس خطر کرده است. این روندها همگی ناشی از عمق عملکرد الگوی توسعه سرمایه داری در کشور است.

اولاً، بخشی از سرمایه داری روسیه در تلاش برای استقلال از غرب و خواهان اشغال «جایگاهی» امن در جهان به عنوان منطقه نفوذ خود است.

ثانیاً، گرایش‌های چپ‌گرایانه و طرفدار شوروی در جامعه روسیه موجب وحشت شده است. این گرایش‌ها از ایجاد یک نظام استثمار «کلاسیک» در کشور ما و حذف کامل دستاوردهای اجتماعی دوران شوروی جلوگیری می‌کنند.

ثالثاً، ضعف الگوی صدور مواد خام سرمایه داری روسیه، طبقه حاکم را وادار ساخته تا با مانور فعال، سیاست‌های بنیادینستی را دنبال کند. با این حال، این طبقه مایل است که موقعیت را «ساده» کرده و کنترل شدید اداری و پلیسی را جایگزین دغل کاری‌های سیاسی کند.

محافل بورژوازی توانایی محدودی در سیاه‌نمایی دوران شوروی دارند. آنها به خوبی آموخته‌اند که با جدا کردن شکل از محتوا، درباره پیروزی بزرگ، تسخیر فضا و سایر پیروزی‌ها قلم‌فرسایی کنند، بی آنکه از عامل اساسی این دستاوردها ذکر به میان آورند. آنها دائماً «فراموش می‌کنند» که این پیروزی‌ها به یمن سوسیالیسم و قدرت اتحاد شوروی میسر شده است. با این حال، حتی اشاره مختصری به این حقایق، به مذاق محافل الیگارش خوش نمی‌آید. از یک سو، مردم دوران گذشته را با دوره کنونی مقایسه می‌کنند و نتیجه به نفع دومی نیست، و از سوی دیگر، تلاش عمدی برای «نادیده گرفتن» یا تحقیر نقش سوسیالیسم، کمونیست‌ها، لنین و استالین، میهن پرستان واقعی را ناخشنود می‌کند.

علت برخورد دوگانه نسبت به دوران شوروی در ماهیت طبقاتی قدرت حاکم نهفته است. تلاش‌های متعدد برای انتقال جسد لنین و پوشاندن مقبره او، ادامه فعالیت مرکز یلتسین^{۳۲} و تخریب بناهای یادبود قهرمانان ارتش سرخ و برپایی بنای یادبود افرادی چون کلچاک^{۳۴}، همگی ریشه در دیرپایی میراث «دهه نود» دارد. حزب ما در مبارزه‌ای قاطع و پیگیر با این میراث بوده و هست.

حزب کمونیست فدراسیون روسیه در آگوست ۲۰۰۶، یادداشتی را پیرامون وظایف مبارزه با امپریالیسم و نیاز به محکومیت بین‌المللی جنایات آن منتشر کرد. این پاسخ ما به مرتجعین در پارلمان و شورای اتحادیه اروپا بود که به شدت از ایده محکومیت «رژیم‌های توتالیتار» حمایت می‌کنند. آنها سعی در یکسان‌سازی اتحاد شوروی و آلمان نازی دارند. صادقانه بگویم، هیچیک از احزاب روسیه در آن زمان عکس‌العملی اصولی از خود نشان ندادند.

علاوه بر این، حتی پس از بمباران یوگسلاوی توسط ایالات متحده و اقمارش، ناتو کوشید تا مشارکت روسیه-ناتو را به کشور ما تحمیل کند. این امر منجر به اجرای تمرینات مشترک در منطقه

نیژنی نوگورود و ایجاد یک پایگاه هوایی ناتو در نزدیکی اولیانوفسک شد. اعتراض فعالانۀ حزب کمونیست فدراسیون روسیه و متحدان ما، به این نقشه‌های خطرناک پایان داد.

تلاش برای بستن روسیه به ارايه ارتش آمریکا، با ابتکارات عجیب «حزب حاکم» همراه بود. ما مجبور شدیم علیه تلاش‌های سیگوتکین عضو حزب روسیه متحد برای تغییر نماد پرچم پیروزی، و «حذف» داس و چکش مبارزه کنیم. چندین سال طول کشید تا روز پیروزی بر میلیتاریسم ژاپن به مجموع تعطیلات و سال‌روزهای مهم بازگردد. اکنون وضعیت مواد کمک آموزشی رو به بهبود است. ما در میزگرد دومای دولتی، نیاز به اصلاح کتاب واحد درسی تاریخ را به تصویب رساندیم. افراد زیادی در هیئت حاکمه می‌خواهند خود را از نیاز به تحسین و تأیید نظام شوروی خلاص کنند. آنها دنبال منابع دیگری برای کسب مشروعیت خود هستند. برای این هدف، سعی می‌کنند تا از دوران تزار، گارد سفید و ایده‌های نویسندگانی مانند ایلین استفاده کنند.

ما کمونیست‌ها مصریم که: این مسیر تسلیم است، راهی بن‌بست، که به نابودی کشور از درون خواهد انجامید. روسیه تزاری در نهایت به دلیل تضادهای اجتماعی و زیر بار جنگ برای تأمین منافع سرمایه خارجی فروپاشید. الگوگرفتن از آن به معنای انقیاد کشور در برابر سرمایه خارجی، توجیه شکاف بین دولت و مردم؛ و موافقت با دورنمای زوال کامل و نابودی نهایی است.

در این راستا، ما بر اهمیت جهت‌گیری برنامه حزب کمونیست فدراسیون روسیه تأکید می‌کنیم: وظیفه میهن پرستانه تقویت روسیه و چشم انداز سوسیالیستی کشور در تطابق با یکدیگرند.

ما تأکید می‌کنیم: تجلیل از ارتش سفید به معنای تأیید تبانی ژنرال‌های آن با مداخله جویان خارجی است. اعلام ایلین، شملف^{۳۵} و سولژنیتسین به عنوان «آموزگاران ملت» به معنای توجیه نیروهای خائن به ملت است، و مجموع همه این‌ها به معنای خیانت به مسیر چند صد ساله‌ای است که مردم ما طی کردند. برای تشخیص مشاهیر روسیه باید عطش حقیقت و عدالت داشت. کافی است این افراد را به یاد بیاوریم: رادیشچف و نوویکوف، پوشکین و پوشچین، هرزن و اوگارف، بلینسکی و چرنیشفسکی، پتراشفسکی و تیوتچف، تورگنیف و نکراسوف، تولستوی و داستایوفسکی، گورکی و مایاکوفسکی، بلوک و یسنین. ما هرگونه تلاش برای جایگزینی سنت دموکراتیک مردم میهن خود با مفاهیم بیگانه را شرورانه می‌دانیم.

کسانی که به دلیل نفرت از زحمت‌کشانی که خود را از زیر یوغ تزار، زمین‌داران و سرمایه‌داران رها کردند، با فاشیسم متحد شدند، شایسته تجلیل نیستند. اتحاد آنها با فاشیسم به هیچ وجه تصادفی نبود. مهاجران سفید در سال ۱۹۳۱، در هاربین متحد فاشیست روسیه را تشکیل دادند. شعب آن در اروپا، آمریکای لاتین، ایالات متحده آمریکا و کانادا ایجاد شد. وجوه متمایز این حزب ضد کمونیسم سرسخت، تحسین فاشیست‌ها و همکاری با دیکتاتورهای آنها برای سرنگونی

قدرت شوروی بود. رودز اوسکی^{۳۶} رهبر حزب، موسولینی و هیتلر را می‌ستود و اعلام کرده بود که روسیه باید به دژ بعدی فاشیسم تبدیل شود.

این حزب بزرگ‌ترین سازمان «مهاجران آواره روسیه» بود. این حزب از سال ۱۹۳۶، تلاش کرد تا اقدامات خرابکارانه در اتحاد جماهیر شوروی را سازمان دهد. اس. ایوانف رئیس شاخه آلمانی حزب، تماس نزدیکی با سازمان جاسوسی ارتش نازی^{۳۷} برقرار کرد. او در آغاز جنگ به قلمرو شوروی فرستاده شد، جایی که با کمک دیگر مهاجران و در ادامه تلاش‌های ولاسف^{۳۸} «ارتش ملی خلق روسیه» را از اسیران جنگی تشکیل داد.

مشهورترین نظریه‌پرداز فاشیسم در روسیه ایوان ایلین بود. او از روی کار آمدن فاشیست‌ها در ایتالیا و سپس در آلمان خوشنود بود. وی در ماه مه ۱۹۳۳، در مقاله «ناسیونال سوسیالیسم، روح تازه» نوشت: «آنچه در آلمان اتفاق می‌افتد یک انقلاب سیاسی و اجتماعی عظیم است... هیتلر چه کرد؟ او روند بلشویکی کردن آلمان را متوقف نمود و در نتیجه بیشترین خدمت را به تمام اروپا کرد... با رهبری موسولینی در ایتالیا و رهبری هیتلر در آلمان، در افول فرهنگ اروپایی وقفه‌ای افتاد...». ایلین حتی پس از شکست نازی‌ها، اعلام کرد که فاشیسم نظریه‌ی درستی است و تنها به دلیل برخی «اشتباهات» دچار شکست موقتی شد.

برای ترویج محبوبیت این فرد در روسیه، از همان الگوهای بازپروری باندرا و همدستانش در اوکراین استفاده می‌شود. آنها همچنین از عناوینی مشابه «مبارزان استقلال اوکراین» و «احیای روح اوکراینی» استفاده می‌کنند و همچنان مدعی اند که هم با هیتلر و هم با حکومت شوراهای جنگیده‌اند. برای اعاده حیثیت از ایلین، به این نکته استناد می‌کنند که او در سال ۱۹۳۸ آلمان را به مقصد سوئیس ترک کرد. بله، او از آلمان نازی رفت، اما دیدگاه خود را تغییر نداد. او از راه روزنامه‌نگاری به فعالیت‌های ضدکمونیستی و طرفداری از نازی‌ها ادامه داد. با وجود این، از بنای یادبود او در یکا ترینبورگ و لوح یادبودش در ساختمان دانشگاه دولتی مسکو پرده برداری شد. از سال ۲۰۱۳، سمینارهای متعددی با عنوان «مطالعات ایلینی» در سطح بین‌المللی برگزار می‌شود. مدرسه عالی سیاسی ایلین در دانشگاه دولتی روسیه برای علوم انسانی ایجاد شد. به نظر می‌رسد پشتیبانان او کسانی هستند که در پی ترویج ایده سرمایه‌داری ملی در جامعه روسیه هستند.

سیاست‌های مقامات روسیه کپی‌برداری از رویکردهایی است که قبلاً توسط نیروهای راست‌گرای غرب آزموده شده است. برای حفظ منافع سرمایه، استفاده از تصویر دشمن خارجی امری رایج است. امروز «غرب جمعی» به عنوان یک تهدید خارجی تصویر می‌شود، که البته چندان هم بیراه نیست. در تعقیب این سیاست، موضوعات بحث‌انگیز دیگری مطرح می‌شود. گروه‌های حامی دولت دائماً موضوع «مهاجران خلاف‌کار» را ترویج می‌کنند و به عدم تمایل آنها به جذب

در جامعه روس تأکید دارند. اما در مورد این واقعیت که سرمایه روسی و باندهای جنایتکار از مهاجرت بی‌رویه سود می‌برند، سکوت می‌کنند. نبود قوانین حامی نیروی کار، کاهش دستمزد کارگران خارجی و روسی را ممکن ساخته، و نبود اشتغال پایدار، زمینه را برای فعالیت باندهای جنایتکار فراهم کرده است. برای ادغام مهاجران در فضای فرهنگی روسیه نظام کارآمدی به وجود نیامده است.

نامزد بعدی برای ارائه تصویر دشمن داخلی، نیروهای چپ هستند. با توجه به گرایش شدید شهروندان در حمایت از اتحاد جماهیر شوروی، مقامات جرأت نمی‌کنند تا در این مورد «گسترده» عمل کنند، اما گام به گام می‌کوشند تا از کمونیست‌ها یک تصویر منفی در اذهان عمومی ایجاد نمایند. همین امر پاسخ به این سؤال است که چرا مقامات به «مرکز یلتسین»، تجلیل از ایلین، و بناهای یادبود کراسنوف^{۳۹} و کولچاک و نظایر آن نیاز دارند.

بهترین پاسخ به تلاش‌ها برای تحریف عقاید و مشی سیاسی ما، کوشش فعالانه برای دستیابی به اهداف برنامه حزب کمونیست فدراسیون روسیه است. مهم‌ترین جهت فعالیت ما اتحاد نیروهای ضد فاشیست در مبارزه با امپریالیسم، ارتجاع و تهدید نظامی است.

آنچه تجربه حزب به ما می‌آموزد: آگاهی، و افتخار به دوران شوروی، و ترویج آن است

رفقای عزیز!

شرط مهم برای شکل‌گیری یک موضع قوی ضد فاشیستی، کار آموزشی، مدنی و میهن‌پرستانه با ساختاری مناسب میان مردم است. شاخه‌های متعدد حزب کمونیست فدراسیون روسیه فعالانه در این امر بزرگ مشارکت دارند. حزب ما همیشه و در همه سطوح تلاش برای حذف مواد آموزش و ظایف مدنی از برنامه‌های آموزشی را به شدت محکوم کرده است. ما قاطعانه با تلاش‌ها برای جایگزین کردن آموزش‌های مدنی و میهن‌پرستی، اخلاق و احساسات عالی زیبایی‌شناختی با آموزش برای تبلیغ روحیه مصرف‌کنندگی مخالفت کردیم.

نبرد علیه نئوفاشیسم متوقف نشده، تنها به میدان جدید نبرد در قلب و روح مردم انتقال یافته است. علیرغم سوگندهای وفاداری به میهن که به تازگی در تمام سطوح در میان مسئولین کشور باب شده است، سیاست‌های دولت از میهن‌پرستی واقعی هنوز بسیار فاصله دارد. ترویج میهن‌پرستی مستلزم ادامه مبارزه و انتشار رشد آگاهی مدنی از همه طرق ممکن است. رفقای ما در این میدان به دنبال ترویج ارزش‌های ایدئولوژیک و اخلاقی هستند که برای پیروزی مردم در نبرد علیه نئونازیسم ضروری است.

شرط کلیدی برای تقویت دیدگاه‌های ضد فاشیستی، مبارزه با ضدیت علیه میراث شوروی

است. بخش مهم این مبارزه میهنی حفظ خاطره جنگ بزرگ میهنی، افشای تحریفات تاریخ، و حفظ یادبودهای آن دوران است.

جنبش‌های جوانان و زنان ما در مقابله با جعلیات تاریخی در ضدیت با حزب کمونیست فدراسیون روسیه، سمینارها، نمایشگاه‌ها، میزگردها، کنفرانس‌های علمی و عملی زیادی برگزار می‌کنند. همه این فعالیت‌ها معطوف به بزرگداشت انقلاب سوسیالیستی، پاس‌داشت لنین و استالین، مبارزان در راه استقرار کشورشورها، یادآوری قهرمانی مردم در سال‌های نبرد با فاشیسم، دستیابی به فضا در شوروی، و معرفی بیشتر قهرمانان ملت است.

احیای نمادهای دوران شوروی که توسط رژیم باندر در مناطق دونباس، زاپوروژیه و خرسون ویران شده بود، برای ما افتخاری است. با مشارکت فعال کمیته‌های حزب کمونیست فدراسیون روسیه، بیش از ۲۰ بنای یادبود لنین بازسازی شدند. چنین کاری در گنیچسک، ملیتوپول، لیزپچانسک، و ملوف^{۴۰} و سایر شهرک‌های آزاد شده از سوی ارتش حکومت کی‌یف انجام شد. این تلاش‌ها بخش مهمی از مبارزات طولانی حزب کمونیست فدراسیون روسیه برای پاس‌داشت نقش برجسته لنین و استالین در تاریخ میهن ما است.

کمونیست‌ها و اعضای کومسومول مسکو و منطقه مسکو با موزه- رزرو گورکی لنینسکی همکاری می‌کنند و ضمن پاکسازی محل، کنفرانس‌ها و جلساتی برگزار می‌کنند. با موزه‌های لنین در اولیانوفسک، کازان، سامارا همکاری می‌شود. دانشجویان مرکز مطالعات سیاسی با نمایشگاه موزه جنگ بزرگ میهنی در تپه پوکولونایا^{۴۱} آشنا می‌شوند.

همراه با ما، مردم بیشتری طرفدار بازگرداندن نام استالین‌گرا به این شهر تسخیرناپذیر افسانه‌ای در کنار ولگا هستند. نقش رهبری در کمیته عمومی منطقه ولگوگرا به عهده اعضای حزب کمونیست فدراسیون روسیه و متحدان حزب ماست. فراکسیون لنین کومسومول در پارلمان جوانان در مجلس قانونگذاری منطقه کیروف ابتکار عمل برای نامگذاری یکی از خیابان‌های کیروف به استالین‌گراسکایا را به عهده گرفت. این ایده مورد حمایت گسترده‌ای قرار گرفت. دومای شهر روی آن کار می‌کند. حمایت از این گونه اقدامات در همه جا بسیار مهم است.

در منطقه نیژنی نووگورود، در قلمرو ناحیه شهری بور، بنای یادبود جوزف استالین، و ایجاد یک مرکز فرهنگی و آموزشی با نام «استالین» در حال انجام است. بنیادی در ولادیمیر ایجاد شده است که وظیفه آن حفاظت از یادگارهای رهبر استالین فرمانده کل قوا و جمع‌آوری کمک‌های مالی برای ایجاد یک بنای یادبود برای وی است. مجسمه نیم تنه ژنرال استالین در حیاط موزه در ورونی، منطقه ساراتوف، رونمایی شد. نمایندگان کمونیست مرمت بنای یادبود زویا کوسمودمیانسکایا^{۴۲} در منطقه ساراتوف را آغاز کردند.



موضوع نگرانی دائمی رفقای ما حفظ و اشاعه مکان‌های یادبود مرتبط با تاریخ جنگ بزرگ میهنی است. در اوستیای شمالی-آلانیا، به یادبود هشتادمین سالگرد خاتمه نبرد قفقاز در نزدیکی روستای الخوتوو، کمیته جمهوری حزب کمونیست فدراسیون روسیه تالار مشاهیر حاوی دوازده مجسمه قهرمانان اتحاد جماهیر شوروی را افتتاح کرد. به عنوان بخشی از پروژه میهن پرستانه «ادای احترام به سربازان پیروزی بزرگ!» اعضای حزب در کالمیکیا، در محل وقوع نبردهای سخت، تخته سنگ‌های گرانیته‌ای را با نام بیش از ۲۵۰۰ سرباز شوروی نصب کردند.

تنها در دو سال گذشته، نیروهای کمونیست و حامیان حزب کمونیست فدراسیون روسیه بیش از ۲۰۰ بنای تاریخی، یادبود و گوردسته جمعی را ایجاد، یا مرمت و بازسازی کرده‌اند.

ما همچنان به افشای جعلیات گذشته شوروی توجه ویژه‌ای داریم و نادرستی تلاش برای تجلیل از خائنان و مرتدین را آشکار می‌کنیم. در مناطق پنزا و سامارا مبارزه برای از بین بردن بناهای تاریخی و علامت یادبود چک‌های سفید ادامه دارد. یکی از نتایج مبارزه ما این بوده که مقامات چک بودجه برنامه نصب بناهای تاریخی در روسیه را متوقف کردند. یک لوح یادبود برای کسانی که در جریان شورش چک‌های سفید کشته شدند در پنزا مرمت شد.

به ابتکار حزب کمونیست فدراسیون روسیه، مردم ایرکوتسک خواستار محو بنای یادبود کولچاک «جلاد» از شهر هستند. کمونیست‌ها و اعضای کومسومول منطقه روستوف به دنبال تخریب مجسمه کراسنوف سردار نازی در روستای الانسکایا هستند. تلاش‌ها برای برچیدن نیم‌تنه ژنرال رانگل که در قلمرو دانشکده افسری دانشگاه فنی دوان رونمایی شد، با موفقیت به پایان رسید.

به عنوان بخشی از کمپین «نجات شوروی»، اعضای سازمان جوانان لنین‌گرا از نام خیابان‌هایی که نشانه میراث دوران شوروی در مرکز شهر بود دفاع کردند. رفقای جوان ما اعتراض

خود را در سفارتخانه‌های کشورهای حوزه بالتیک علیه تحریف نقش اتحاد جماهیر شوروی در جنگ جهانی دوم اعلام کردند. اعضای سازمان جوانان کارهای زیادی برای حفظ مکان‌های به یاد ماندنی انجام می‌دهند. امروز ما از همه کسانی که مراقب آرامگاه‌های مبارزان دولت شوروی و مدافعان میهن سوسیالیستی هستند تشکر می‌کنیم. در اینجا باید به کار اعضای کومسومول مسکو، خاکاسیا، منطقه لنینگراد، بلگورود، بریانسک، ایوانوو، تولا، نابرژنیه چلنی اشاره کرد.

حزب کمونیست فدراسیون روسیه حزب میهن پرستان است. در مبارزه آشتی ناپذیر حزب علیه نئونازیسم و باندراایسم، و به منظور شکل‌گیری افکار عمومی میزگردها، همایش‌ها، نشست‌ها و رویدادهای مشترک با جانبازان، ورزش‌های رزمی، تاریخ محلی و سازمان‌های عمومی جستجو برگزار می‌شود. از جمله: پروژه جمع‌آوری «کتاب برای کتابخانه‌های روستایی» (جمهوری اودمورت)، «نوه‌های قهرمانان» (منطقه بلگورود)، «اقدامات برجسته مردم» و «تجلیل از ساخت پیشرفته‌ترین هواپیماها»^{۴۳} در منطقه ورونژ، «تیمور و گروهش در قرن بیست و یکم»^{۴۴} (منطقه کورسک)، «صدای زنده پیروزی» (سنت پترزبورگ)، «در شهر سخن از قهرمانان است» (سواستوپل) و غیره. این فعالیت‌ها برای آموزش نسل جوان از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.

پروژه‌های «پرچم پیروزی ما» و «قهرمانان جوان میهن» به اعضای کومسومول فرصت می‌دهد تا در مدارس کار کنند. شعبه‌های کومسومول در لنینگراد، سواستوپل، اومسک و موردویا توجه زیادی به ابتکار جستجو [برای استعداد های جوان] می‌کنند. در سواستوپل، اعضای کومسومول شاخه انحن داوطلبان همکاری با ارتش (DOSAAF) را تأسیس کردند. این شاخه در حفظ یکی از فرودگاه‌های قدیمی نیروی هوایی فعال است. مسابقات نظامی-تاریخی «میراث قهرمانان» برگزار می‌شود. در سامارا در ۷ نوامبر، اعضای کومسومول در یک راه‌پیمایی برای بازسازی شرکت کردند. در کورسک، به مناسبت بزرگداشت آرکادی گایدار^{۴۵}، بازسازی تیم تیمور آغاز شده است.

تهدیدهای جدید پیش روی مردم روسیه نقش و مسئولیت آموزگاران مردمی را افزایش داده است. بیش از ۳۰ سال است که انحن جستجوی استعدادهای جوان «سپر»^{۴۶} در منطقه کوستروما توسط یکی از اعضای حزب کمونیست فدراسیون روسیه والری نیکولایوویچ چیگورف رهبری می‌شود. او با استعداد آموزش و تجربه گسترده‌اش توانست تا از میان دانش‌آموزان مدرسه پیتروپل، تیمی از خدمه کشتی را تشکیل دهد. این تیم از نزدیک با خدمه زیردریایی ناوگان شمالی کوستروما در تعامل است.

در مدرسه متوسطه ورخنوی لیویسکی^{۴۷}، تحت رهبری یک کهنه سرباز حزب، معلم افتخاری جمهوری ساخا (یاکوت)، سرهنگ ذخیره ولادیمیر نیکولایوویچ نیکولایف، یک باشگاه چتربازی برای دانش‌آموزان کلاس‌های ده و یازده ایجاد شد که برای بیش از ربع قرن به فعالیت مشغول است.

بچه‌های این باشگاه در مسابقات ورزش‌های نظامی برندهٔ جوایزی شده‌اند. شهروند افتخاری منطقه شهرداری چوسوفسکی در ناحیهٔ پرم، دبیر اول کمیته منطقه حزب کمونیست فدراسیون روسیه میخائیل وندیکتوویچ آنیسیموف برنامه‌ای با هدف اجرای «برنامهٔ چهارسالهٔ ۲۰۲۵-۲۰۲۱، آموزش میهن پرستانه شهروندان» را مدیریت می‌کند. بیش از ۴ هزار نفر در مراسم مختلف نظامی-میهنی این برنامه شرکت کردند.

کمونیس‌ها سرآمد رزمندگان در جبهه سیاسی هستند. هر یک از ما باید به گونه‌ای زندگی و کار کنیم، که از نظر اخلاقی محق باشیم به دیگران بگوییم: «از سرمشق من پیروی کنید». در چارچوب تجاوز نظامی ناتو به روسیه، فعالیت‌های میهن پرستانه توده‌ای با شهروندان نیازمند رویکردی نظام‌مند و جامع است. مثالی برجسته در این زمینه، اقدام سه فرماندار کمونیست کلیچکوف، کونوالوف، و یوآست راشین^{۴۸}. با طرح آنها، همهٔ خانواده‌های سربازان بسیج شده، داوطلبان، سربازان مجروح و کشته شده در منطقه اوریول تحت حمایت دولت قرار گرفته‌اند. در منطقه اولیانوفسک یک بنیاد خیریه «برای پیروزی» وجود دارد که بیش از سه میلیون روبل تجهیزات به خط مقدم اهدا کرده است. رئیس‌جمهور خاکاسیا^{۴۹} در اهدای ده‌ها هزار هدیه سال نوبه کودکان دونتسک و لوگانسک مشارکت داشت.

رسیدگی به نیازهای جبهه، وظیفه هر مسئول حزبی است. ما از همه کسانی که امروز در کار بزرگ کمیته مرکزی حزب کمونیست فدراسیون روسیه و ستاد جنبش مردمی برای جمع‌آوری کمک‌ها و ارسال کاروان‌های کمک‌های بشردوستانه به دونباس و نووروسیا مشارکت دارند، تشکر می‌کنیم. با حمایت حزب، مرکز «میهن پرستان جوان» در اسنگیری، نزدیک مسکو فعالیت می‌کند. پسران و دختران نوجوان از جمهوری‌های خلق دونتسک و لوگانسک، در جلسات این مرکز شرکت می‌کنند.

کمونیس‌های منطقه نووسیپیرسک مراسم «نخ سحرآمیز» را برگزار کردند که طی آن شرکت‌کنندگان محلی جوراب‌های گرم مناسب برای سربازان ارتش روسیه یافتند. کمیته منطقه‌ای کالنین‌گراد حزب کمونیست فدراسیون روسیه یک آموزشگاه خدمات پزشکی اولیه را سازماندهی کرد که در آن همه می‌توانند نحوه ارائه کمک‌های اولیه را بیاموزند. در ساختمان کمیته حزب منطقه بلگورود یک مرکز جمع‌آوری و توزیع کمک‌های بشردوستانه به آوارگان داخلی وجود دارد.

جنگ، مردم را بیش از هر دوران دیگری بسیج و متحد می‌کند. بیش از پنجاه نفر از هم‌زمان ما جزویگان‌های دفاع میهنی به منطقه بلگورود اعزام شدند. آنها خط دفاعی چهارم را در آنجا تشکیل دادند. به لطف کار هدفمند، نظامیان ارتش عملیات ویژه به صفوف حزب کمونیست فدراسیون روسیه در جمهوری‌ها پیوستند: کاراچای-چرکس، کومی، کریمه، موردووا، تاتارستان، چوواشیا و ساخا - یاکوتیا، در قلمرو کامچاتکا، در ورونژ کوستروما^{۵۰}، مناطق نووگورود و اولیانوفسک.

کمونیست‌های امسک تجربه جالبی داشتند. در میان گروهان‌های گردان داوطلب، آنها هسته اولیه یک گروهان به نام استرام-۲۱۷^{۵۱} را ایجاد کردند.

وظیفه اخلاقی حزب ما این است که یاد و خاطره کمونیست‌ها و اعضای کومسومولی را که در نبرد با گروه‌های جنایت‌کار باندرا از پای درآمدند، جاودانه کنیم. در سواستوپل، به یادبود رهبر کومسومول ما، الکساندر چرمنوف، که پس از مرگش صاحب نشان شجاعت شد، یک خیابان و یک لوحه یادبود نصب شد. در فوریه - مارس سال جاری، نمایشگاهی در دومای منطقه ای تیومن به یادبود یکی از اعضای حزب ما، خبرنگار جنگی روستیسلاو ژوراولف برگزار شد.

تقویت روحیات ضد فاشیستی، آموزش میهن‌پرستی و شهروندی دغدغه همیشگی حزب کمونیست فدراسیون روسیه و متحدان ما است. نقش توسعه جنبش دستمال گردن سرخ^{۵۲} به عنوان بخشی از یک تلاش چندوجهی بسیار مهم است. امسال، برگزاری مراسم روز پیشگامان در میدان سرخ بسیار جالب و دلگرم‌کننده بود. پدران ما سنت‌های غنی بسیاری از سازمان‌دهی جنبش نوجوانان برای ما به جا گذاشتند. آنها امروز می‌توانند تداوم سنت‌های خود را در برنامه‌های ما مشاهده نمایند.

در روزهای سخت، اهمیت آموزش مدنی-میهنی قطعاً افزایش می‌یابد. بیش از سی سال است که مشکلات عظیمی در این عرصه ایجاد شده است. آنها پیامد مستقیم اقدامات کسانی است که در همکاری با دشمن، در اوایل دهه ۱۹۹۰ قدرت را در روسیه به دست گرفتند. التیام چنین زخم‌هایی نیاز به زمانی طولانی دارد. ما باید مسئولانه و قاطع و بدون تأخیر عمل کنیم.

از سویی دیگر، نباید فراموش کرد که غرور ملی زخم‌دیده می‌تواند مورد استفاده سیاه‌ترین نیروهای مرتجع قرار گیرد. بخشی از سرمایه‌داری کلان با کمال میل از آن در جهت منافع خود استفاده می‌کند. بورژوازی می‌تواند به سرعت از لفاظی‌های شوونیستی به شعارهای عوام‌فریبانه «مرگ بر سرخ‌های پیراهن قهوه‌ای» تغییر موضع دهد. ما باید با هوشیاری و قاطعیت مراقب این تمایلات باشیم.

لیبرال‌های غرب‌گرا که چهره عوض کرده‌اند، هرگز ما را به دلیل موضع میهن‌پرستانه حزب کمونیست فدراسیون نخواهند بخشید. وجود ما خاری در چشم آنها است، فراموش نکرده‌ایم که چگونه برخی از آنها با دریافت کمک‌های مالی از بنیاد سوروس، کتاب‌های درسی کریدر را تبلیغ کردند، [مرکز] تئاتر گوگول را ویران کردند، گروهی از آنها با پشتیبانی از دیدگاه‌های گلن^{۵۳} از فحاشی‌های صاحبان برخی از گالری‌ها حمایت کردند، و قفسه کتابفروشی‌ها را از آثار کسانی چون رزون سووروف، سولژنیتسین و بیکوف^{۵۴}، پر کردند.

مبارزه برای حق حیات و توسعه کشور ما برای آینده سوسیالیستی، هر روز شدت بیشتری

می‌گیرد. این مبارزه‌ای گذارا و موقت نیست. ما باید برای یک رویارویی طولانی با دشمن آماده شویم.

اتحاد سلاح کارگران است

تنها نیروی ثابت و مؤثری که می‌تواند در برابر ارتجاع مقاومت کرده و هیولای فاشیسم را متوقف کند، کمونیست‌ها و توده‌های زحمتکشی هستند که به دور آنها جمع شده‌اند. تجربه قرن بیستم این را ثابت کرد. قرن بیست و یکم نیز همچنان تأییدی است بر این حکم.

روز به روز نمونه‌های بیشتری از موفقیت در مبارزه با ارتجاع را در جهان شاهدیم. در برزیل، دولت دست راستی بولسونارو با اراده توده‌ها از قدرت خلع شد. مبارزه با اصلاحات ضد مردمی میلی در آرژانتین تحت رهبری نیروهای چپ در حال گسترش است. کمونیست‌های هندی در خط مقدم مقاومت در برابر هندوتوا قرار دارند. حزب کمونیست ترکیه رویاهای نوع‌شان‌گرایی اردوغان و ارتباطات او با گرگ‌های خاکستری طرفدار فاشیسم را افشا می‌کند. نیروهای چپ فعالانه با «موج پیراهن قهوه‌ای‌ها» در اروپا مخالفت می‌کنند. کمونیست‌های چین، ویتنام، کوبا، کره شمالی و لاتوس نمونه‌ای از وفاداری به آرمان سوسیالیسم هستند.

در همین حال، در دنیای سرمایه، عمیق‌تر شدن بحران موجب رشد گرایش‌های ارتجاعی، تضعیف هنجارهای دموکراتیک و حمله به حقوق طبقه کارگر می‌شود. سرمایه جهانی به رهبری هیئت حاکمه ایالات متحده در مبارزه برای تقسیم مجدد جهان، به حمایت نفوفاشیست‌ها و ناسیونالیست‌های رادیکال متوسل می‌شود. در تعدادی از کشورها، تجلیل از نازیسم تا به سطح سیاست دولتی ارتقا می‌یابد. بورژوازی در مبارزه علیه کارگران، به طور فزاینده‌ای از راست افراطی بهره می‌برد. تاریخ جنگ جهانی دوم در حال بازنویسی است. جنایات فاشیست‌ها مسکوت مانده و بازپروری آنها در حال کار است. بناهای یادبود ضد فاشیست‌ها را نابود کرده، و احکام دادگاه نورنبرگ علیه جنایتکاران نازی نادیده گرفته می‌شود.

درک این نکته ضروری است که اهمیت مبارزه با امپریالیسم، نفوفاشیسم و تهدید جنگ جهانی روز به روز بیشتر احساس می‌شود. نشست‌های بین‌المللی احزاب کمونیست و کارگری سهم مهمی در تحکیم اتحاد نیروهای چپ دارد.

در اکتبر ۲۰۲۳، در نشست احزاب در ازامیر ترکیه، قطعنامه‌ای با این محتوا به تصویب رسید: «توقف گسترش فاشیسم، و جلوگیری از وقوع تراژدی جدیدی برای بشریت... در قرن بیستم، اتحاد جماهیر شوروی به رهبری حزب کمونیست، فاشیسم را شکست داد... در قرن بیست و یکم، دشمن قسم خورده طبقه کارگر، فاشیسم، دوباره سر بلند کرده و به اهرم‌های قدرت دست پیدا

می‌کند... فاشیسم به یکی از سلاح‌های اصلی بورژوازی جهانی در مبارزه علیه طبقه کارگر مبدل شده است.»

شرکت‌کنندگان در این نشست بین‌المللی خواستار تلاش مشترک در مبارزه با ارتجاع، نئونازیسم و میلیتاریسم شدند. در پیام نهایی چنین اعلام شد: «ما در مقابل آزمون جدیدی قرار گرفته‌ایم، که یک بار دیگر نیاز به اقدام هماهنگ در چارچوب یک جبهه گسترده ضد فاشیستی نیروهای مترقی را نمایان ساخته است.»

قطعنامهٔ گردهم‌آیی انترناسیونال ضد فاشیستی، که به ابتکار حزب کمونیست فدراسیون روسیه و اتحادیهٔ احزاب کمونیست جمهوری‌های سابق اتحاد شوروی ۵۵ در ۲۲ آوریل ۲۰۲۳ در مینسک تشکیل شده بود، مورد حمایت نمایندگان ۵۰ کشور شرکت‌کننده قرار گرفت. در این گردهم‌آیی، مانیفست اتحاد مردم جهان تصویب شد، سندی که عمیقاً به ضرورت فوری اتحاد نیروهای ضد فاشیست تأکید دارد.

در این مانیفست چنین آمده است: «اهتزاز پرچم سرخ بر فراز رایش‌تاک در مه ۱۹۴۵ تنها یک واقعیت تاریخی مربوط به گذشته نیست، و معنا و اهمیت پیروزی عظیم بر فاشیسم هنوز زنده است و رو به سوی آینده دارد. خطرات مبارزه با فاشیسم، زنگ خطری است که در گوش نسل جدید باید طنین‌انداز شود. همانند دهه سی قرن گذشته، دود سیاه آتش درگیری‌های نظامی سراسر سیاره ما را فرا گرفته، و به‌طور فزاینده‌ای افق را تیره می‌کند. افراد خیرخواه در مبارزه اصولی خود به اتحاد و شجاعت نیاز دارند.

وضعیت به‌شدت نگران‌کننده است. استعمار نو حضور عریان خود را در آفریقا و آمریکای لاتین نشان می‌دهد. امپریالیست‌ها اوضاع در آسیا را متشنج می‌کنند. در اروپا و سایر نقاط کره زمین، در میان غرش توپ‌ها، باران خون می‌بارد. غم و اندوه و رنج مردم در حال فزونی است... جانور نازیسم زخم‌های کهنه خود را لیسیده و به‌سرعت در حال قدرت گرفتن است. او جسورتر در جستجوی قربانیان جدید از کُنام خود بیرون خزیده است.

شر جهانی این بار به لباس نئولیبرالیسم درآمده، و نظام غارتی از کلیهٔ مردمان و کشورها بنا کرده است. این نظام به یوگسلاوی، عراق، افغانستان، لیبی و سوریه تجاوز کرد. برای سرنگونی دولت‌های قانونی و نزولاً، نیکاراگوئه و بلاروس کوشید، و فشار تحریم‌ها را علیه مردم روسیه و چین، کوبا و جمهوری دموکراتیک کره اعمال کرد. سیاست این نظام بر تهدید نظامی و باج خواهی سیاسی استوار است. سرمایهٔ مالی در آستانه جنگ جهانی دوم، مهارگردان‌های ویژهٔ هیتلری را در دست داشت. امروز در قرن بیست و یکم، نیز نئونازی‌ها زیر مهار همین سرمایه‌داری هستند.»

در قطعنامهٔ گردهم‌آیی ضد فاشیستی در مینسک آمده است: «با حمایت مستقیم ایالات

متحده و متحدان ناتویی آن، ایدئولوژی نازیسم به ایدئولوژی دولتی در اوکراین تبدیل شده است. سال‌هاست که دیوصفتان طرف‌دار باندر را در کیف حکومت می‌کنند و توده‌ها را به سخره می‌گیرند. آنها اوکراین را به اردوگاه کار اجباری ناراضیان تبدیل کرده‌اند، رسانه‌های معترض را بسته، فعالیت مخالفین را ممنوع کرده، و اقدامات تلافی‌جویانه را علیه کمونیست‌ها آغاز کردند. آنها همه کسانی را که به آرمان‌های برادری خلق‌ها و وفاداری به پیروزی بزرگ بر فاشیسم معتقدند سرکوب کردند. نازی‌ها مردم را در اودسا زنده زنده سوزاندند، بر روی آنها بمب ریختند و در گوشه‌کنار آنها را کشتند. سال به سال، شبه‌نظامیان آزوف با نشان^{۵۶} (قلب گرگ) بر روی پیراهن خود مردم دونباس را به وحشت انداختند.»

امروز ما حمایت کامل خود را از قطعنامهٔ گردهم آیی مینسک تأیید می‌کنیم: «در سال‌های پرآشوب جنگ جهانی دوم، اتحاد بزرگی از رزمندگان مخالف بربریت فاشیست‌ها شکل گرفت. اتحادی میان کمونیست‌ها و میهن‌دوستان، مبارزان ظلم‌ستیز و دمکرات‌ها، علیرغم اختلافات اجتماعی و عقیدتی و تفاوت در دیدگاه‌های سیاسی و مذهبی‌شان ایجاد شد. این اتحاد ناشی از ضرورت دوران بود. چالش‌های دوران جدید نیز کماکان طالب اتحاد عمل همه افراد خیراندیش است. بیایید در مبارزه با نئونازیسم، ارتجاع و میلیتاریسم متحد شویم! زنده باد جبهه متحد نیروهای مترقی! زنده باد همبستگی کارگران و مردم در مبارزه با فاشیسم!

ما به همراه رفقایمان در اتحادیهٔ احزاب کمونیست جمهوری‌های سابق اتحاد شوروی آماده برگزاری دومین گردهم‌آیی انترناسیونال ضد فاشیستی هستیم. من مطمئن هستم که شرکت‌کنندگان پلنوم نیز به اتفاق آرا از این ابتکار حمایت خواهند کرد!

باید با استفاده از ارتباطات بین‌المللی خود، اطمینان حاصل کنیم که موضوع مبارزه با نئوفاشیسم قاطعانه به گوش همهٔ جهانیان برسد. ما از روابط دوجانبه و چندجانبه برای این منظور استفاده خواهیم کرد. استفاده فعالانه از امکانات دیپلماسی عمومی در این موضوع اهمیت دارد. از فراکسیون حزب کمونیست در دومای دولتی می‌خواهیم تا با مشارکت فعال خود در کارگروه بین‌المجالس، تلاش خود را برای برنامه‌ریزی و برگزاری کنفرانس‌های بین‌المجالس آفریقا و روسیه - و روسیه با آمریکای لاتین، ادامه دهد.

باز هم تکرار می‌کنم: تاریخ ثابت کرده است که کمونیست‌ها پیگیرترین و در نتیجه مؤثرترین مبارزان با فاشیسم بودند. میخائیل شولوخوف، در روزهای نبرد با تهاجم نازی‌ها، نوشت: «من از نازی‌ها برای جنایت‌هایی که در حق میهن و شخص من انجام دادند، به شدت متنفرم... اگر عشق به وطن در قلب‌های ما حفظ شود، و تا زمانی که این قلب‌ها می‌تپد، ما همیشه نفرت را بر سرنیزه‌های خود حمل می‌کنیم.»

رفقای عزیز!

من و شما با عشق به میهن، و غرور برای میراث دوران شوروی؛ با نفرت از فاشیسم و جنگ، که زائیده ناگزیر سرمایه داری است، به دنبال وقف زندگی خود برای بازسازی سوسیالیستی جامعه هستیم. و این همان هدفی است که یک کمونیست واقعی را از دیگران متمایز می کند.

به نام حق مردم برای پیروی از راه سوسیالیسم، حزب ما به همکاری و اتحاد با همه افراد خیرخواه - حامیان یک زندگی عادلانه، کار صادقانه و پیشرفت اجتماعی ادامه خواهد داد!

با ایمان عمیق به حقانیت اعتقادمان، به آرمان مارکس-لنین-استالین، به پیش می رویم و اطمینان داریم: سوسیالیسم پیروز خواهد شد!

بگذارید همیشه در انتخاب خود ثابت قدم باشیم! برای همه آرزوی موفقیت دارم!

به امید پیروزی های بزرگ در مبارزه برای منافع زحمتکشان!

29. Roberto Vacchi. *The Near Medieval Future*

30. Umberto Eco. *The Middle Ages have already begun*

31. John Nicholas Gray. *Wake of the Enlightenment*

32. Jacques Attali's book: *The New Nomads*

۳۳. مرکز یلتسین: مرکز هنری - فرهنگی یلتسین به یادبود رئیس جمهور اسبق روسیه در یکا ترینرگ بنا شده است. در ماه ژوئن سال ۲۰۲۳، پرونده ای برای تحقیق پیرامون اداره کنندگان این مرکز به عنوان «عوامل دولت های خارجی» در وزارت دادگستری روسیه به جریان افتاده است.

۳۴. کلچاک: رهبر ارتش ضد انقلابی سفیدها

35. Shmelev

36. K. Rodzaevsky

37. Abwehr

۳۸. ژنرال خائن ارتش سرخ که به نازی ها پیوست.

۳۹. رهبر نظامی شوروی که همکار نازی ها شد.

40. Genichesk, Melitopol, Lisichansk, Melov

41. Poklonnaya Hill

42. Zoya Kosmodemyanskaya

۴۳. تولید اولین هواپیما مافوق صوت تجاری در جهان در ورورنژ آغاز شد.

۴۴. برگرفته از زمانی کوتاه به نام «تیمور و دارو دسته اش»، نوشته آرکادی گایدار، که در سال ۱۹۴۰، منتشر شد. این زمان که الهام بخش بسیاری از کودکان و نوجوانان اتحاد شوروی شد، داستان دسته ای از کودکان در روستایی، به هنگام جنگ جهانی جهانی دوم است. این کودکان با رهبری نوجوانی به نام تیمور گروهی سری را تشکیل داده بودند که ضمن کمک مخفی به اهالی ده و به خصوص خانواده هایی که نان آور خانواده شان به جبهه رفته بود، با افراد شوروی بدکار مبارزه می کردند.

۴۵. به پانویس قبلی مراجعه کنید.

46. Shield

47. Verkhnevilyuysky

48. A.E. Klychkov, V.O. Konovalov, A.Yu. Russians

49. Xakasia

50. Karachay-Cherkessia, Komi, Crimea, Mordovia, Tatarstan, Chuvashia and Sakha – Yakutia, in the Kamchatka Territory, in the Voronezh, Kostroma, Novgorod and Ulyanovsk

51. Sturm 217

52. Red Tie Pioneer

۵۳. برای آشنایی با این شخصیت به ظاهر حامی هنرمندان، طرفدار پرو پا قرص یلتسین که به گفته خودش تمام کوشش خود را برای جلوگیری از دوباره به قدرت رسیدن کمونیست ها در سال های ۱۹۹۰ به کار گرفت، می توانید به لینک زیر مراجعه نمایید.

<https://theins.ru/en/opinion/marat-gelman261835/>

54. Rezun-Suvorov, Solzhenitsyn and Bykov

55. UPC-CPSU

۵۶. hook wolf و فلس انگل: نشان فاشیست های گردان آزوف.

تاریخ فاشیسم در اوکراین

ریشه‌های سازمان ملی‌گرایان اوکراینی (OUN) ۱۹۱۷-۱۹۴۱

بخش دوم

نویسنده: هوگو ترنر (internationalist 360°، ۴ نوامبر ۲۰۲۲)

ترجمه: بیژن رحمانی (تمامی پاورقی‌ها از مترجم است)



در دهه ۱۹۳۰، اشتراکی‌سازی در سرتاسر اتحاد شوروی من جمله اوکراین منجر به قحطی و جنگ داخلی در یک سطح مختصر شد. تاریخ‌نگاران غربی دل‌باخته آن هستند تا اتحاد شوروی را به منظور اشتراکی‌سازی کشاورزی شیطان‌صفت جلوه دهند، اما این حقیقت را کتمان می‌کنند که این اشتراکی‌سازی بود که نهایتاً به قحطی‌های ادواری پایان بخشید؛ قحطی‌هایی که برای سده‌ها روسیه را به تباهی کشانده بود. اشتراکی‌سازی برای دستیابی اتحاد شوروی به توسعه صنعتی و استقرار نیروی نظامی قدرتمندی ضروری بود که می‌بایست در برابر حمله نسل‌کشانه آلمان که در راه بود، ایستادگی می‌کرد. دیاسپورای سازمان ملی‌گرایان اوکراینی (OUN) قحطی «هولودومور»^۱ دوران اشتراکی‌سازی را به شکل تلاشی ناموفق برای نسل‌کشی تحریف کرده‌اند و از آن بهره جستند تا جنایات شنیع و هولناک خودشان را در خلال جنگ جهانی دوم توجیه کنند. سازمان ملی‌گرایان اوکراینی مدعی است که این قحطی برنامه‌ای به دقت مهندسی شده برای از میان بردن تمامی اوکراینی‌ها بود، اما این ادعا، این حقیقت را نادیده می‌انگارد که روسیه و قزاقستان نیز هر دو به شکل مشابهی به شدت تحت تأثیر اثر مخرب قحطی قرار گرفتند. وانگهی، این ادعا از بیان نقش سوداگری غلات و صادرات انبوه آن به غرب توسط تجار اوکراینی خودداری می‌کند. در آن زمان، خریداران غربی قیمت‌هایی بالایی را برای غلات اوکراین ارائه می‌دادند. این قحطی در نتیجه آب‌وهوای نامساعد و ادامه جنگ افروزی اقتصادی توسط غرب بود. تاریخ‌نگاران جریان اصلی،

خصوصاً در ادبیات انگلیسی زبان، به ترویج این دیدگاه که مشکلات اقتصادی در اتحاد شوروی و عواقبش همواره و تماماً مسائلی دولت ساخته بودند، ادامه می‌دهند.

امروزه نیز سازمان ملی‌گرایان اوکراینی از طریق سیاه‌نمایی اتحاد شوروی جنایات خودشان را توجیه می‌کنند، اما در واقعیت آنها در اوکراین شوروی حضور نداشتند و برنامه‌های‌شان را در لهستان و از تبعید در اروپا مدیریت می‌کردند. تنها پس از حمله آلمان به لهستان در سپتامبر ۱۹۳۹ بود (یعنی آن هنگام که شوروی‌ها اوکراین غربی را به عنوان بخشی از پیمان مولوتوف-ریبنترپ^۲ تسخیر کردند) که اوکراین به طور موقت یکپارچه شد. شوروی‌ها علیه سازمان ملی‌گرایان اوکراینی -گروه تروریستی فاشیستی که برای نازی‌های آلمان جاسوسی می‌کردند- یک کارزار مقتدرانه برای ممانعت از فعالیت آنها به راه انداختند. هزاران نفر از اعضای مورد ظن بازداشت و صدها نفر از آنها اعدام شدند. این کارزار تا ۲۲ ژوئیه ۱۹۴۱ که آلمان به اتحاد شوروی یورش برد، ادامه یافت. در زمانه جمهوری دوم لهستان بود که سازمان ملی‌گرایان اوکراینی (OUN) ریشه‌های خودش را پیدا کرد. در ۱۹۲۰، کهنه‌سربازان گردان تفنگ‌داران سیچ که در اوکراین غربی برای جمهوری خلق اوکراین غربی (ZUNR) جنگیده بودند، یک ارتش تروریستی مخفی را به نام سازمان نظامی اوکراین (UVO) تأسیس کردند. یو وی او (UVO)، مخفف سازمان نظامی اوکراینی در اوکراین بود. بنیانگذاران آن عبارت بودند از یوهان کونووالتس، آندری ملنیک^۳ و ژومن ساشکو^۴ در آغاز کونووالتس سرکرده سازمان نظامی اوکراین، و پس از آن تا به هنگام مرگش رهبر سازمان ملی‌گرایان اوکراینی شد. پس از کونووالتس، در سازمان ملی‌گرایان اوکراینی آندری ملنیک به مسند او نشست. یو وی او (UVO) یک سازمان سیاسی گسترده نبود، بلکه گروهی تروریستی بود که از طریق جاسوسی برای آבוویر آلمان (سازمان اطلاعات نظامی) به لحاظ مالی خود را تأمین می‌کرد. در ابتدای امر حزب سیاسی اصلی ملی‌گرایان اوکراین، اتحاد دموکراتیک ملی اوکراین (UNDO)^۵ بود، حزبی که در پی آن بود تا استقلال اوکراین را از طریق ابزارهای دموکراتیک و قانونی به دست آورد و در آغاز با فاشیسم و تروریسم مخالف می‌کرد. با این همه از دهه ۱۹۳۰، جریان راست حزب اتحاد دموکراتیک ملی اوکراین (UNDO) به صورت مخفیانه همکاری نزدیکی را با سازمان ملی‌گرایان اوکراینی برقرار کرد. سازمان نظامی اوکراین (UVO) در اولین کنگره ملی‌گرایان اوکراین که در شهر وین بین بیست و هشتم ماه ژانویه و سوم فوریه ۱۹۲۹ برگزار شد، (یا سازمان ملی‌گرایان اوکراینی) را تأسیس کرد. قرار بود تا سازمان ملی‌گرایان اوکراینی با عضوگیری از گروه‌های جوانان ملی‌گرای اوکراینی که در لهستان محبوبیت عمومی داشتند، به یک سازمان سیاسی گسترده تبدیل شود. سازمان ملی‌گرایان اوکراینی می‌خواست تا با تکرار عقایدش کاری کند که عموم مردم بی‌هیچ چون و چرایی این عقاید را بپذیرند و جنگی رعب‌آور را علیه مقامات رسمی لهستان به راه اندازد.

نسل قدیمی تر رهبران سازمان ملی گرایان اوکراینی در تبعید پی یوان (PUN)^۶ را تشکیل دادند، در حالی که اعضای جدید جوان تر همانند استفان بندرا در هنگام بازگشت به لهستان برای تشکیلات اجرائی میهنی کار می کردند. پی یوان (PUN) سعی کرد در تلاش خود برای متحد کردن تمامی احزاب سیاسی اوکراینی شکست خورد، اما آنها در عضوگیری مخفیانه و به دست آوردن عنان بسیاری از گروه های جوان اوکراینی موفق شدند. نسل جوان تر سازمان ملی گرایان اوکراینی، به مراتب تندروی بیشتری نسبت به نسل قدیمی شان داشتند و نسل قدیمی اعضای این سازمان نیز صراحتاً فاشیست بودند. افراد این نسل جوان تر، در سن هشت سالگی به گروه های کودکان ملی گرا ملحق می شدند و در سن پانزده سالگی برای پیوستن به گروه های نوجوانان ارتقا درجه می یافتند. این نوجوانان آثار دمیترو دونتسوف و سایر فاشیست ها را به سرعت و مشتاقانه می خواندند. نسل جدیدتر سازمان ملی گرایان اوکراینی شامل نام هایی می شود که بعدها به خاطر جنایات شان بدنام گشتند، نام هایی همچون استفان بندرا، یاروسلاو استتسکو،^۷ و رومن شوخوویچ.^۸ در آغاز دهه ۱۹۳۰، نسل جوان تر سازمان ملی گرایان اوکراینی جوانانی به شدت راغب، افراطی، و بی پروا بودند. تاریخ نگاران از آنها به عنوان «نسل بندرا» یاد می کنند.

استفان بندرا در اول ژانویه ۱۹۰۹ از آندری و میروسلاوا بندرا به دنیا آمد. پدر وی آندری بندرا کشیش کاتولیک یونانی و یک ملی گرای اوکراینی پروپاقرص بود، کسی که در حیات کوتاه مدت جمهوری خلق اوکراین غربی (در غرب اوکراین) در مسند قائم مقام این جمهوری به ایجاد واحدهای مسلح ملی گرایان اوکراینی کمک کرد و در ارتش جمهوری خلق اوکراین غربی (UHA)^۹ به عنوان کشیش رسمی خدمت گذار این ارتش بود. مادر استفان دختر یک کشیش کاتولیک یونانی بود. خانواده بندرا چهار پسر و سه دختر داشت. استفان بندرا به دلیل غیبت معلم روستا که به خدمت سربازی رفته بود به مدرسه ابتدایی نرفت. در عوض، والدینش وی را در خانه درس دادند، و او را برای تبدیل شدن به یک ملی گرای متعصب و طلبه مذهبی کاتولیک یونانی پروراندند. معهذاً، استفان حتی برخلاف پدرش نسبت به مذهب ارزش بیشتری برای ملیت قائل می شد.

استفان بندرا ی جوان به گروه پیش قراولان ملی گرا (یا به اختصار پلاست)^{۱۰} پیوست، جایی که وی رابطه دوستانه ای را با سرکرده آتی تشکیلات اجرائی میهنی سازمان ملی گرایان اوکراینی واسیل اُخریموویچ^{۱۱} برقرار کرد. این رابطه دوستانه منجر به آن شد که جایگاه بندرا در سلسله مراتب سازمان ملی گرایان اوکراینی به سرعت بالا رود. بندرا به گروه جوانان ملی گرا (OVKUH) ملحق شد، گروهی که او در آن اعضای بدنام آتی سازمان ملی گرایان اوکراینی رومن شوخوویچ و یاروسلاو استتسکو را ملاقات کرد. در ایام نوجوانی، بندرا و سایر رهبران جوان آینده سازمان ملی گرایان اوکراینی فاشیست های متعصبی بودند، کسانی که وقت خود را صرف مطالعه آثار دونتسوف و میخونوفسکی

می‌کردند. سرگرمی‌های بندرا عبارت بودند از آوازخوانی، راه‌پیمایی در خارج از شهر، رؤیابافی، فروکردن سوزن در زیر ناخن‌های انگشتان دستش، خودزنی، خودسوزی، و له کردن انگشت‌هایش بین چارچوب درب. وی در تلاش بود تا به منظور مقاومت در برابر شکنجه خود را آبدیده کند. از نظرگاه ملی‌گرایان اوکراینی جوان مدارس متوسطه لهستان یک عرصه منازعه بود. لهستان مصمم بود تا به آنها نسبت به حاکمیت لهستانی جدید درس وفاداری بیاموزد. اوکراینی‌هایی همچون بندرا مُصر بودند تا با از بین بردن نمادهای ملی‌گرایی لهستانی و مختل کردن کلاس درس تا حد ممکن از خود مقاومت نشان دهند. از منظر بندرا، آموزش از اهمیت کمتری برخوردار بود. این قواعد بودند که در درجه اول اهمیت قرار داشتند. در زمانی که بندرا به سردستگی تشکیلات اجرائی میهنی درآمد، یکی از معلم‌های مقطع دبیرستان سابقش، به نام ایوان بابی^{۱۲} به این خاطر که یک فرد اوکراینی بود که از دستورات دولت لهستان پیروی می‌کرد، به قتل رسیده بود.

از ۱۹۲۷، بندرا به سازمان نظامی اوکراین (UVO) پیوست و در رشته اطلاعات عملیات برای آنها مشغول به کار شد. در خزان سال ۱۹۲۸، بندرا برای حضور در دانشگاه شهر لویو که رستگاه فعالیت‌های ملی‌گرایان اوکراینی بود، مهیا می‌شد. بندرا هرگز از دانشگاه فارغ‌التحصیل نشد به این خاطر که روند تحصیلاتش به دلیل بازداشت‌های مکرر برای اعتراضات علنی ملی‌گرایانه و در ارتباط با ارتکاب به جنایات، متوقف شد. بندرا به نوعی اختلال چند شخصیتی مبتلا بود. آن هنگام که زمان سازماندهی فرا می‌رسید او به شدت فردی جدی بود. سپس وقتی که کارش اتمام می‌یافت عاشق آن بود تا با اعضای هم‌رسته خودش در سازمان ملی‌گرایان اوکراینی شوخی کند و آنها را دست بیاندازد. علی‌رغم ظاهر غیر قابل تحسین‌اش، وی سخنرانی قهار بود. در بهار سال ۱۹۲۹، بندرا به سازمان ملی‌گرایان اوکراینی (OUN) می‌پیوندد. او سازمان‌دهنده‌ای مستعد بود و به سرعت در سلسله‌مراتب سازمان ارتقا درجه یافت. از ۱۹۳۰، استفان بندرا مسئول اشاعه پروپاگانداي سازمان ملی‌گرایان اوکراینی بود. اطرافیانش اسم مستعار «بابا»^{۱۳} را که به معنای زن بود به وی اطلاق می‌کردند، به این خاطر که او غالباً در حالی که ماموریت‌های خودش را برای سازمان ملی‌گرایان اوکراینی به انجام می‌رساند همانند یک زن لباس مبدل به تن می‌کرد. در ۱۹۳۱، بندرا در سِمَت مسئولیت تبلیغات غیر قانونی سازمان ملی‌گرایان اوکراینی در چکسلواکی و گدانسک قرار گرفت. ایضاً این همان سالی بود که بهترین دوستش و سرکرده تشکیلات اجرائی میهنی سازمان ملی‌گرایان اوکراینی واسیل اُخریموویچ پس از بازداشت و شکنجه احتمالی توسط مقامات رسمی لهستان جان سپرد. پس از مرگ اُخریموویچ، ایوان هُبرُسوویچ^{۱۴} به رهبر جدید تشکیلات اجرائی میهنی بدل می‌شود و هنگامی که او به دلیل مخاطرات مجبور به ترک مسند خود شد، درخواست کرد تا بندرا جانشین او گردد. به هر حال، بندرا تا ژوئن سال ۱۹۳۲ در حبس به سر می‌برد و موافقت کرده

بود تا به محض رهایی از زندان در سمت معاون رهبری تشکیلات قرار گیرد. از ژانویه سال ۱۹۳۳، بندرا به صورت غیر رسمی (defacto) سرکرده تشکیلات اجرائی مہینہ سازمان ملی گرایان اوکراینی بود و در ژوئن ۱۹۳۳ در جریان کنفرانس سازمان ملی گرایان اوکراینی در برلین بدل به رهبر رسمی این سازمان شد. در دورہ رهبری بندرا، فعالیت سازمان ملی گرایان اوکراینی تشدید شد و قتل های رده بالایی صورت گرفت. او بر اساس دستورات رهبری در تبعید او یوان و پی یوان عمل می کرد.

پی یوان برای سازماندهی حملات چشمگیر به بندرا نیاز داشت، حملاتی که به تلاش های این سازمان برای جمع آوری اعانات از دیاسپورای اوکراینی در ایالات متحده و کانادا کمک می کرد. قدرت و نفوذ سازمان ملی گرایان اوکراینی برای دهه های آتی که در پیش روی بود، در قالب لابی اوکراینی در ایالات متحده و کانادا به رشد خود ادامه داد. اساساً جمعیت اوکراینی کانادا به طرز انگشت نمایی به لحاظ سیاسی چپ گرا بوده اند و پس از انقلاب اکتبر روسیه به دلیل حمایت گسترده اینان از رژیم کمونیستی جدید، خطر جدی برای امنیت ملی تلقی می شد. معهذاً، با اتمام جنگ داخلی روسیه بسیاری از روس های ارتش سفید و ملی گرایان اوکراینی به کانادا نقل مکان کردند و کهنه سربازان ارتش جمهوری خلق اوکراین غربی (UHA) ساکن ایالات متحده انجمن کهنه سربازان جنگ اوکراین را تشکیل دادند، که به همراه فدراسیون ملی اوکراین بالغ بر ۴۰ هزار دلار را برای سازمان ملی گرایان اوکراینی (OUN) جمع آوری کردند. هنری فورد^{۱۵} دسته ای از مردان دژم خوی فاشیست اوکراینی را برای ارباب رهبان مبارز کارگران اجیر کرد.

حامیان اصلی سازمان ملی گرایان اوکراینی آلمان، لیتوانی، و ایتالیا بودند. آلمان و لیتوانی این سازمان را به لحاظ مالی تأمین می کردند، به افراد آن آموزش نظامی می دادند و برای آنها گذرنامه تدارک می دیدند. در جنگ هایی که بر سر اختلافات مرزی متعاقب جنگ جهانی اول اتفاق افتاد، لهستان بخش عمده مهمی از لیتوانی از جمله شهر اصلی آن را تسخیر کرد. لیتوانی از سرانجام جویی سازمان ملی گرایان اوکراینی را تأمین مالی می کرد. ایتالیا پایگاه های آموزشی سازمان ملی گرایان اوکراینی را مهیا می کرد و برادر استفان بندرا، الکساندر^{۱۶} سال های متمادی را برای تحصیل مدرک علوم سیاسی در ایتالیا فاشیست سپری کرد و در جنبش فاشیستی آن کشور فعال بود. ایتالیا پشتیبان اصلی سازمان اُستاشی^{۱۷} کروات بود. سازمان ملی گرایان اوکراینی و سازمان اُستاشی کروات هم پیمانان نزدیکی بودند و این دو گروه در کنار یکدیگر آموزش می دیدند و به دسیسه چینی می پرداختند. بعدتر هر دوی این گروه ها یک سری اقدامات مشابه بی رحمانه ای را انجام دادند که به قدری دهشتناک بود که حتی نازی ها هم از این اقدامات منقلب شدند. در خلال جنگ سرد هر دوی این گروه ها در زمره ذی نفوذترین گروه های مهاجر سیاسی فاشیست قرار گرفتند. همچنین پس از خاتمه جنگ سرد این دو گروه به قدرت بازگشتند. احیای اوستاشی تحت زعامت

فرانک توجمان^{۱۸} در اوایل دهه ۱۹۹۰ در کرواسی، و قدرت‌گیری سازمان ملی‌گرایان اوکراینی در ۲۰۰۴ و ۲۰۱۴، هر دو، جنگ‌های داخلی را برانگیختند و مبنای مداخلات سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) را فراهم کردند. اولی نقش بسیار مهمی را علیه نابودی یوگوسلاوی ایفا کرد، در حالی که دومی سبب دوباره شعله‌ور شدن جنگ علیه روسیه شد. آلمان نازی بدل به مهم‌ترین حامی سازمان ملی‌گرایان اوکراینی شد. افشا شدن رازهای سازمان ملی‌گرایان اوکراینی / سازمان نظامی اوکراین جای هیچ شک و شبهه‌ای را باقی نمی‌گذارد که در هنگام حمله آلمانی‌ها به لهستان این دو سازمان به آلمان کمک کردند. ما در ادامه به اتحاد سازمان ملی‌گرایان اوکراینی با نازی‌ها باز خواهیم گشت. ذکر این موضوع نیز جالب توجه است که لهستان پی‌برده که سازمان ملی‌گرایان اوکراینی توسط دستگاه جاسوسی بریتانیا (MI6)، مورد حمایت قرار می‌گرفت.

اجازه دهید تا قبل بازگشت به کارزار اعراب سازمان ملی‌گرایان اوکراینی در لهستان ایدئولوژی این سازمان را محک‌زنیم. سازمان ملی‌گرایان اوکراینی در دهه‌ها بعدی وقت خود را صرف تلاش برای توجیه یا انکار همکاری با نازی‌ها کردند. وانگهی، در واقعیت نه تنها این سازمان جنایت‌هایش را به منظور جلب رضایت خاطرابان آلمانی‌اش انجام داد، بلکه ارتکاب به این جنایات کاملاً در مطابقت با ایدئولوژی متعلق به خودش قرار داشت. سازمان ملی‌گرایان اوکراینی صراحتاً نیرویی فاشیست بود، هر چند که در سال‌های آغازین‌اش برخی بحث‌های جدی در گرفت که آیا فاشیسم بدون در اختیار داشتن یک حاکمیت امکان‌پذیر است یا خیر؟ در نهایت آنها به این نتیجه رسیدند که به جنبشی فاشیستی به منظور خلق یک حاکمیت نیاز دارند. این جنبش می‌بایست شبیه به آن جنبش‌هایی می‌بود که هیتلر و موسولینی برای تصاحب سکان هدایت حاکمیت‌های موجود قبل از خودشان ایجاد کردند. سازمان ملی‌گرایان اوکراینی به دوشق از انقلاب باور داشت. قسم اول آن «انقلاب مداوم» بود، آنچه که سازمان ملی‌گرایان اوکراینی در کنار نسخه خودش از ملی‌گرایی اوکراینی آن را جنگ بی‌پایان برای مسخ‌کردن توده‌ها می‌نامید. قرار بود تا اوکراینی‌ها پیوسته در نبرد با دولت لهستان بسیج شوند، که در این فرایند بیش از پیش افراطی‌تر شدند.

دومین انقلاب، «انقلابی ملی» بود. مقدر بود تا بر اساس این انقلاب، مردم اوکراین در اتحاد با سازمان ملی‌گرایان اوکراینی یک دیکتاتوری فاشیست را تأسیس و حاکمیتی اوکراینی را ایجاد کنند. سازمان ملی‌گرایان اوکراینی حتی بیش از کمونیسم شدیداً با دموکراسی مخالفت می‌ورزید. آنها یک دیکتاتوراًنطور که می‌نامندش به شکل یک پرووایدنیک^{۱۹} یا یک وُورژد^{۲۰} نسخه اوکراینی از یک فوهرر^{۲۱} را می‌خواستند. بعد از پیروزی انقلابی ملی، سازمان ملی‌گرایان اوکراینی باید گام بعدی را برای نابودی تمامی دشمنان‌شان برمی‌داشت: یهودی‌ها، لهستانی‌ها، روس‌ها و باقی اقلیت‌های قومی. شهرهایی که یهودیان شمار بیشتری از اوکراینی‌ها داشتند بایستی به‌کل

پاک‌سازی می‌شد. اختلاط نژادی میان اوکراینی‌ها و سایر قومیت‌ها ممنوع می‌شد. هر جنبه‌ای از حیات ورزشی، فرهنگی، مذهبی، و اقتصادی، تنها در خدمت اهداف سازمان ملی‌گرایان اوکراینی پذیرفتنی بود. بایستی تمامی دیگر گروه‌های سیاسی غیر قانونی می‌شدند. ایدئولوژی سازمان ملی‌گرایان اوکراینی تا حد زیادی مشابه ایدئولوژی نازی بود. قوانین نژادی نورنبرگ آلمان نازی به طرح‌های آنها الهام بخشیده بود. از اواخر دهه ۱۹۳۰ هیتلر در نظر اوکراین غربی به یک قهرمان بدل شد و سازمان ملی‌گرایان اوکراینی امیدوار بود تا آلمان به لهستان یورش ببرد و اجازه دهد تا اوکراینی‌ها دیکتاتوری فاشیستی خودشان را برقرار سازند. با وجود این، هیتلر نقشه‌های دیگری را برای اوکراین در سر می‌پروراند.

بندرا و تشکیلات اجرائی میهنی، به منظور برقراری انقلاب مداوم خودشان کارزار وحشتی را به راه انداختند که بدل به یک جنگ داخلی شدید در مقیاسی کوچک شد. سازمان ملی‌گرایان اوکراینی به درستی پیش‌بینی می‌کرد که کارزار عابث می‌توانست باعث به زندان افتادن انبوهی از اوکراینی‌ها شود. به بندرا دستور داده شد تا شبکه سازمان ملی‌گرایان اوکراینی را در پشت کارزار راه‌اندازی کند، شبکه‌ای که در دل جنگل‌ها اداره می‌شد. سازمان نظامی اوکراین، قبلاً در سال ۱۹۲۱ تلاش کرده بود که دیکتاتور آنتی لهستانی یوزف پیلسودسکی^{۲۲} را به قتل برساند. حالا، این کارزار قتل سازمان ملی‌گرایان اوکراینی بود که استفان بندرا را به شهرت یا شهرتی خبیثانه رساند. در خلال دهه ۱۹۳۰، سازمان ملی‌گرایان اوکراینی ادعا کرد که صدها نفر قربانی کارزار قتل آنها شده‌اند. لهستانی‌هایی که به ریش ملی‌گرایان اوکراینی می‌خندیدند اکثراً عاقبت کارشان به سنگ لحد می‌کشید. اوکراینی‌هایی هم که جرأت می‌کردند تا از سازمان ملی‌گرایان اوکراینی انتقاد کنند



صحنه‌ای از کودتای آمریکا در اوکراین ۲۰۱۴

چنین سرانجامی در انتظارشان بود. همچنین بندرا همیشه برای به قتل رساندن مظنونان به خیانت در سازمان ملی‌گرایان اوکراینی وسواس داشت. بندرا، علی‌الخصوص در زمینه به راه انداختن کارزارهای پروپاگاندای کلان مهارت داشت. هر عضوی از سازمان ملی‌گرایان اوکراینی که به قتل می‌رسید بدل به یک شهید می‌شد و با کمک کلیسای کاتولیک یونانی هاله‌ای مقدس اطراف آن شخص را در بر می‌گرفت. این شیوه پیش از زمانه بندرا آغاز شد، اما وی در عامه‌پسند کردن آن بسیار موفق بود. علاوه بر تأمین مالی خارجی، سازمان ملی‌گرایان اوکراینی برای تأمین افزایش نقدینگی وابسته به سرقت مسلحانه بود. اهداف مورد علاقه‌شان بانک‌ها و پست‌خانه‌ها بودند. اگر یکی از این سارقان احیاناً به قتل می‌رسید او بدل به قهرمان اوکراین می‌شد. همچنین هر فردی که از سازمان ملی‌گرایان اوکراینی بازداشت یا مورد محاکمه قرار می‌گرفت در راستای توجیه علت آن برای جذب محبوبیت همگانی استفاده می‌شد. ملی‌گرایان اوکراینی برای قدردانی از سربازان ارتش ساقط‌شده جمهوری خلق اوکراین غربی (UHA) در دولت مستعجل آن جمهوری (ZUNR) تپه خاکی‌های کوچکی را احداث کنند. بندرا به تمامی روستاهای اوکراینی فرمان داد تا در آنجا تپه حامی‌های کوچکی بسازند اعم از اینکه جنازه سربازانی در آنجا دفن شده یا نشده باشد، از این رو، آنها می‌توانستند برای مراسم سازمان ملی‌گرایان اوکراینی گرد هم آیند. دولت لهستان در پاسخ به این اقدام دستور داد تا همه این تپه خاکی‌ها تخریب شوند. خیلی زود تمامی روستاییان اوکراینی گالیسیا در دفاع از این تپه خاکی‌ها با تیشه‌ها و چنگک‌های باغبانی با پلیس وارد نبرد شدند. وانگهی، سازمان ملی‌گرایان اوکراینی شروع به تخریب مقابر سربازان و پلیس‌های لهستانی کرد. اگر دولت در ویران کردن تپه خاکی‌ها توفیق می‌یافت غالباً آنها به سرعت از نو ساخته می‌شدند.

بندرا نه سیگار می‌کشید و نه لب به الکل می‌زد. در تابستان ۱۹۳۳ او تصمیم گرفت تا بایکوتی ملی را علیه الکل و تنباکو به راه اندازد. اما، نگرانی او برای سلامت جسمی انسان‌ها بود. اهداف واقعی‌اش تجار یهودی، همان‌هایی که الکل و تنباکو می‌فروختند، و دولت لهستان بود که مالیات خودش را از سود حاصل از فروش این اقلام برمی‌داشت. بندرا در خلال پیروزی این بایکوت به هر اوکراینی فرمان داد تا از نوشیدن دست بردارد و همچنین یک جنبش آتش‌افروزی را به راه انداخت که میکده‌های متعلق به یهودیان را به خاکستر تبدیل کنند. سازمان ملی‌گرایان اوکراینی کارزار ضد یهودی دیگری را به راه انداخت، کارزاری که در آن اوباش‌های قلیچماق سازمان ملی‌گرایان اوکراینی به اطراف و اکناف سرک می‌کشیدند و تمامی پنجره‌ها را در محله‌های یهودیان می‌شکستند. ایضاً اینان با رفتن از جایی به جای دیگر خانه‌های یهودیان را به آتش می‌کشیدند و مزارع لهستانی‌ها را نابود می‌کردند. همچنین، سازمان ملی‌گرایان اوکراینی تلاش کرد تا خطوط ریلی و زیرساخت‌های مخابرات لهستان را تخریب کند. بندرا یک کارزار کلان را برای از بین بردن نمادهای ملی‌گرایی

لهستانی در مدارس به راه انداخت و فرمان قتل معلمان را صادر کرد. سازمان ملی گرایان اوکراینی دفتر روزنامه ای که هیئت تحریریه آن افکار حامی کمونیست داشتند را با بمب منفجر کرد. اغلب صدها تن از قربانیان سازمان ملی گرایان اوکراینی که در خلال این دوران به قتل رسیدند، مردم عادی بودند که نامشان در تاریخ فراموش شده است.

این قتل های خبر ساز سازمان ملی گرایان اوکراینی بود که این سازمان را مفتضح کرد و تقریباً به حیات حرفه ای بند را پایان بخشید. در تاریخ ۲۲ اکتبر ۱۹۳۳، سازمان ملی گرایان اوکراینی در اعتراض به قحطی در اوکراین کوشید تا کنسول شوروی در لُور را به قتل برساند. به هر حال، در این مورد خاص به علت اشتباه در تشخیص هویت قاتل در عوض شخص کنسول جان منشی کنسولگری روسیه الکسی مایلوف^{۲۳} را گرفت، همچنین در این سوء قصد قاتل یک خدمات چلی لهستانی را نیز مجروح کرد. فرد قاتل به نام مایکولا لیمیک^{۲۴} برای جنایت اش محکوم به حبس ابد شد. در ۳۱ ماه مارس ۱۹۳۴، بند را دستور قتل عضوی از سازمان ملی گرایان اوکراینی به اسم یاکیف باچینسکی^{۲۵} را صادر کرد، کسی که مظنون به داشتن روابط با سرویس اطلاعاتی لهستان بود. قاتلان باچینسکی با قربانی دوستانی صمیمی بودند؛ از این رو، تمامی آنها با یکدیگر باده گساری کردند و سپس دوست شان را سر به نیست کردند. در ۱۵ ژوئن ۱۹۳۴، سازمان ملی گرایان اوکراینی موفق ترین سوء قصد شان را به آنجا رساندند، در این سوء قصد وزیر داخله لهستان برونیسلاو پیراسکی^{۲۶} در ورشو به قتل رسید. قاتل پیراسکی، هریهوری (گریگوری) ماتسیکو^{۲۷} نخست تلاش کرد تا جان پیراسکی را در یک بمب گذاری انتحاری بستاند. به هر حال، ماتسیکو ماشه را به قدر کافی محکم فشار نداد که سبب انفجار بمب شود. ماتسیکو در عوض پیراسکی را تعقیب و دو مرتبه به او از پشت سر شلیک کرد. سپس او بر روی ملازمان پیراسکی آتش گشود، و یک پلیس را مجروح کرد. ماتسیکو با کمک سازمان ملی گرایان اوکراینی موفق به فرار شد، او نخست قاچاقی به چکسلواکی رفت و سپس با گذرنامه ای لیتوانیایی به آرژانتین گریخت.

پیراسکی در صبح روز مرگش، با جوزف گوبلز، وزیر تبلیغات نازی دیدار کرده بود و پس از آنکه سؤالاتی در باره پناه دادن آلمان به خرابکاران عضو سازمان ملی گرایان اوکراینی طرح کرد، موارد بحث برانگیزی بین دو طرف به وجود آمد. در آغاز، پلیس مسئولیت این قتل را متوجه گروه فاشیست لهستانی یوان آر کرد. با وجود این، قاتل شلخته سرنخ هایی همچون بمب عمل نکرده و البسه اش را با پرچم آبی و زرد رنگ اوکراین که به آنها دوخته شده بود، از خود به جای گذاشت. فی الواقع استفان بند را در روز قبل از سوء قصد در یک یورش ناگهانی توسط پلیس بازداشت شده بود؛ که در آن یورش بیست تن دیگر از اعضای سازمان ملی گرایان اوکراینی، از جمله سازنده بمب نیز دستگیر شده بودند. علی الظاهر در آن موقع لهستانی ها هنوز پی نبرده بودند که بند را سر کرده

تشکیلات اجرائی میهنی سازمان ملی گرایان اوکراینی بود. بندرا همه چیز، از جمله عضویت در سازمان ملی گرایان اوکراینی را انکار کرد.

بالاخره پلیس در ۱۷ ژوئن ۱۹۳۴، پرونده پیراسکی را حل کرد. معهذا، آنها سکوت اختیار کردند. در عوض یوزف پیلشودسکی با اجرای تمامی مراسم رسمی همانند آنچه که آمریکا برای به خاک سپردن رئیس جمهور مقتولش برگزار می کند، پیراسکی را بدل به شهیدی ملی کرد. در لهستان عزای ملی اعلام شد. در حالی همه تئاترها بسته و تمامی جشنواره ها ملغی شدند که تابوت پیراسکی به وسیله قطار در سرتاسر کشور گردانده می شد تا در جای جای لهستان توسط دسته های عزادار بر او درود فرستاده شود. بنابراین، آن هنگام که رسماً دولت اعلام کرد که سازمان ملی گرایان اوکراینی مسئول واقعه ۱۰ ژوئن ۱۹۳۴ بود، جامعه لهستان در یک التهاب فرو رفت. دو هفته بعد، سازمان ملی گرایان اوکراینی به فرمان بندرا قتل دیگری را به انحام رساند: ایوان بابی، یک اوکراینی مدیر و معلم دبیرستان. بابی یک مرتبه بندرا را برای کمک به تقلب یکی از هم کلاسی هایش در امتحان، تنبیه کرد. قاتل ایوان بابی، میخائیلو تسار، وقتی که فهمید فرار غیر ممکن است با اسلحه به سر خود شلیک کرد. این جنایت غضب رسانه های ملی گرای اوکراینی را نیز برانگیخت، و موجب انتقاد علنی و شدید از سازمان ملی گرایان اوکراینی به مثابه سازمانی تروریستی شد. در نهم ماه اکتبر ۱۹۳۴، سازمان ملی گرایان اوکراینی در سوء قصد به پادشاه یوگسلاوی الکساندر یکم^{۲۸} و وزیر خارجه فرانسه لوئیس بارتو^{۲۹} در مارسی فرانسه، شریک جرم سازمان اُستاشی شدند. زمانی که رابطه موسولینی با این دو گروه بر ملا شد، او بسیار شرمسار گشت، از این روی به اوستاشه و سازمان ملی گرایان اوکراینی دستور داد تا فعالیت هایشان را به دو روستای کوچک جدای از هم در سیسیل محدود کنند. به موازات برپایی محاکم کیفری اعضای سازمان ملی گرایان اوکراینی در لهستان، دادگاه جانیان سازمان اُستاشی نیز در ۱۹۳۵ برگزار شد.

1. Holodomor

یکی از مناقشه برانگیزترین مباحث در تاریخ اوکراین قحطی سال های ۱۹۳۲-۱۹۳۳ مشهور به «هولودومور»؛ از قحطی ۱۹۳۲-۱۹۳۳ در اتحاد شوروی گرفته تا قحطی حادث شده در هیش بزرگ رو به جلو (۱۹۵۸-۱۹۶۱). برای دهه ها خصوصاً پس از فروپاشی شوروی با صرف مبالغ هنگفت، طیف عظیمی از رسانه ها، مجلات، کتاب ها، مباحث دانشگاهی، مؤسسات پژوهشی، موزه های یاد بود قربانیان، تحریف تاریخ و تاریخ سازی و... یک هدف را دنبال کرده اند: «کمونیسم به مثابه قحطی های انسان ساز، رذالت، فضاقت، تباهی و...». با وجود این، کمتر نشانی از قحطی های تاریخی برآمده از نظام سرمایه داری و انسان سازی همچون قحطی بزرگ ایرلند (۱۸۴۵-۱۸۵۲)، قحطی بنگال (۱۹۴۳)، قحطی بنگلادش (۱۹۷۴-۱۹۷۵)، یا قحطی بزرگ ایران (۱۹۱۷-۱۹۱۹)، و... به چشم می خورد. در این موارد نه خبری از موزه های یاد بود قربانیان است، نه صرف بودجه های کلان برای انواع و اقسام پژوهش های دانشگاهی، آکادمیک، آمارهای جمعیت شنختی، و نه خبری از «سرمایه داری به مثابه قحطی های مصنوعی!». از طرفی مدت های مدیدی ست که این دست از تاریخ سازی ها جایگاه خود را در ترجمه های عامه پسند فارسی به دست آورده و مقبولیت عوامانه ای را هم برای خود دست و پا کرده است، از آثاری همچون کتاب سیاه کمونیسم، مانو داستان ناشناخته بگیر تا این آخرینش [که البته شاید تا به امروز آخرینش باشد] قحطی سرخ، جنگ استالین در اوکراین. در خصوص آخرین مورد، یعنی کتاب قحطی سرخ که تا حدی مرتبط با این مقاله است، باید گفت که نویسنده این اثر، خانم آن الیزابت اِلبوم روزنامه نگار لهستانی، در

ضدیت با کمونیسم شهره خاص و عام است. همسر او رادوسلاو (رادک) سیکورسکی، مدت ها به عنوان وزیر دفاع و وزیر امور خارجه لهستان خدمت کرد و نقش عمده ای در به راه انداختن بحران میدان در اوکراین ۲۰۱۴ داشت، و رسماً از وضع تحریم های سخت علیه فدراسیون روسیه دفاع کرد. برخی از تحریفات تاریخی این کتاب به نوبه خود منحصر به فرد است. به عنوان مثال در مورد سامین پتلیورا نگاه کنید به صفحات ۵۵، ۱۰۳، ۱۰۶. قسمت جالب قضیه در اینجاست که در این اثر آنچنان تظہیری از جنبش ملی گرای اوکراین صورت گرفته و به قامت سامین پتلیورا ردای قدیسانه پوشانده که گویا او ناجی یهودیان اوکراین است و دست بر قضا یهودی کشی در اوکراین را به بلشویک ها نسبت می دهد و انتساب یهودی کشی به قوای پتلیورا را ناشی از پروپاگاندا ی شوروی می داند. درباره آن اپلیوم نگاه کنید به این مقاله از نیو لفت ریویو: Susan Watkins, The Fractured Right, NLR 126, November–December 2020 (newleftreview.org) در خصوص قحطی چین، در زمانه جهش بزرگ (۱۹۵۸–۱۹۶۱)، نگاه کنید به مجله «دانش و امید»، شماره ۱۸، تیر ماه ۱۴۰۲، مقاله جوزف بال، با عنوان به راستی آیا ماؤ در جهش بزرگ رو به جلو میلیون ها نفر را از بین برد؟، ترجمه بیژن رحمانی.

2. Molotov –Ribbentrop Pact

3. Andriy Atanasovich Melnyk

4. Roman Sushko

5. Ukrainian National Democratic Alliance (UNDO) تأسیس شد ۱۹۲۵

6. Provid Ukrainskykh Natsionalistiv 7. Yaroslav Semenovich Stetsko

8. Roman-Taras Yosypovych Shukhevych

9. Ukrainian Galician Army

10. Plast National Scout Organization of Ukraine

11. Vasyi Okhrymovich

12. Ivan Babii or Babiy,

ایوان بابی (۱۸۹۳-۱۹۳۴)، انتقاد علنی بابی از سازمان ملی گرایان اوکراینی منجر به آن شده که وی توسط یکی از اعضای این سازمان به اسم میخائیلو تسار به قتل برسد. فرمان قتل او توسط اسقف اعظم اوکراین اندری شپتیتسکی صادر شد. در ادامه این مقاله توضیحات بیشتری از نحوه قتل ایوان بابی آمده است

13. Baba

14. Ivan Habrosevych or Habrosevich

15. Henry Ford

او که به اعتقادات ضد سامی شهره بود و این نظریه توطئه را بر سر زبان ها انداخت که «یهودیان بین المللی» در پشت لنین و انقلاب بلشویکی هستند، با این حال در طلب سود سرمایه از همکاری با دولت نوپای بلشویکی صرف نظر نکرد. در این خصوص نگاه کنید به کتاب مردی که هفتاد سال دنیا را فریب داد (با عنوان اصلی دوسیه: تاریخچه مخفی آرماند هامر)، ادوارد جی اپستاین، ترجمه حسن کامشاد، نشر نیلوفر، چاپ اول، پاییز ۱۳۷۷.

16. Oleksandr

17. Ustaše (Ustasha or Ustashe)

اُستاشی یا جنبش انقلابی کروات، یک سازمان شوونیستی و فاشیستی در کرواسی بود که سال های فعالیت آن به ۱۹۲۹ تا ۱۹۴۵ باز می گردد. اعضای این سازمان در خلال جنگ جهانی دوم صدها هزار نفر از صرب ها، یهودی ها، رومها (رومانیایی های ساکن در کرواسی) و مخالفان سیاسی کروات را قتل عام کردند.

18. Franjo Tudman or Franjo Tudjman, ۱۹۹۰ تا پایان عمرش در ۱۹۹۹

19. Providnyk, پرووایدنیک، در روسی به معنای رهبر است.

20. Vozhd,

ووژد یا با تلفظ روسی آن وُوشد، به معنای پیشوا یا رهبر است، این کلمه در بین زبان های اسلاو ریشه های مشترکی دارد.

21. führer

فوهرر، در آلمانی نیز به معنای رهبر یا پیشوا است، این کلمه به عنوان یک لقب سیاسی ارتباط قوی ای با دیکتاتور نازی آدولف هیتلر دارد. هیتلر رسماً لقب که به معنای پیشوا و صدراعظم رایش بود را به خود نسبت داد.

22. Józef Klemens Piłsudski

یوزف کلمنتس پیلسودسکی (۱۸۶۷–۱۹۳۵)، در تاریخ ۲۵ سپتامبر ۱۹۲۱ به هنگام باز دید از شهر لُو (یا لویو) برای مراسم افتتاحیه نمایشگاه تجارت شرقی (Eastern Trade Fair) توسط استغان فداک مورد سوء قصد ناموفقی قرار گرفت. فداک از اعضای سازمان نظامی اوکراین بود.

23. Aleksie Mailov

24. Mykola Lemyk 25. Iakiv Bachyn's'kyi

26. Bronisław Wilhelm Pieracki, 1895-1934، پرونیسلاو ویلهلم پیراسکی.

27. Hryhorii Matseiko

28. King Alexander I of Yugoslavia

29. Louis Barthou

از جنبش مقاومت مردم فلسطین



دروود بر یحیی سنوار؛ قهرمان خلق فلسطین

بیانیه «دانش و امید» برای شهادت حسن نصرالله، دبیرکل حزب الله

یک «نوآوری» دیگر در حوزه جنایت علیه بشریت

ترور سید حسن نصرالله و جنگ روانی امپریالیسم

شهادت سید حسن نصرالله رهبر بزرگ انقلابی بین المللی عصر ما

در ستایش خشم نات ترنرهای خاورمیانه!

از ۱۱ سپتامبر تا ۷ اکتبر، دروغ «جنگ علیه ترور» فرو می پاشد

هرگز فراموش نخواهم کرد!



درود بر یحیی سنوار قهرمان خلق فلسطین مسعود امیدی

نمی‌توان انسان دوست بود، آزادی‌خواه بود، مدافع صلح و حق حاکمیت ملت‌ها بود، مدافع دموکراسی بود، دشمن نژادپرستی صهیونیستی و فاشیسم و نئوفاشیسم امپریالیستی بود، مخالف نسل‌کشی و جنایت علیه بشریت و جنایت جنگی بود، نمی‌توان انسان و شرافتمند بود، و برای یحیی سنوار قهرمان خلق فلسطین که در سنگر مبارزه با نژادپرستی صهیونیسم (و مدافع جنایتکار و وقیح آن امپریالیسم، و به ویژه امپریالیسم آمریکا) جان باخت، متأثر و اندوهگین نشد!

او نماد ایستادگی و رزم پایدار و خستگی‌ناپذیر خلق قهرمان فلسطین بود. اگر زمانی عرفات، جرج حبش، نایف حواتمه، لیل‌ال‌خاله و... نمادها و رهبران مبارزه شجاعانه و دلاورانه خلق قهرمان فلسطین علیه جانیان صهیونیست و حامیان غربی آن بودند، روند تحولات شرایط را به گونه‌ای رقم زد که امروز اسماعیل هنیه‌ها، حسن نصرالله‌ها و یحیی سنوارها در جایگاه رهبران و قهرمانان این خلق مبارز قرار گرفتند.

می‌توان با نگاه و رویکرد ایدئولوژیک و آرمانی آنها و با برخی مواضع و جهت‌گیری‌های سیاسی آنها مخالف بود، اما نمی‌توان به احترام شجاعت، فداکاری و پیکار خستگی‌ناپذیر و قهرمانانه آنها در دفاع از آرمان خلق فلسطین از جا برنخاست و برایشان درود نفرستاد!

یحیی سنوار به نوعی حامل پرچمی است که چند دهه قبل در دست چه‌گواراها، لومومباها، آینده‌ها و بسیاری از رهبران مبارز و جان‌باخته خلق‌های مبارز برای استقلال و حاکمیت ملی و علیه نژادپرستی و استعمار و امپریالیسم بود.

بر اساس داده‌ها و اطلاعات معتبر، نزدیک به ۱۹۰ هزار انسان طی یک سال گذشته به صورت مستقیم و غیرمستقیم در غزه توسط نژادپرستان صهیونیست و با حمایت مستقیم و آشکار آمریکا و سایر حامیان غربی آن کشته شده‌اند که بیشتر آنها را هم زنان و کودکان تشکیل می‌دهند. بسیاری در زیر آوارها مدفون شده‌اند.

گرسنگی در غزه بیداد می‌کند، غزه با بمباران‌های خارج از تصور، شخم زده شده است. دو میلیون انسان در شرایط وحشتناک آوارگی و فقر گرفتارند. در هیچ جا، در پناهگاه‌ها و مدارس و

بیمارستان‌ها و... در امان نیستند. در همه جا مورد بمباران قرار می‌گیرند. نمی‌توان انسان و شرافتمند بود و در سوگ تک تک این قربانیان دچار اندوه و کینه و خشم نسبت به رژیم نژادپرست اسرائیل و حامیان آن نشد!

نفرت‌انگیز است رویکردی که از روز نخست پس از عملیات ۷ اکتبر با ژستی ریاکارانه و فریبنده و حقوق بشری تلاش کرد تا جانی و قربانی را در دو کفه یک ترازو بگذارد و هر دو را محکوم کند و برای کشته‌شدگان اشغالگر عملیات ۷ اکتبر همان‌گونه دل بسوزاند که برای ده‌ها هزار نفر قربانی تجاوزگری و نژادپرستی صهیونیسم! این گونه موضع‌گیری، نشانی از اخلاق و شرافت را بازتاب نمی‌دهد.

در شرایطی که سازمان‌ها و نهادهای بین‌المللی سترون شده‌اند، و در شرایطی که رژیم نژادپرست اسرائیل آشکارا تمام قطعنامه‌ها و توافقنامه‌های حقوقی و بین‌المللی، از جمله توافقنامه‌ای را که بر اساس آن ۸۰ درصد از سرزمین تاریخی فلسطین را از آن خود کرد، زیر پا می‌گذارد و با هیچ عقوبتی مواجه نمی‌شود و جهان نیز تنها نظاره‌گر این وضعیت و نژادپرستی در زندان و شکنجه‌گاه روباز جهان در غزه بود. تردیدی نیست که خلق قهرمان فلسطین و رهبران مبارزان بر اساس موازین حقوق بین‌الملل و عقل سلیم و شرافت انسانی مجازند برای دفاع از خود دست به هر اقدامی - از جمله آنچه در ۷ اکتبر رخ داد - بزنند.

جان‌باختن تک تک فرزندان، کودکان، زنان و مردان و مبارزان و رهبران خلق قهرمان فلسطین در غزه، کرانه باختری، مردم و مبارزان لبنان، تأثیر برانگیز است. ترور اسماعیل هنیه رهبر سیاسی حماس در تهران، ترور ناجوانمردانه حسن نصرالله در بیروت با بمب سنگر شکن آمریکایی، و دیگر ترورها، بسیار تأثیر برانگیز و برانگیزاننده خشم و کینه نسبت به نژادپرستی صهیونیسم و امپریالیسم بوده است. اما قتل یحیی سنوار که تا آخرین لحظه در سنگر مبارزه رودرو با این جانیان رخ داد، از نوع دیگری است، با تأثراتی بسیار عمیق‌تر در دناک‌تر.

او هزینه پایبندی به آرمان‌های خود را، با زندگی و مبارزه خود، با دهه‌ها زندان، مبارزه و سرانجام ایستادگی تا آخرین نفس در برابر رژیم و نظامیان وحشی و نژادپرست اسرائیل و حامیان امپریالیست آن پرداخت.

باید به احترامش برخاست.

بی‌شک نام یحیی سنوار به عنوان نماد مبارزه، و قهرمان خلق دلاور و رزمنده فلسطین، ماندگار و جاودانه است!

ابراز همدردی هیئت تحریریه «دانش و امید» با مبارزان و خلق لبنان به مناسبت شهادت دبیرکل جنبش حزب الله

همدردی با خلق لبنان و مبارزان لبنانی از بابت شهادت سیدحسن نصرالله، دبیرکل جنبش حزب الله و ده ها نفر از همزمان جان بر کف این جنبش به دست تروریست های حاکم بر اسرائیل، وظیفه همه انسان های صلح دوست مخالف فاشیسم است.



تاریخ لبنان از دهه ۱۹۵۰ در قرن گذشته تا امروز مشحون از انواع تجاوزات و تبهکاری های نفرت انگیز فاشیسم اسرائیلی و تأیید جنایات او توسط دولت های بی شرم و حیای عضو پیمان ناتو، به ویژه اراذل و اوباش حاکم بر دولت وحشی آمریکا بوده است. با این همه و علیرغم جنایات افزایش یابنده این دشمنان بشریت، پایه پای توفیقاتی که در نبردهای ۷۰ ساله گذشته نصیب بازماندگان اعماق ناشناخته های تاریخ و فراریان از تکامل و تحول شده، آفاقی که جنگ در آنها تعریف می شود، عاری از توفیقات دلخواه برای آنان است. در مقابل این ناکامی های بنیادین روزافزون و گسترش یابنده سیاسی و اجتماعی، مهارت و توانائی ترقی خواهان لبنان و فلسطین برای پیروزی قطعی در جنگ نیز افزایش یافته است.

این روند از سال ۱۹۵۸ تا امروز با فراز و نشیب هایی همچنان ادامه دارد و توانائی های مردم فلسطین و لبنان برای تعلیق دامنه دار و دائمی پیشروی های اسرائیل دوچندان شده است. پاسخ خلق لبنان به خیانت کامیل شمعون رئیس جمهور بی وطن، از سرکردگان بورژوازی دلال و ملاک مسیحی کشور، و استمداد او از دولت های آمریکا و انگلیس برای دخالت نظامی در لبنان، قیام ملی و گسترده ای بود که منجر به سقوط شمعون و خروج نیروهای نظامی آمریکا و انگلیس از لبنان شد. ژنرال فواد شهابی فرمانده ارتش لبنان که در جریان قیام مردم از همکاری با شمعون خودداری کرده بود، توسط مجلس لبنان به ریاست جمهوری رسید و رشید کرامی از رهبران اعتراضات علیه شمعون نیز به ریاست دولت منصوب شد و دوره ای در لبنان شکل گرفت که سخت منفور امپریالیسم جهانی و ارتجاع عرب بود.

در پاسخ به این دوره از استقلال خواهی مردم لبنان، دولت عربستان و ثروتمندان آن کشور به فرمان ملک

فیصل، با خارج کردن سرمایه‌های خود از نظام بانکی لبنان در سال ۱۹۶۶، بحرانی سخت و سنگین بر لبنان تحمیل کرد تا مگر لبنان به گردونه دلخواه ارتجاع و امپریالیسم بازگردد. این توطئه هرچند توفیقات اندکی برای ارتجاع داشت، اما از سوی دیگر موجب تقویت اتحاد مردم علیه سازندگان آن بحران شد.

جست‌وخیزهای احزاب و گروه‌های جنایت‌پیشه بورژوازی مسیحی چون کتائب به رهبری پیر جمیل، ملی‌گرایان آزاد به رهبری کامیل شمعون، قوات المَرَدّه به رهبری تونی فرنحیه پسر سلیمان فرنحیه رئیس‌جمهور سابق لبنان، نگهبانان درخت سدر (وحشی‌ترین گروه مسیحیان ضد ملی و ضد اسلامی لبنان) به رهبری اتیان صقر مانع از اتحاد مبارزان و میهن‌دوستان لبنان و استمرار آن نشد و برای جبران این ناتوانی، ناگزیر جنگ داخلی خونینی به راه انداختند که تنها همکاری‌های نفرت‌انگیز دولت سوریه به رهبری حافظ اسد و سپس تهاجم ارتش‌های اسرائیل و آمریکا مانع از شکست مارونی‌ها و متحدان‌شان شد.

دخالت‌های خونبار و کینه‌توزانه آمریکا و اسرائیل هرچند منتهی، به قتل‌عام‌های صبرا و شتیلا، و خروج سازمان آزادی‌بخش فلسطین از لبنان شد، اما استقامت همه نیروهای ضد امپریالیست لبنان از جمله، همان نیروهائی که بعدها جریان مبارز ملی و خوشنام حزب‌الله لبنان از میان‌شان سربرافراشت، تمامی دستاوردهای تجاوز و تسلط‌طلبی مهاجمان وحشی را بر باد داد و در جنوب لبنان نیروئی در برابر اسرائیل قرار گرفت که تا امروز نتوانسته است حریف آن شود. و تحمیل هر باره ضایعه‌ای بر آن، تنها موجب کاهش ظرفیت بقای خود بدون چشم‌انداز روشنی از بازسازی بوده است.

قتل رهبران جنبش حزب‌الله، به‌ویژه دبیرکل نامدار و شجاع آن زنده‌یاد سید حسن نصرالله که از طریق مباران‌های وحشیانه و هدفمند نیروی هوائی اسرائیل در شهر بیروت صورت گرفت، بخشی از نتایج و پیامدهای مبارزه علیه تبعیض، تجاوز و بی‌عدالتی است.

از این رو، این فقدان بزرگ نه اولین آن و نه آخرین آن خواهد بود. تا زمانی که امپریالیسم و صهیونیسم با همین کمیت و کیفیت برقرار است باید منتظر حوادث پلیدتر و خونین‌تری بود. بنا بر این نباید از وقوع چنین جنایاتی، عصبیت و غم به خود راه داد تا تهور نابخردانه و یا انفعال مأیوس‌کننده به بار نیاید. زنده‌یاد سید حسن نصرالله و دیگر هم‌زمان جانباخته دلاور، فرزندان مردمی واقف بر خود هستند و فرماندهان نهضتی بودند که خلق‌الساعه نیست و چون نهضتی ریشه‌دار است، می‌تواند مبارزانی چون سید حسن نصرالله را به عرصه مبارزه ضد صهیونیستی برساند.

هیئت تحریریه «دانش و امید» ضمن اعلام همدردی با خلق لبنان، همه مبارزان راه عدالت و آزادی، نیروهای ضد امپریالیست و ضد صهیونیست این کشور، باور دارد که مبارزه با قاتلان خلق‌های فلسطین و لبنان همچنان برقرار و مستدام است و این بار نیز همچون گذشته، توفیقات اسرائیل و حامیان در نبرد جاری، به سرعت زایل و مستهلک خواهد شد. از این رو مبارزه مردم در لبنان و فلسطین ادامه دارد و نباید به استناد توفیقاتی که در این نبرد نصیب دشمنان بشریت شده، مسحور توقعات آنان شد و امر مقاومت در برابر تجاوزکاران را به کناری گذاشت. مقاومت هدفمند و معقول، فرمان آگاهی است و همچون گذشته ناگزیر از معبر صبر و تحمل می‌گذرد.

یک «نوآوری» دیگر در حوزه جنایت علیه بشریت

دانش و امید، سوم مهر ۱۴۰۳



از قربانیان انفجار پیجرها

روز سه‌شنبه ۲۷ شهریور ۱۴۰۳، رژیم جعلی، تروریست و کودکش اسرائیل، دست به جنایت دیگری علیه بشریت زد. هزاران پیجرتایوانی مورد استفاده نیروهای نظامی و غیرنظامی حزب الله لبنان، با روش هک از راه دور، منفجر شدند. تا زمان نگارش این یادداشت، دست‌کم ۳۷ نفر، از جمله چند کودک کشته، و بیش از ۳۰۰۰ تن به شدت مجروح شده‌اند که حال ۲۰۰ تن از آنان، وخیم است. اکثر مجروحان بینایی یک یا هر دو چشم و انگشتان دست خود را از دست داده‌اند.

یکی از روش‌های رژیم صهیونیستی در دهه ۱۹۹۰، برای ضربه زدن به گروه‌های مقاومت لبنانی و فلسطینی، استفاده از تکنولوژی برای ترور افراد کلیدی بود. گزارش‌هایی وجود دارد که اسرائیل از تکنولوژی‌های مخابراتی و ارتباطی مانند تلفن‌های همراه یا پیجرها برای هدف قرار دادن اعضای برجسته مقاومت، از جمله یحیی عیاش از کارشناسان برجسته نظامی حماس از طریق انفجار تلفن همراه وی استفاده کرده است.

در یکی دیگر از این موارد و در همان سال‌ها، اسرائیل از انفجار پیجرهای متعلق به نیروهای مقاومت برای ترور استفاده کرد. شیوه کار این بود که با ارسال پیام یا فعال کردن پیجر، دستگاه منفجر می‌شد و کاربر آن هدف قرار می‌گرفت. از این روش برای ترور افرادی که به سختی در دسترس بودند استفاده شد. این نوع استفاده از تکنولوژی در عملیات‌های نظامی و تروریستی نشان‌دهنده قدرت و پیچیدگی تکنولوژی‌های ارتباطی است که می‌توانند به جای انتقال پیام، به سلاح‌های مرگبار تبدیل شوند.

اگرچه استفاده اسرائیل از سیستم‌های مخابراتی برای ترور مبارزان جنبش مقاومت، مسبوق به

سابقه است، اما اقدام جدید این رژیم در انفجار پیجرها و بی سیم ها، بدون هیچ ملاحظه ای، مرزهای پیشین جنایت را جابه جاکرد. وقوع این فاجعه نشان می دهد که اسرائیل، با هر وسیله ممکن، دست به جنایت علیه بشریت می زند. ابعاد این جنایت و نیز زندگی و بی پروایی جانیان اسرائیلی در انجام آن به حدی بود که نه تنها تولیدکننده این تجهیزات و شرکت های واسطه و کشورهای که در مظان اتهام صادرات این محصولات آلوده بودند، هرگونه دخالت و همکاری در انجام این جنایت را انکار کردند، بلکه به گزارش الجزیره، رئیس جمهور رژیم نژادپرست اسرائیل نیز ناگزیر با بیان این ادعا که «حزب الله امروز دشمنان زیادی دارد و ما کاری به بمب گذاری پیجرها نداریم!» سعی کرد تا دستان خون آلود رژیمش را از این جنایت تطهیر کند.

نکته قابل توجه دیگر آن است که اگرچه دولت آمریکا، رسماً ارتباط با این موضوع را انکار نمود، اما هم زمان به صورت عملی از این جنایت حمایت کرده است. کیست که نداند صنایع الکترونیک تایوان (از جمله شرکت گلد آپولو، سازنده پیجرها) تماماً متکی به تکنولوژی و سرمایه آمریکا هستند. فرایند تولید و کنترل کیفیت این محصول در اروپا، و جاسازی مواد منفجره در آن، نمایانگر مشارکت و پیوند نیروهای اهریمنی، در سطح جهان است. هم دستی امپریالیست های آمریکا و اروپا، جلوه ای از پیوند این دسته از نیروهاست. برای مقابله با آن، اتحاد همه نیروهای ضد امپریالیسم، ضروری و اجتناب ناپذیر است.

از سوی دیگر جنایت اخیر اسرائیل تنها یک نمونه از کاربردهای تکنولوژی در جنگ ها و درگیری های نظامی است که می توان آن را در چارچوب «خرابکاری های تکنولوژیک» یا «تروریسم تکنولوژیک» طبقه بندی کرد.

نمونه دیگری از این اقدامات مشابه خرابکاری ایالات متحده علیه شوروی از طریق فروش قطعات معیوب کامپیوتری در دوران جنگ سرد است. یکی از معروف ترین عملیات های خرابکاری تکنولوژیک که توسط ایالات متحده علیه اتحاد جماهیر شوروی انجام شد، عملیاتی بود که طی آن سیاه در طول جنگ سرد توانست قطعات و نرم افزارهای معیوب را از طریق کانال های غیرمستقیم به شوروی بفروشد یا منتقل کند. این قطعات معیوب در پروژه های بزرگ شوروی، از جمله پروژه های نظامی و زیرساختی استراتژیک مانند شبکه های انتقال انرژی استفاده می شدند. در یکی از بزرگ ترین نمونه ها، یک نرم افزار معیوب در سیستم های کنترلی یک خط لوله گازی شوروی نصب شد که بعدها باعث انفجار بزرگی در این خط لوله شد. این انفجار به یکی از بزرگ ترین موفقیت های خرابکاری تکنولوژیک در جنگ سرد معروف شد، و نشان داد که چطور تکنولوژی های آسیب پذیر می توانند به سلاح هایی تبدیل شوند که به طور مخفیانه عمل کرده و خرابی های گسترده ای را بدون نیاز به حملات مستقیم نظامی ایجاد کنند.

در یک مثال دیگر می‌توان به خرابکاری در سیستم‌های رایانه‌ای نیروگاه‌های اتمی ایران در سال ۱۳۸۹ به وسیلهٔ بدافزار استاکس‌نت که بر اساس مصاحبهٔ ادوارد اسنودن با نشریهٔ اشپیگل، با همکاری سیا و اسرائیل ساخته شده بود، اشاره نمود. مطابق برخی گزارش‌ها آلوده شدن سیستم‌های رایانه‌ای نیروگاه اتمی ایران از طریق تعدادی از قطعات جانبی کامپیوتری بوده که دقت لازم در خرید آنها انجام نگرفته بود و این در حالی بود که در سال ۱۳۸۵ برخی از نمایندگان مجلس ایران نسبت به طرح سؤال از وزیر وقت امور خارجه - منوچهر متکی - دربارهٔ چرایی عدم انتشار فهرست هفت جلدی از شرکت‌ها و محصولات مرتبط با اسرائیل اقدام نموده بودند.

ترور مصطفی احمدی روشن، مسئول بازرگانی و خرید سایت اتمی نطنز در سال ۱۳۹۰ را نیز می‌توان در همین چارچوب و در راستای پیشبرد خرابکاری‌های تکنولوژیک ارزیابی نمود. ترور افرادی که در حوزه خرید و تأمین تجهیزات مرتبط با برنامه هسته‌ای ایران فعالیت داشتند، نشان‌دهنده این است که سازمان‌های اطلاعاتی خارجی مانند موساد نه تنها به دنبال دانشمندان فعال در تحقیقات هسته‌ای بودند، بلکه افرادی را که در حوزه خریدهای تکنولوژیک و تأمین تجهیزات حساس فعالیت داشتند را نیز هدف قرار می‌دادند.

به هر حال، به نظر می‌رسد که درخواست نمایندگان مجلس در سال ۱۳۸۵ و نیز ترورها و خرابکاری‌های تکنولوژیک انجام شده در درون کشور، نتوانست تا زنگ هشدار جدی برای مسئولان مرتبط کشور در این حوزه‌ها باشد زیرا که به‌رغم ادعای منوچهر متکی - وزیر وقت امور خارجه - در مجلس که فهرست شرکت‌ها و محصولات مرتبط با اسرائیل در اختیار نهادهای مسئول قرار گرفته، به گزارش همشهری آنلاین مجدداً در نهم آبان‌ماه سال ۱۴۰۲، وزارت امور خارجه اعلام کرد که فهرستی از کالاهای مرتبط با شرکت‌های صهیونیستی تهیه کرده است که با هماهنگی با وزارت صنعت، معدن و تجارت واردات آنها ممنوع خواهد شد!

به بیان دیگر، به نظر می‌رسد که کماکان واردات محصولات مرتبط با اسرائیل، دست‌کم تا زمان گزارش همشهری آنلاین تا آبان ۱۴۰۲ ادامه داشته است!

نمونه‌های یادشده، نشان‌دهنده استفاده از تکنولوژی برای اهداف نظامی و تروریستی هستند. در مورد اول، اسرائیل با استفاده از ابزارهای ارتباطی، عملیات ترور خاصی را برنامه‌ریزی کرد که نه تنها هدفش از بین بردن افراد خاص بود، بلکه نشان می‌دهد چطور ابزارهای روزمره مانند پیچ‌رها می‌توانند به ابزارهای مرگبار تبدیل شوند. در مثال دوم، که ایالات متحده از فروش تکنولوژی معیوب برای تخریب زیرساخت‌های حیاتی شوروی استفاده کرد، نشان‌گر این حقیقت است که جنگ‌های تکنولوژیک می‌توانند بسیار غیرمستقیم و مخفیانه انجام شوند و تأثیرات عظیمی بر اقتصاد و توانایی‌های نظامی کشور هدف داشته باشند: کنترل تکنولوژی و زنجیره‌های تأمین آن به

عنوان یک ابزار استراتژیک می تواند یکی از پایه های جنگ های آینده باشد، که در آن تأسیسات و شبکه های حیاتی کشور می توانند حتی بدون شلیک یک گلوله، نابود شوند.

این دو مثال اهمیت خرابکاری های تکنولوژیک در درگیری های نظامی را نشان می دهند. در دنیای امروز که تکنولوژی به تمامی جنبه های زندگی و جنگ نفوذ کرده است، قدرت های نظامی بزرگ با استفاده از این ابزارها به جای میدان نبرد فیزیکی، عملیات های تخریبی و تروریستی خود را از راه دور و به طور غیرمستقیم اجرا می کنند.

به هر روی، حزب الله بخشی از ملت لبنان، و بخشی از نیروی چند ملیتی مقاومت در مقابل امپریالیسم و صهیونیسم است. جرم او، دفاع از استقلال لبنان، و کمک به جنبش حق طلبانه فلسطینیان است که برچسب «تروریست» را که از طرف «جامعه جهانی» (بخوان امپریالیسم جهانی) به او اعطا شده، برپیشانی خود دارد. جنایت فوق علیه هزاران شهروند نظامی و بیشتر غیرنظامی مردم لبنان، با ترور وحشیانه دیگری ادامه یافت که به کشته شدن عده ای از فرماندهان عالی نظامی حزب الله منجر شد. هیئت تحریریه نشریه دانش و امید، حزب الله و هر نیروی دیگری را که در صف بندی جهانی در کنار خلق مظلوم فلسطین قرار دارد و برای آرمان رهایی آن با صهیونیسم و امپریالیسم نبرد می کند، صرف نظر از دیدگاه های ایدئولوژیک آنان، بخشی از نیروهای مقاومت جهانی در برابر اشغالگری ارزیابی کرده و شهادت مبارزان لبنانی را به خانواده ها، هم زمان و تمامی دوستداران آرمان خلق فلسطین تسلیت می گوید!



ترور سید حسن نصرالله و جنگ روانی امپریالیسم

گفتاری از الکساندر مک کی / ترجمه و تلخیص دانش و امید

الکساندر مک کی کنشگر مترقی بریتانیایی، بعد از ترور سید حسن نصرالله، رهبر حزب الله لبنان، در برنامه هفتگی خود به تحلیل استراتژی جنگ روانی امپریالیسم ایالات متحده و کارگزار منطقه‌ای آن اسرائیل، در مقابله با جنبش‌های رهایی‌بخش ملی در آسیای غربی پرداخت. آنچه در ادامه خواهید خواند، فشرده‌های از برگردان این تحلیل است.

آن‌کس که در راه بهروزی مردم جهان می‌کوشد، استقبال مردم نصیبش می‌شود؛
آن‌کس که موجب رنج مردم جهان می‌شود، ضدیت همه مردم را به جان می‌خرد؛
آن‌کس که برای مردم جهان بدبختی به ارمغان می‌آورد، مورد نفرت همه مردم جهان خواهد بود؛
و مردم مطیع آن‌کس خواهند بود، که خود را با خواست آنها تطبیق دهد؛
مردم از آن‌کس که موجب فقر آنها شود، متنفرند؛
آن‌کس که موجب شود مردم جهان در صلح و شادی زندگی و کار کنند، مورد اعتماد مردم خواهد بود؛

و از دید مردم جهان، آن‌کس که موجب رنج و عذاب انسان‌ها شود، سمی مهلک برای بشریت است.

شش پند نهان منتسب به یک فرزانه چینی

این قطعه مناسب بسیاری با موضوع صحبت امشب من، یعنی جنگ روانی دارد. باید اذعان داشت که تا به امروز مطالب این قطعه اعتبار خود را حفظ کرده و بی‌شک می‌توان هم‌راستا بودن محتوای آن را با سیاست‌های حزب کمونیست چین دریافت.

امپریالیست‌های غربی، در موقعیتی هستند که به روشنی زندگی اکثریت عظیمی از مردم جهان زیر سلطه خود را به قهقرا می‌کشانند. آنها برای ادامه سلطه خود نیاز دارند که با استفاده از هر ترفند و حيله‌ای، این نقش را پنهان نمایند. کاربرد عملیات روان شناسانه جنگ روانی، یکی از ترفندهای مؤثر برای رسیدن به این مقصود است.

مورد خاص لبنان، به خصوص بعد از ترور حسن نصرالله و برخی دیگر از مقامات بلند پایه حزب الله، را بررسی کنیم. لبنان کشوری زیر سلطه امپریالیسم آمریکا و امپریالیست‌هاست که همچنان در پی ادامه این سلطه هستند. امروزه یکی از مهم‌ترین راه‌های کنترل کشورها، کنترل بخش مالی اقتصاد آنها است. برای چند دهه رئیس بانک مرکزی لبنان، فردی (ریاض سلامه، م.) هم‌داستان با امپریالیست‌ها بود، و به سرکردگی امپریالیسم از جان و دل ایمان داشت. همان طور که

فرانتس فانون در دوزخیان زمین و پوست سیاه و صورتک‌های سفید می‌نویسد: او استعمارزده‌ای بود که برتری استعمارگران را به جان باور داشت.

امپریالیسم برای حفظ سلطه خود و کاهش شدت نفرت مردم، دوشیوه عمده دارد: اول استفاده از بورژوازی کمپرادور وابسته به خود و روشنفکران و سیاستمداران استعمارزده و خود فروخته؛ و دوم از طریق ایجاد تفرقه در میان نیروهای مردمی مخالف خود.

اگر امپریالیسم بتواند روی روشنفکران، سیاست‌گذاران، و گروه‌ها و عناصر عهده‌دار نقش‌های مهم اقتصادی و سیاسی کشور به نوعی چیرگی داشته باشد، حال چه باجیره‌خوار کردن آنها یا با مهار فکری و ایدئولوژیکی آنها، در راه آرایش چهره خود و ادامه اقتدارش بسیار موفق خواهد بود. این روش‌ها درست مبنای سیاستی است که توسط قوام نکرومه و دیگر رهبران جنبش‌های آزادی‌بخش کشورهای جنوب، تشریح و نثوکلونیالیسم (یا نواستعمار) نام گرفت. امپریالیسم تا زمانی که سلطه خود را بردولتی به ظاهر مستقل، از طریق کنترل طبقه حاکمه کمپرادور، روشنفکران و فضای سیاسی آن کشور، اعمال می‌کند، نیازی به دخالت مستقیم نظامی ندارد، اقدامی که بسیار هزینه و مخاطره‌آمیز است.

یکی از دلایلی که هنوز حمله همه‌جانبه‌ای علیه ایران و روسیه صورت نگرفته، این است که امپریالیسم فعلاً درگیر جنگ روانی علیه توده‌های مردم در ایران و روسیه است. هرگونه حمله ملموسی از سوی امپریالیسم که منجر به صدمات مالی و جانی به مردم شود، و موجب بر ملا شدن واقعیت‌های عینی میدان شود، همه اثرات جنگ روانی را خنثی خواهد کرد. مردم وقتی می‌بینند که خود، زنان و فرزندان‌شان زیر حملات امپریالیست‌ها کشته می‌شوند، دیگر گوش‌شان بدهکار هیچ تبلیغاتی نخواهد بود.

زمینه دیگر فعالیت امپریالیسم آمریکا، ایجاد تفرقه در میان نیروهای مخالف چه در داخل خود کشورهای غربی و چه در داخل کشورهای تحت سلطه است. در این زمینه امپریالیسم آمریکا تجربه‌ای بسیار طولانی دارد و مارکسیست‌ها در قرن گذشته بسیار به این مسئله پرداخته و درباره آن نظریه‌پردازی کرده‌اند.

حال ببینیم شیوه دیگر امپریالیسم بعد از ترور سید حسن نصرالله میان کشورهای عضو محور مقاومت چگونه عمل کرده است. ابتدا باید گفت که لزومی ندارد در اینجا از نقش اسرائیل صحبت کنیم، زیرا همانطور که سید حسن و دیگر انقلابیون منطقه بارها گوشزد کرده‌اند، اسرائیل بدون حمایت امپریالیسم هیچ است و این دولت به دلیل حمایت امپریالیسم و برای اجرای فرامین و نمایش قدرت او در آسیای غربی، وجود دارد. بمب‌های سنگرشکنی که برای کشتن سید حسن و دیگر رهبران حزب‌الله به کار رفت و هواپیمای حامل بمب، همه در آمریکا طراحی و ساخته شده بودند.

رهبر فعلی دولت اسرائیل، تابعیت آمریکایی دارد و به عنوان یک شهروند آمریکایی فرمانبردار دستورات همان دولت است. همه گفته‌های بایدن و لویید آستین در ناخشنودی از رفتار «صاحب منصب» خود در اسرائیل، سخنانی نمایشی برای فریب مردم است.

خبر ترور سید حسن نصرالله با نوعی شادمانی در غرب انعکاس یافت. این مسئله نشان می‌دهد که تا چه حد غرب حزب الله را به عنوان دشمن نیرومند امپریالیسم، نه تنها در مقابل دولت استعماری اسرائیل، بلکه در ضدیت با نیروهای کمپرادور در لبنان، به حساب می‌آورد. حزب الله نیرویی قدرتمند است که توانسته میزانی از کنترل را بر مناطقی از لبنان برقرار نماید. در حقیقت در این مناطق، حزب الله، دولتی در درون دولت لبنان است. حزب الله تنها نیرویی است که در شرایط فعلی، توان رهبری جبهه آزادی‌بخش ملی را در لبنان دارد. به دلیل همه این عوامل است که امپریالیست‌ها حزب الله را بزرگ‌ترین مانع سر راه تسلط خود بر لبنان می‌بینند.

بعد از عملیات هفتم اکتبر سال گذشته، ضربه بزرگی به تصویر واهی شکست‌ناپذیری اسرائیل وارد آمد. اسرائیلی‌ها و در حقیقت آمریکایی‌ها با ترور نصرالله به دنبال ترمیم این تصویر درهم شکسته بودند. آنها با این ترور می‌خواستند نشان دهند که ایالات متحده آنقدر قوی است که با توان جاسوسی و فن‌آوری پیشرفته‌اش، قادر است در هر جا دشمن خود را نابود نماید. آنها همچنین به دنبال این هدف بودند که با بزرگ‌نمایی اختلافاتی که در محور مقاومت وجود دارد، به آشفتگی و تفرقه در ارکان آن دامن بزنند. آنها دائماً در حال القای این تصور بودند که ایران حزب الله را رها کرده و به محور مقاومت خیانت می‌کند. این تبلیغات توسط گروهی با سواد سیاسی اندک و بخش بزرگی از مزدوران صهیونیسم و امپریالیسم، فضای سابیری و رسانه‌ای را پر کرده، و جوی برای تبلیغ به سود امپریالیسم و صهیونیسم به وجود آورده است. هدف از این تبلیغات، اثبات ناتوانی و عجز توده‌های مردم در برابر دشمنی است که می‌تواند با فشار یک دکمه، هزاران نفر را کشته و زخمی کند. اینجا بار دیگر به تحلیل فرانتس فانون برمی‌گردیم که نشان داد، چگونه استعمارگر دائماً در صدد القای این اندیشه به مردم استعمارزده است، که هیچ نیروی مردمی توان مقابله با نیروی استعماری را ندارد. اما تاریخ باطل بودن این تفکر را نشان داده است. اگر برتری نظامی و فن‌آوری امپریالیسم کارساز بود، هنوز فرانسوی‌ها در الجزایر، و آمریکایی‌ها در ویتنام، کامبوج، و لائوس... فرمان می‌راندند.

هرچه اطلاعات بیشتری از نحوه ترور نصرالله و دیگر رهبران حزب الله به دست می‌آید، می‌بینیم که در حقیقت موفقیت این ترورها ناشی از فعالیت وسیع شبکه جاسوسان میدانی آمریکا و اسرائیل در لبنان، یعنی ترکیب قدیمی‌ترین روش‌های جاسوسی در جهان به عنوان عامل اصلی، با استفاده از فن‌آوری‌های پیشرفته بوده است. با وجود همه داستان‌سرای‌ها در مورد استفاده از هوش مصنوعی

و فن آوری پیشرفته اطلاعاتی، اگر اطلاعات ورودی دقیق جاسوسان میدانی نباشد، همگی این فن آوری‌ها بی مصرف خواهد ماند.

موضوع ساده است، اگر منابع انسانی از این فن آوری‌های بسیار قدرتمند حذف شود و یا آنکه این سیستم‌ها با داده‌های غلط گمراه شوند، طبیعی است که نتایج حاصله از محاسبات پیچیده این سیستم‌ها همگی نادرست و گمراه‌کننده خواهد بود. تکنولوژی در امر جاسوسی تنها ابزاری کمکی است که می‌تواند گاهی نقش مهمی را بازی کند.

این درست همان اتفاقی است که بر سر سازمان‌های اطلاعاتی آمریکا و اسرائیل قبل از شروع عملیات هفت اکتبر آمد. غزه که سال‌ها تحت محاصره نیروهای اسرائیلی بود، تبدیل به زندانی بزرگ و جدا از جهان خارج شده بود. اما به همین دلیل حماس و دیگر گروه‌های مبارز فلسطینی توانسته بودند تا حدود زیادی غزه را از وجود جاسوسان آمریکا و اسرائیل پاک کنند و یا آنها را به خدمت خود درآورند. در نتیجه مقاومت توانست که دستگاه‌های عریض و طویل جاسوسی دشمن را فریب دهد. اما مورد لبنان متفاوت است. حزب الله در کشوری حضور دارد که شدیداً زیر نفوذ امپریالیسم و یکی از مراکز مهم جاسوسی غرب و کشورهای مرتجع منطقه است. امپریالیسم به دلیل ارتباط ضعیفی که با توده‌های مردم دارد، قادر به حل تضاد عمده میان منافع خود و منافع خلق‌های جهان نیست. روز به روز این ارتباط ضعیف‌تر هم می‌شود و با گذشت زمان از شمار کسانی که از حضور امپریالیسم و همراهی با آن منتفع می‌شوند، کاسته می‌شود. این مسئله نه تنها در مورد مردم کشورهای زیر سلطه بلکه در کشورهای امپریالیستی نیز صادق است. در این کشورها نیز شاهدیم که روز به روز بورژوازی حاکم امتیازاتی را که به توده‌های زحمتکش داده بود، باز پس می‌گیرد.

اکنون امپریالیست‌ها در دو جبهه اوکراین و غرب آسیا درگیر شده‌اند و به هیچ وجه نمی‌خواهند هیچ‌کدام از آنها را از دست بدهند. اما آنها در این تلاش نمی‌توانند به هیچ وجه روی توده‌های مردم خود حساب کنند. اکنون سرمایه اجتماعی دولت‌های غربی بسیار کم‌تر از دوران جنگ اول و دوم جهانی است. در آن دو جنگ بورژوازی حاکم توانست توده‌های زحمتکش را به جبهه گسیل نمایند. اما امروز هرگونه تلاش برای بسیج توده مردم برای جنگ با ایران، روسیه، و یا چین و اعلام سربازگیری می‌تواند به قیمت ناپایداری کل جامعه تمام شده و اعتراضاتی جدی را موجب شود. در صورت چنین تلاشی، مقدم بر همه، حاکمیت شاهد شروع اعتراضات از میان عناصری از طبقه متوسط و قشرهای ممتاز طبقه کارگر خواهد بود. نظام امپریالیستی آن چنان شکننده شده که تاب چنین مخالفتی را از سوی توده‌ها ندارد.

بنابراین بورژوازی حاکم در کشورهای غربی، تنها می‌تواند با تمام قدرت به جنگ روانی ادامه داده و با سلاح رسانه به نژادپرستی، و توهمات برتری نژادی دامن زده و در ایجاد تفرقه میان صفوف

زحمتکشان بکوشد. اما فشار واقعیت‌های میدانی بر توده‌ها روز به روز افزایش می‌یابد و اثرات این جنگ روانی رنگ می‌بازد. آنها با این جنگ روانی می‌خواهند در همه جهان این احساس را القا کنند که مردم بی‌یار و یاورند، همه مردم دچار از خود بیگانگی شده‌اند، و هرگونه مقاومتی بیهوده است. در عین حال این حاکمیت‌ها، با وحشت از افول خود، روز به روز قوانین بیشتری را برای سرکوب آزادی‌های مدنی، در جامعه حاکم می‌کنند. شاید در این مرحله از تمام توان خود در اجرای چنین قوانینی برای سرکوب استفاده نشود، اما در مواقع مقتضی از آنها به بهترین وجه استفاده خواهد شد.

در اینجا ما ایلم که قطعه‌ای از نوشته مائوتسه دون در مورد جنگ چریکی را برای شما بخوانم. این نوشته با آنکه برای شرایط خاص چین در اواسط قرن بیستم، شرایطی بسیار متفاوت با شرایط فعلی در آسیای غربی، نوشته شده است، اما خطوط کلی آن برای همه مبارزان در فلسطین، در لبنان، و در عراق، در همه کشورهای آسیای غربی، آموزنده است:

«چین کشوری نیمه مستعمره - نیمه فئودال است. کشوری از لحاظ سیاسی، نظامی، و اقتصادی عقب مانده، همه این واقعیت‌ها غیر قابل انکارند. چین کشوری پهناور با منابع فراوان و جمعیتی عظیم است. کشوری که دارای موانع طبیعی زیادی بوده و لذا وسایل ارتباط اندکی در اختیار دارد. همه این عوامل جنگ ما را علیه اشغال‌گران ژاپنی، به جنگی طولانی مبدل می‌کند. از این شرایط باید در جهت جنگی متحرک و عملیات چریکی استفاده شود. ایجاد پایگاه‌های ضد ژاپنی در پشت جبهه دشمن، ما را مجبور به درگیر شدن در جنگی بی‌پایان، و در بسیاری مواقع هم در پیش و پشت جبهه می‌کند. چین ناچار است که دائماً منابع خود را به کار گیرد. ما باید نیروی ارتش خود را با نیروی مردم متحد کنیم. روز پیروزی ما بر ژاپنی‌ها فرا خواهد رسید. جمعیت چین فراوان است، اما مردم چین سازمان یافته نیستند. این ضعف را نباید فراموش کرد. راهزنان ژاپنی تنها برای تسخیر کشور نیامده‌اند، آنها با سیاست درنده‌خو، قهرآمیز و جنایت‌کارانه خود، در پی نسل‌کشی نژادی از مردم چین هستند. لذا با توجه به همین دلیل سخت الزام آور، ما باید ملت را مستقل از احزاب و یا طبقات، متحد نموده و سیاست مقاومت خود را تا انتها ادامه دهیم».

نوشته مائو به دو نکته مهم اشاره دارد: نکته اول اینکه چه عواملی موجب می‌شود مبارزه‌رهایی بخش ملی در کشوری زیر سلطه، شکل جنگ چریکی به خود بگیرد. مثلاً در مورد خاص لبنان شاهدیم که چگونه یک جنبش و ارتش قوی به وجود آمد که توانست دوبار ارتش «شکست‌ناپذیر» اسرائیل را شکست دهد و آن را مجبور به ترک بخش عمده‌ای از خاک لبنان کند. ثانیاً چریک‌ها به دلیل آنکه دشمن را در جنگی طولانی درگیر می‌کنند، موجب شدت یافتن تضادهای داخلی جامعه دشمن شده، و در نهایت او را مجبور به شکست می‌کنند.

از همین روست که باید هفتم اکتبر را در نهایت یک پیروزی به حساب آورد، زیرا با وجود وحشی‌گری باورنکردنی اسرائیلی‌ها علیه مردم فلسطین، آنها نتوانستند به اهداف خود دست یابند. اهدافی که درواشنگتن تعیین و توسط «صاحب منصب دولت استعماری» نتانیا‌ها اعلام شده بود. با حملات حزب‌الله، دشمن ناچار شد که مهاجران را از آبادی‌های شمال اسرائیل جا به جا کند. هدف فوری رژیم صهیونیستی بازگرداندن این مهاجران به شمال است، زیرا اگر حاکمیت رژیم در شمال تضعیف گردد، شمال اسرائیل از کنترل رژیم خارج خواهد شد. این یک واقعیت است که امپریالیسم آمریکا و اسرائیل نمی‌توانند مهاجران را به آبادی‌های شمالی بازگردانند، آمریکا کوشید پیمان صلح نا عادلانه‌ای را به حزب‌الله تحمیل کند که شاید عدم قبول آن یکی از دلایل اصلی ترور آنها بود. اگر مهاجران نتوانند به شمال بازگردند، دولت اسرائیل روز به روز ناپایدارتر خواهد شد. منظورم این نیست که همین فردا و یا پس فردا دولت اسرائیل سقوط می‌کند. اما وقتی صدها هزار نفر از ساکنین کشور نتوانند به محل زندگی خود بازگردند، حکومت روز به روز بی‌ثبات‌تر می‌شود. و این روند، یادآور همان نکته‌ای است که مائو با عنوان کاهش یافتن منابع دشمن، به آن اشاره دارد. به یاد داریم که در حمله دوم نیروهای ناتو به عراق، شاهد بمباران‌های وسیع و مهمات عظیمی بودیم که بر سر ساکنین بغداد ریخته شد. آیا بمباران‌هایی با این شدت و وسعت تنها برای شکست دادن نیروهای ارتش عراق بود؟ مطمئناً جواب منفی است. همان‌طور که از نام این عملیات «شوک و ارباب» بر می‌آید، هدف استفاده از اثرات روانی این حمله‌ها برای از بین بردن هرگونه تصور مقاومت در میان مردم و تضعیف روحیه آنها بود. درست است که چنین عملیاتی همیشه موجب خسارت‌ها و ضربات سخت می‌شود، اما آنها نمی‌توانند که توانایی جنگی نیروهای مقاومت را از میان ببرند. آنچه موجب شکست نیروهای ارتش عراق شد، عجز دولت عراق و ضعف آن در سازماندهی بود. اگر نیروهای عراقی روحیه خود را نباخته و انگیزه‌ای برای مقاومت داشتند، شک نبود که مقاومت بیشتری در مقابل حمله نیروهای ناتو از خود نشان می‌دادند.

سخن آخر اینکه: اگر جنبشی مانند حزب‌الله در لبنان، بتواند در عراق و سایر کشورهای زیر سلطه در غرب آسیا شکل گرفته و مردم را به دور خود متحد نماید، نه تنها می‌تواند که امپریالیست‌ها و وابستگان را از کشور بیرون کند، بلکه قادر است کشور را از قید تمام وابستگی‌ها به امپریالیسم آمریکا و اروپا آزاد نماید. امروزه به یمن وجود دولت قدرتمند چین، گزینه‌های دیگری پیش روی کشورها برای توسعه مستقل گشوده شده است، امکانی که حتی بیست سال قبل وجود نداشت.

شهادت سید حسن نصرالله رهبر بزرگ انقلابی بین‌المللی عصر ما

صامدون، شبکه همبستگی با زندانیان فلسطینی، ۲۸ سپتامبر ۲۰۲۴ / ۷ مهر ۱۴۰۳



«به همه شما، به دشمن، به دوست، به تمام جهان اطمینان می‌دهم: نه می‌توانید حزب‌الله را نابود کنید و نه می‌توانید جنبش‌های شرافتمند مقاومت در فلسطین را از بین ببرید. شما هرگز قادر به انجام این کار نخواهید شد، زیرا مقاومت یک ارتش متعارف نیست؛ و مقاومت، پیش از هر چیز، مردم است. مردمی با ایمان، اراده، باور به پیروزی، عاشق شهادت، که تن به ذلت و خواری نمی‌دهد. مردمی که هیچ‌کس قادر به شکست دادن آنها نیست. شما می‌توانید مردان، زنان، کودکان و سالمندان را بکشید؛ می‌توانید ساختمان‌ها و خانه‌های آنها را بر سرشان خراب کنید؛ اما نمی‌توانید آنها را شکست دهید. و در رابطه با ما نیز، اطمینان می‌دهم که مقاومت نابود نخواهد شد. مقاومت شکست نخواهد خورد.»

سید حسن نصرالله

شبکه همبستگی زندانیان فلسطینی صامدون با عمیق‌ترین و بالاترین احترام، سوگوار رهبر بزرگ عربی، اسلامی و بین‌المللی، مبارز مادام‌العمر، استراتژیست درخشان انقلابی، نماد ضد امپریالیست و ضد استعمار، محبوب مستضعفان، فرمانده نظامی و سیاسی، مجاهد خستگی‌ناپذیر و پیروز در راه قدس و آزادی فلسطین، جناب سید حسن نصرالله، دبیر کل حزب‌الله است. این ضایعه را به ملت لبنان، ملت فلسطین، حزب‌الله و رهبری، اعضا و حامیان آن، رزمندگان مقاومت در خط مقدم، همه نیروهای مقاومت در منطقه، جنبش‌های انقلابی جهان، خانواده و عزیزان شهید سید حسن نصرالله که روز جمعه، ۶ مهرماه ۱۴۰۳ به دست رژیم صهیونیستی با حمله مرگبار به حومه جنوبی بیروت ترورش شد، تبریک و تسلیت می‌گوییم. او در لحظه شهادت، همچون تمام عمر خود، عمیقاً درگیر آزادی فلسطین بود و با وفاداری

به این آرمان در هر شرایطی به مبارزه و پیشروی برای فلسطین و لبنان ادامه داد و تا پایان با رژیم صهیونیستی، هدایت‌کنندگان امپریالیست آمریکایی و همه عوامل آنها در منطقه مقابله کرد.

تلاش خستگی‌ناپذیر برای رهایی

در سال‌های ۲۰۰۰ و ۲۰۰۶ و پیوسته تا این لحظه، سید نصرالله و جنبش انقلابی‌ای که زندگی خود را وقف ساختن و رهبری آن کرد، ضربه‌های پی‌درپی‌ای به صهیونیسم و امپریالیسم وارد کرد. مقاومت لبنان به رهبری حزب الله، پس از نزدیک به ۲۰ سال مبارزه و مقابله پیروزمندانانه علیه تهاجم صهیونیست‌ها، بار دیگر جنوب لبنان را در سال ۲۰۰۶ آزاد کرد. سید نصرالله معمار یک جنبش رهایی‌بخش تاریخی، طلعه دوره جدیدی از مبارزات فلسطینی، عربی، اسلامی و بین‌المللی بود که پشت اسرائیلی را که مدعی برتری نظامی و سلطه خود بر منطقه بود، به خاک مالید. او همواره به دلیل درایت، صداقت و دقت، با دیدی روشن از ظرفیت‌های دشمن، افشای دروغ‌ها و ترفندهای آن و برنامه‌ریزی برای پیروزی استراتژیک شهره بود.

رهبری و مبارزه سید نصرالله، همچنین مستقیماً با جنبش زندانیان و آزادی زندانیان رژیم صهیونیستی در رابطه بود: از آزادسازی زندان خیام به دست مقاومت پیروزمند لبنان در سال ۲۰۰۰، و درهم‌شکستن مخفی‌گاه‌های شکنجه‌اشغالگران و همدستان آنها و تبدیل آن به موزه افتخارکسانی که در آنجا مجاهدت و فداکاری کردند، تا تبادل مکرر زندانیان توسط حزب الله و مقاومت لبنان، که موفق به تبادل اسرا در سال ۲۰۰۴، و آزادی ۴۰۰ اسیر فلسطینی و نیز ۲۳ لبنانی، پنج سوری، سه مراکشی، سه سودانی، یک لیبیایی و یک اسیر آلمانی-انگلیسی زندانی رژیم صهیونیستی گردید. این مبادلات که شخص سید نصرالله نقش عمده‌ای در آن داشت، بار دیگر نشان داد که تنها سازوکار عملی موجود برای آزادی زندانیان از زندان‌های مناطق اشغالی، آزادسازی سرزمین و دست یافتن به مبادله اسرا است.

دیدگاه ضد امپریالیستی در برابر تجاوزات آمریکا/ صهیونیسم

وی همواره پیرامون نیروهای دشمن مردم لبنان و فلسطین، با بالاترین روشن‌بینی رهبری، صحبت و تحلیل می‌کرد و با شناخت عمیق از اتحاد صهیونیسم و امپریالیسم آمریکا و افشای آن می‌گفت: «خود آمریکا تصمیم‌گیرنده است. آمریکا دارای شرکت‌های بزرگ و سه‌گانه‌ای از شرکت‌های نفتی، تولیدکنندگان سلاح و به اصطلاح «صهیونیسم مسیحی» است. تصمیم‌گیری در دست این اتحاد قرار دارد. «اسرائیل» همواره ابزاری در دست انگلیسی‌ها بود و اکنون ابزاری در دست آمریکاست».

او در آوریل ۲۰۲۴، با یادآوری دوباره این واقعیت، تأکید کرد: «این ادعا که آمریکایی‌ها نمی‌توانند اسرائیل را مجبور به انجام کاری کنند، مزخرف است. بنا بر برخی نظریه‌ها، اسرائیل کنترل آمریکا را در دست دارد. نه آقا، این آمریکا است که اسرائیل را کنترل می‌کند.» او از رویارویی با نیروهای مرتجع عربی و اسلامی که به عنوان عوامل و متحدان امپریالیسم و صهیونیسم فعالیت می‌کردند، تردیدی نداشت، و برعکس به شکلی خستگی‌ناپذیر برای ایجاد اتحاد مقاومت انقلابی و تعمیق بیش از پیش پیوندهای ناگسستگی خونی، متعهدانه و مبارزه‌جویانه میان لبنان و فلسطین تلاش می‌کرد.

ما باید با صراحت اعلام کنیم: این حمله تروریستی نیز یک حمله برای نسل‌کشی مردم لبنان، به ویژه مردم ضاحیه، مهد مردمی مقاومت بود. در این تجاوز، رژیم صهیونیستی ۸۳ بمب یک تنی ساخت آمریکا بر روی ساختمان‌های مسکونی در حومه جنوبی بیروت، پایتخت لبنان، پرتاب کرد. با این حال، این تنها یک حمله با استفاده از تسلیحات ایالات متحده نبود. روشن است که، ایالات متحده و دیگر قدرت‌های امپریالیستی از جمله آلمان، فرانسه، کانادا، بریتانیا، استرالیا و ایتالیا، در نسل‌کشی مداوم در غزه و سراسر فلسطین اشغالی و تجاوزات وحشیانه رژیم صهیونیستی علیه لبنان از جمله ترور سید نصرالله کاملاً هم‌دست هستند.

جو بایدن رئیس‌جمهور آمریکا، جنایتکار جنگی و نسل‌کش، با خواندن عمل ترور سید نصرالله به عنوان «معیار عدالت برای... حکومت ترور»، عملاً آن را تمجید کرد. البته این سید نصرالله، رفقای در حزب الله، مقاومت فلسطین، و نیروهای مقاومت در تمام منطقه بودند که مسئولیت به زیرکشیدن حکومت ترور صهیونیسم و امپریالیسم در لبنان و مقابله با آن در تمامی نقاط منطقه را بر عهده داشتند.

بایدن همچنین تأکید کرد که هدف این ترور، و در واقع، کل تجاوز به لبنان، شکستن اتحاد تزلزل‌ناپذیر با مردم فلسطین و مقاومت آنها بود. وی گفت: «نصرالله، برای کمک به حماس، و آنچه را که وی، باز کردن «جبهه شمالی» علیه اسرائیل می‌خواند، تصمیم سرنوشت‌سازی را گرفت.» همان‌طور که سید نصرالله در آخرین سخنرانی، رزم‌جویانه و عزم تزلزل‌ناپذیر بر این تصمیم تأکید کرد: «ما هرگز فلسطین را رها نخواهیم کرد.»

لبنان و فلسطین: یک اتحاد ناگسستگی

در واقع، حزب الله و مردم لبنان و مقاومت آنها به حماس و همه نیروهای مقاومت از جمله جهاد اسلامی فلسطین، جبهه خلق برای آزادی فلسطین و همه جناح‌های مقاومت و درکل، مردم فلسطین، برای ایجاد یک جبهه پشتیبانی بزرگ در نبرد توفان الاقصی دست به دست هم دادند.

و، آنها برای استعمارزدایی از شمال فلسطین، و تخلیه آن از شهرک‌نشینان و سربازان، برای دفاع از غزه و پایان دادن به نسل‌کشی دایماً جنگیده‌اند. این حزب‌الله است که در کنار مردم، نیروهای مسلح و جنبش انصارالله یمن و نیروهای هموندشان در ائتلاف مقاومت منطقه‌ای برای جلوگیری از نسل‌کشی که مسئولیت خود در حالی جدی گرفته‌اند که قدرت‌های امپریالیستی هواپیماهای جنگی نسل‌کشی رژیم صهیونیستی را تسلیح، تأمین مالی و در واقع هدایت می‌کنند.

سید حسن نصرالله با علم به این که شهادتش، مانند شهادت پسرش هادی در نبرد برای آزادی لبنان در سال ۱۹۹۷ میلادی، محتمل و حتی قریب‌الوقوع است، از شکستن اتحاد جبهه‌های پشتیبانی عمیقاً متعهد به آزادی قدس و سرتاسر فلسطین، از رودخانه تا دریا، امتناع ورزید.

علیرغم اینکه حزب‌الله یک جنبش توده‌ای و حزب سیاسی در لبنان است، نیرویی که سرزمین لبنان را از استعمار و ترور صهیونیستی آزاد کرده است، قدرت‌های امپریالیستی به رهبری ایالات متحده، همچنان آن را در فهرست به اصطلاح «سازمان‌های تروریستی» یا «نهادهای تروریستی» خود نگه داشته‌اند. این فهرست در تلاش برای منزوی کردن، تحریم و محاصره مقاومت و نیز مشروعیت بخشیدن به ترور و زندانی کردن رهبران و اعضای آن مورد استفاده قرار می‌گیرد. قرار دادن حزب‌الله و سازمان‌های مقاومت فلسطین در فهرست‌های تروریستی و تحت قوانین ضد تروریسم کاملاً در تضاد با قوانین بین‌المللی و حقوق مردم برای رهایی از استعمار و اشغال است.

البته در حالی که این تلاش قادر به شکستن مقاومت یا منزوی کردن آن در مهد مردمی خود در لبنان و فلسطین نبوده است، همچنان به عنوان مکانیسم سرکوب و هدف گرفتن آنها به کار گرفته می‌شود، درست مانند تحریم‌ها و اقدامات تحمیلی اقتصادی علیه ملت‌ها و کشورهایی که در برابر سلطه امپریالیستی آمریکا مقاومت می‌کنند. در واقع، بارها و بارها، رهبران بزرگ مقاومت که توسط رژیم صهیونیستی با استفاده از تسلیحات و اطلاعات آمریکا هدف ترور قرار گرفته‌اند، برای نمونه شهیدان ابراهیم عقیل، فؤاد شکر، صالح عاروری و اسماعیل هنیه، همگی به عنوان «تروریست‌های شناخته‌شده جهانی» یا حتی «به شدت تحت تعقیب» توسط ایالات متحده معرفی می‌شوند.

آمریکا/صهیونیسم هرگز نمی‌تواند مقاومت را ترور کند

کارزار ترور چیز تازه‌ای نیست. این کارزار در تلاش برای از بین بردن مقاومت به شکل فاحشی شکست خورده است. ایمان و تعهد عمیق رهبری مقاومت، آنان را برای شهادت آماده کرده است و سید نصرالله در کنار همه مبارزان برای فلسطین و لبنان، صمیمانه‌ترین اراده برای فداکاری و مبارزه علیرغم هزینه‌های سنگین آن را با خود داشت. او می‌گفت: «ما این راه را ادامه می‌دهیم:

حتی اگر همه کشته شویم، حتی اگر همه شهید شویم، حتی اگر خانه‌هایمان روی سرمان خراب شود، گزینه مقاومت اسلامی را رها نخواهیم کرد.»

شخص سید نصرالله در سال ۱۹۹۲ و در پی ترور سیدعباس موسوی به دست صهیونیست‌ها به عنوان دبیرکل حزب الله انتخاب شد. ترور موسوی، علیرغم پیش‌بینی‌های آن زمان، نتوانست حزب الله و مقاومت لبنان را نابود کند. برعکس، مقاومت به قدرت هرچه بیشتری دست یافت و سرزمین لبنان را از شر نیروهای صهیونیستی استعماری که جنوب را از سال ۱۹۸۲ اشغال کرده بودند، خلاص کرد.

از ابراهیم عقیل تا فؤاد شکر تا عباس موسوی، از اسماعیل هنیه تا صالح عاروری تا فتحی شقاقی، ابوعلی مصطفی، عبدالعزیز رنتیسی، شیخ احمد یاسین، عماد مغنیه، یحیی عیاش، ابوجهاد، کمال عدوان، محمد نحار، باسیل کویبسی، کمال ناصر، وادی حداد، غسان کنفانی، محمد بودیا، باسیل اعرج، طارق عزالدین تا سمیر قنطار، رژیم صهیونیستی به سلاح ترور علیه نهضت آزادی تکیه می‌کند. اما با وجود این ترورها، نیروهای مقاومت قدرتمندتر از گذشته هستند و رژیم صهیونیستی همچنان در حال فروپاشی است. ترورها تأثیر چندانی بر توانایی‌های مقاومت ندارند، زیرا نمی‌توانند ایدئولوژی مقاومت را از بین ببرند، زیرا این ایدئولوژی نه در وجود افراد مجرد، بلکه در آگاهی عمومی توده‌های وسیع تجسم یافته است.

به گفته طارق عزالدین: «هرگاه یک رهبر عروج می‌کند، ده نفر برای پرکردن جای او به پا می‌خیزند. و با عروج ده شهید، صد شهید به جای آنها به پا می‌خیزند. این مارش ادامه دارد و تا شکست اشغالگر متوقف نخواهد شد.» و چنانکه صالح عاروری می‌گفت: «ما مانند مردم خود شهید می‌شویم، همانطور که آنها دستگیر می‌شوند، ما را دستگیر می‌کنند، خانه‌های ما را ویران می‌کنند و ما را تعقیب می‌کنند و به دنبال مان هستند. ما می‌جنگیم چون باید بجنگیم.»

در راه قدس، در راه پیروزی و رهایی

درد ترور سید حسن نصرالله در دل هر انسان آزاده‌ای که آزادی، عدالت و آینده‌ای با عزت را برای همگان گرامی می‌دارد، احساس می‌شود. صداقت و صراحت انقلابی، خرد درخشان استراتژیک و تعهد عمیق او در همه جا گرامی است: انفجار مارش‌های خودجوش از روستاها، شهرها و اردوگاه‌های آوارگان فلسطین که با خبر شهادت او به خیابان‌ها سرازیر می‌شوند تا مهد مردمی جنوب لبنان و در میان مردم لبنان؛ به طور کلی، از کسانی که برای فلسطین و علیه نسل‌کشی در ژوهانسبورگ آفریقای جنوبی راهپیمایی می‌کنند، تا کمونی در ونزوئلا که برای ایجاد همبستگی مردمی و مقابله با امپریالیسم ایالات متحده تلاش می‌کند؛ تا حتی در خیابان‌ها و محوطه دانشگاه‌های مراکز

از جنبش مقاومت مردم فلسطین

امپریالیستی که جنبش‌های توده‌ای با نسل‌کشی، امپریالیسم و صهیونیسم مقابله می‌کنند. او نه تنها نماد شخص خود، بلکه نماد وعده واقعی مقاومت برای پیروزی، بازگشت و آزادی فلسطین از رودخانه تا دریا، برای شکست صهیونیسم، امپریالیسم و عوامل و شرکای مرتجع آنها است. سید حسن نصرالله که همواره متعهد به اعتلای مظلومان بود، به عنوان یک مجاهد راه قدس و یک رهبر انقلابی واقعی بین‌المللی در زمان ما زیست.

نیروهای صهیونیستی و امپریالیستی با ترور سید حسن نصرالله و هدف قرار دادن مردم لبنان و فلسطین به دنبال اعلام «پیروزی» یا «دست‌آورد» خیالی علیه مقاومت هستند. با این حال، آنها علیرغم بمباران‌های هوایی نسل‌کشی، مطلقاً قادر به ریشه‌کن کردن یا نابود کردن مقاومت و تعهد عمیق آن در میان مردم نبوده‌اند. توفان الاقصی ماهیت واقعی صهیونیسم و امپریالیسم را در برابر چشم جهانیان آشکار کرد و این را روشن کرد که فلسطین آزاد، در واقع یک ملت آزاد عرب و منطقه‌رهایی یافته کاملاً ممکن و دست‌یافتنی است. علیرغم تلاش‌های نسل‌کشی‌شان برای محو انقلاب و مقاومت در دریای خون، آنها هرگز قادر به نابودی نه مقاومت، و نه انقلاب فلسطینی، عربی، اسلامی و بین‌المللی علیه صهیونیسم و امپریالیسم نخواهند بود.

ما عمیقاً باور داریم که مقاومت متحد تضمین می‌کند تا اشغالگران را به دلیل تجاوزات نسل‌کشی و ترورهای ناجوانمردانه‌شان وادار به پاسخگویی کند. این لحظه برای یاران ما در قلب امپریالیسم، لحظه‌ای برای تشدید مبارزه، سازماندهی فعال‌تر، اقدام مستقیم، پرکردن خیابان‌ها، و ناممکن کردن ادامه کسب و کار معمول امپریالیستی است.

همان‌طور که شهید سید حسن نصرالله در آخرین سخنرانی خود گفت: «پایان این نبرد یک پیروزی تاریخی خواهد بود.» حرکت جمعی ما باید با اطمینان و تعهد کامل، با هرچه در توان دارد، درستی و اجتناب‌ناپذیر بودن این گزاره را تضمین نماید.

این جنایت بزرگ تنها الهام‌بخش مقاومت و مبارزه بیشتر در مسیری است که سید حسن نصرالله، رهبر بزرگ و شهید والامقام، تا شکست رژیم صهیونیستی و شرکای امپریالیستی و حامیان آن، تا پیروزی آزادی فلسطین از رودخانه تا دریا و رهایی مردم عرب و منطقه از صهیونیسم و امپریالیسم و عوامل و همدستان آنها ترسیم کرد.

<https://samidoun.net/09/2024/sayyed-hassan-nasrallah-the-martyrdom-of-a-great-international-revolutionary-leader-of-our-era/>

شهید صالح عاروری، فرمانده نظامی حماس:

«ما مانند مردم خود شهید می‌شویم، همان‌طور که آنها دستگیر می‌شوند، ما را دستگیر می‌کنند، خانه‌های ما را ویران می‌کنند و ما را تعقیب می‌کنند و به دنبال‌مان هستند. ما می‌جنگیم چون باید بجنگیم.»

در ستایش خشم ناترنهای خاورمیانه!

آزاده شعبانی



امروز دقیقاً هفتم اکتبر است و دقیقاً روزی است که شاهد خشم مقدس بردگان بودیم! دقیقاً از یک سال پیش تا همین امروز که بیانیه‌ای با عنوان «برای صلح، آزادی و دموکراسی، جنگ در خاورمیانه را متوقف کنید!» منتشر شد، افراد معلوم‌الحالی با عنوان «چپ»، هم‌نوا با راست افراطی، بانگ و مصیبتا برای «تروریسم حماس» سردادند و با چشم فرو بستن بر چندین دهه جنایات اسرائیل و هم‌پیمانان غربی‌اش، با چشم فرو بستن بر تاریخ استعمار و سرکوب و کشتار در منطقه، یادشان آمده است که تاریخ را از هفت اکتبر بخوانند! گویی که تاریخ این منطقه از هفت اکتبر آغاز می‌شود!

این به اصطلاح چپ‌های ما، گویی یک سال ناسزاگویی علیه حماس و همدلی با اسرائیلی‌های مظلوم! را ناکافی دانسته و دیگر بار، در سالگرد هفت اکتبر، فریاد و الاسفا سرداده‌اند که بنیادگرایی حماس و حزب الله و جمهوری اسلامی، منطقه را به آتش کشانده است! بگذارید بی‌تعارف باشیم! آنکه فریاد «نه به جنگ!» اش تنها پس از هفت اکتبر و بعد از حمله موشکی ایران به گوش می‌رسد، هم پالکی همان انسان سفیدی است که تنها فریادش برای اسارت گیلاد شلیط‌ها بلند می‌شود و قتل فجیع ده‌ها هزار کودک خاورمیانه‌ای را سرنوشت محتوم تاریخی‌شان می‌داند! این انسان‌های شرقی در پیمانی نانوشته با انسان سفید غربی، در پیمانی نانوشته با هابرماس و شرکایش، دل‌نگران یهودستیزی هستند و بنیادگرایی اسلامی را نفرین می‌کنند و خون این همه «دیگری غیر غربی» را بر

خاک منطقه نمی بینند و قلمشان و امضایشان در خون رفقای شهیدمان زده می شود و پای این بیانیه و آن بیانیه را امضا می کند!

دکتر حمید دباشی در اینستاگرام خود نوشته است: «اعضای حماس از آسمان سقوط نکردند - آنها فلسطینی هایی هستند که برای میهن خود می جنگند - اعضای حزب الله بیگانگان فرازمینی نیستند - آنها لبنانی هایی هستند که برای میهن خود می جنگند. من از بیانیه صادر شده توسط گروهی که مدعی نمایندگی «چپ ایرانی» هستند، منزجر شده ام که در پوشش نفرت اسلام هراسانه خود از رژیم حاکم در ایران (که موضع انتقادی کاملاً مشروع همه ما نسبت به دولت ایران نیست، بلکه ناشی از یک خود-بیزاری روان پریشانه است) در تهوع آورترین تبلیغات صهیونیستی در بازار مشارکت می کنند! شرم ابدی بر تک تک کسانی که نام خود را زیر این بیانیه ننگین گذاشتند! موضع آنها، سندی تاریخی از ناآگاهی بیمارگونه آنها از آرمان فلسطین، با خروجی تبلیغاتی هاسبارای (Hasbara)^۲ اسرائیل یکسان است! آنها سند شرم آوری را برای آیندگان به جا گذاشته اند! خطاب به دوستان فلسطینی و عرب که ممکن است با این سند مشمئزکننده مواجه شوند: این بیانیه، نماینده هیچ کس و هیچ چیزی جز امضاکندگان بی اعتبار و بیزار از خودش نیست!»

بعد از خواندن این پیام دکتر دباشی متوجه شدم که بیانیه ای صادر شده است با عنوان: «برای صلح، آزادی و دموکراسی، جنگ در خاورمیانه را متوقف کنید!». در پایان این بیانیه اسامی سرشناسی به خصوص از طیف موسوم به چپ به چشم می خورد! این به اصطلاح چپ ایرانی، هم صدا با هابرماس و شرکایش، شورش بردگان در ۷ اکتبر را یک اقدام تروریستی توصیف کرده اند، گویی که این اقدام در خلاء رخ داده است و گویی ۷ اکتبر نقطه آغاز تاریخ جنگ میان فلسطین و اسرائیل است. این بیانیه به دلیل نادیده گرفتن خط سیر تاریخی ۷۵ ساله استعمار صهیونیستی و تروریسم اسرائیل و نادیده گرفتن اقدامات حماس به عنوان اعتراضی که حاصل چندین دهه اسارت و اشغال است، باطل است. ما باید یک نگاه تاریخی به مسئله داشته باشیم. درک جامع از مناقشه مستلزم به رسمیت شناختن تأثیر پایدار استعمار صهیونیستی است و وضعیت فعلی در فلسطین زائیده سرمایه داری جهانی در ۷۵ سال گذشته است. این بحث تنها در بستر تاریخی معنا می یابد.

جای تأسف است که هم سلطنت طلب و هم این طیف به اصطلاح چپ، همانگونه که نقطه آغاز درگیری میان اسرائیل و فلسطین را ۷ اکتبر می دانند، نقطه آغاز درگیری میان ایران و اسرائیل را پرتاب موشک های ایران می دانند و بانگ صلح سرداده اند و فریاد ضد جنگ! نه! با این سانتیمان تالیسم ضد جنگ، نمی توان به صلح رسید! صلح تنها از لوله تفنگ حاصل می شود! اگر این چپ نماها ذره ای گرایش ملی داشتند، بعد از حمله به سفارت ایران در سوریه و بعد از ترور مکرر دانشمندان ایرانی و نهایتاً بعد از ترور اسماعیل هنیه در پایتخت ایران، باید از حمله موشکی ایران

و مقابله به مثل و دفاع مشروع در مقابل چند دهه عملیات تروریستی اسرائیل در ایران و منطقه، به وجد می‌آمدند، نه آنکه بانگ «نه به جنگ» سر دهند! چرا بانگ «نه به جنگ» شما برای فعالیت پایگاه‌های نظامی امریکا در منطقه، و کشتار مردم بی‌گناه عراق و لیبی، افغانستان، شنیده نشد؟ وجدان معذب شما فقط در مقابل حزب‌الله و حماس و جمهوری اسلامی، فعال می‌شود؟!!

ما به یک نگاه پسا استعماری نیاز داریم که روایت غالب و یک طرفه را نقد کند. عدم توجه به زمینه تاریخی استعمار اروپا که منجر به تنش‌های ژئوپلیتیکی در منطقه شد، یعنی نداشتن این نگاه و نادیده گرفتن پیامدهای قراردادهایی مانند سایکس-پیکو ۱۹۱۶ و اعلامیه بالفور ۱۹۱۷ و قرارداد تأسیس اسرائیل یا روز نکبه در ۱۹۴۸! من در مورد بیانیه هابرماس و شرکا نوشتم که این بیانیه، صدهای فرودست، را نمی‌شنود، تاریخ استعمار در منطقه را نمی‌بیند، صدای فلسطینی‌هایی را که سلب مالکیت و اشغال را تجربه کرده‌اند، به حاشیه می‌راند! شرم‌آور است که عین همان پاسخ‌ها به فیلسوفان غربی را باید به چپ ایرانی هم بدهیم که گویی با این آب و خاک و منطقه بیگانه است!

در پایان بیانیه آمده است که «از سازمان ملل متحد، دولت‌های عضو، نهادهای حقوق بشری و مردم طرفدار صلح و دموکراسی در ایران و اسرائیل و منطقه و جهان می‌خواهیم...» از سازمان ملل صلح می‌خواهید؟! از کشورهای عضو؟! از آمریکا و فرانسه و آلمان؟! از کشورهایی که به مدد اسلحه‌ها و موشک‌هایشان اسرائیل تاکنون ده‌ها هزار کودک را کشته است؟! از کدام نهاد حقوق بشری حرف می‌زنید؟ همان‌ها که در افغانستان و عراق و لیبی و... صلح ایجاد کردند؟! از کدام صنعت حقوق بشر حرف می‌زنید؟ یعنی تا این حد از رئال پولتیک و از واقعیت سیاسی در جهان و منطقه، از منطق بازار و سرمایه بیگانه‌اید؟

بیانیه انریکه دوسل و روشنفکران آمریکای لاتین در سال ۲۰۱۴ را درباره اسرائیل و فلسطین، با بیانیه این به اصطلاح رفقای چپ مقایسه کنید تا دریابید که چقدر درک اینان سطحی و شرم‌آور است. تنها از دیدن نام آبراهامیان زیر این بیانیه تعجب کردم و دچار تأسف شدم، وگرنه دیدن سایر اسامی هیچ جای تعجب ندارد!

آرمان رفقای شهید ما مقاومت در برابر سرمایه بود، نه بردگی آن! شرم بر شما باد!

۱. نات ترنر (۱۸۰۰ - ۱۸۳۱) برده سیاهپوست آمریکایی که رهبری نخستین شورش پایداری بردگان در تاریخ آمریکا را در ۱۸۳۱ بر عهده داشت.

۲. دیپلوماسی کلاسیک و فریبکارانه صهیونیسم برای جلب حمایت افکار عمومی جهان.

3. <http://www.cubadebate.cu/noticias/2014/08/04/decenas-de-intelectuales-latinoamericanos-apoyan-manifiesto-en-defensa-de-palestina/>

از ۱۱ سپتامبر تا ۷ اکتبر دروغ «جنگ علیه ترور» فرو می‌پاشد

پیه اسکوبار؛ ۲۳ شهریور ۱۴۰۳ / ترجمه: کورش تیموری فر

برای سال‌ها، ایالات متحده برنامه اسرائیلی بی‌ثبات‌سازی منطقه‌ای را با استفاده از تروریست‌های خیالی، به عنوان توجیهی برای «جنگ علیه تروریسم» اجرا می‌کرد. اما ۷ اکتبر ۲۰۲۳ پروژه جنگ‌های بی‌پایان واشنگتن را خاتمه داد:

با یک چرخش، دشمنان ایالات متحده، اکنون «جنگ طولانی» را به اسرائیل تحمیل کرده‌اند.

استعمار ... بهترین کار تجاری است که سرمایه یک کشور کهن و ثروتمند می‌تواند درگیر آن شود ... قوانین اخلاقی بین‌المللی ... بین ملل متمدن و بربرها اعمال نمی‌شود.

جان استوارت میل، به نقل از آیلین سالیوان در «لیبرالیسم و امپریالیسم: دفاع جی.اس. میل از امپراتوری بریتانیا»؛ مجله تاریخ عقاید، جلد ۴۴، ۱۹۸۳.

از وقایع ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، از یک الگوی استثناگرایانه جدید برای تحمیل و تثبیت بر قرن بیست و یکم استفاده شد. اما تاریخ، حکمی خلاف آن داشت. بازیگران حمله به میهن ایالات متحده در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، بلافاصله جنگ جهانی علیه ترور (GWOT) را که در ساعت ۱۱ شب همان روز آغاز شد، خلق کردند. این اصطلاح که ابتدا توسط پنتاگون «جنگ طولانی» نامیده شد، بعداً توسط دولت باراک اوباما تحت عنوان «عملیات اضطراری فرامرزی» (OCO) تظهير شد.

جنگ علیه ترور ابداعی ایالات متحده، هشت تریلیون دلار غیرقابل ردیابی را برای شکست دادن یک دشمن خیالی هزینه کرد؛ بیش از نیم میلیون نفر - اکثریت آنها مسلمان - را کشت؛ و به جنگ‌های غیرقانونی علیه هفت کشور با اکثریت مسلمان گسترش یافت. همه این‌ها لاینقطع با «دلایل بشردوستانه» توجیه می‌شد، و ادعا داشت که توسط «جامعه بین‌المللی» حمایت می‌شود.

البته این اصطلاح نیز به «نظم بین‌المللی مبتنی بر قوانین» تغییر نام داد.

به سود چه کسانی؟ سؤال اصلی همچنان مربوط به همه وقایع مربوط به ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ است. شبکه فشرده‌ای متشکل از نومحافظه‌کاران پرشورِ اول اسرائیلی، که به‌طور استراتژیک در سراسر تأسیسات دفاعی و امنیت ملی توسط معاون رئیس‌جمهور دیک چنی - که به عنوان وزیر دفاع در دولت پدر جورج دبلیو بوش خدمت کرده بود - کاشته شده بودند، برای تحمیل دستورکار درازمدت برنامه‌ریزی شده «پروژه قرن جدید آمریکایی» (PNAC) وارد عمل شد. آن دستورکار دورنگر، در

آب نمک خوابانده شده بود تا در لحظه مناسب - یک «پرل هاربر جدید» - برای توجیه عملیات تغییر رژیم و جنگ در بسیاری از کشورهای غرب آسیا و سایر کشورهای مسلمان، و تغییر شکل ژئوپلیتیک جهانی به نفع اسرائیل، به اجرا درآید.

افشاگری رسواکننده ژنرال آمریکایی - و سلی کلارک - درباره توطئه مخفی دم و دستگاه چنی برای نابودی هفت کشور بزرگ اسلامی طی پنج سال، از عراق، سوریه و لیبی گرفته تا ایران، به ما نشان داد که برنامه‌ریزی از قبل انجام شده بود. این کشورهای هدف، یک نقطه اشتراک داشتند: آنها دشمنان سرسخت دولت اشغال‌گر و حامیان ثابت قدم حقوق فلسطین بودند.

از نظر تل آویو معامله شیرین این بود که «جنگ علیه تروریسم»، ایالات متحده و متحدان غربی‌اش را وادار می‌کرد تا تمام این جنگ‌های زنجیره‌ای سودآور برای اسرائیل را، به نام جنگ «تمدن» علیه «بربریت» به پیش ببرند. سمت و سوی پیشرفت امور، نمی‌توانست بیش از این، اسرائیلی‌ها را راضی و خوشحال کند.

هیچ تعجبی ندارد که ۷ اکتبر ۲۰۲۳، تصویر دیگری از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ باشد. خود دولت اشغال‌گر آن را به عنوان «۱۱ سپتامبر» اسرائیل معرفی کرد. شباهت‌ها از برخی جهات زیاد است، اما مطمئناً نه به صورتی که اول اسرائیلی‌ها و گروه افراطی رهبران تل آویو انتظار داشتند.

سوریه: نقطه عطف

هژمون غربی متبحر در ساختن روایت‌ها، هم‌اکنون در باتلاق‌های خودساخته روس‌هراسی، ایران‌هراسی، و چین‌هراسی گرفتار شده است، نهایت مخفی‌کاری آنها روایات بی‌اعتبار و تکراری رسمی مانند روایت ۱۱ سپتامبر است.

اما یک ساختار روایی نادرست نمی‌تواند برای همیشه مخفی بماند. سه سال پیش، در بیستمین سالگرد فرو ریختن برج‌های دوقلو و شروع جنگ علیه تروریسم، ما شاهد گشودگی بزرگی در تقاطع آسیای مرکزی و جنوبی بودیم: طالبان به قدرت بازگشتند و پیروزی خود بر قدرت برتر را طی یک جنگ آشفته طولانی جشن گرفتند. در آن زمان، وسوسه «هفت کشور در پنج سال» - با هدف ایجاد «خاورمیانه جدید» - در همه وجوه خود، رنگ باخته بود. سوریه نقطه عطف بود، هرچند برخی معتقدند که کوس رسوایی، پیش از آن، زمانی که مقاومت لبنان اسرائیل را در سال ۲۰۰۰ و بار دیگر در سال ۲۰۰۶ شکست داد، نواخته شده بود.

اما شکست سوریه مستقل می‌توانست راه را برای هدف غایی هژمون - و اسرائیل - هموار کند: تغییر رژیم در ایران. نیروهای اشغال‌گر آمریکا در اواخر سال ۲۰۱۴ به بهانه مبارزه با تروریسم وارد سوریه شدند. این، همان عملیات اضطرابی فرامرزی اوپاما، در عمل بود. با این حال، در

عمل، واشنگتن برای نابودی دمشق از دو گروه تروریستی کلیدی - داعش (دولت اسلامی عراق و شام) با نام‌های مستعار مختلف؛ والقاعده، با نام‌های مستعار **جبهة النصرة**، و **حیات تحریر الشام** - استفاده می‌کرد. این مطلب به‌طور قاطع توسط یک سند خارج شده از طبقه‌بندی آژانس اطلاعات دفاعی ایالات متحده (DIA) در سال ۲۰۱۲، که بعداً توسط ژنرال مایکل فلین، رئیس همان آژانس تأیید شد، به اثبات رسید: «من فکر می‌کنم این یک تصمیم آگاهانه [دولت اوپاما] بود» که به کمک تروریست‌ها بیاید و نه جنگیدن علیه آنها.

داعش برای مبارزه با ارتش عراق و سوریه شکل گرفت. این گروه تروریستی، از فرزندان القاعده در عراق (AQI) بود که سپس به دولت اسلامی در عراق (ISI) تبدیل شد، بعداً به دولت اسلامی عراق و شام ISIL تغییر نام داد و در نهایت پس از عبور از مرز سوریه در سال ۲۰۱۲، نام داعش را انتخاب کرد. نکته مهم این است که هم داعش و هم **جبهة النصرة** (بعداً حیات تحریر الشام) از شاخه‌های اصلی سلفی جهادی القاعده بودند.

ورود روسیه به میدان سوریه به دعوت دمشق در سپتامبر ۲۰۱۵، تغییردهنده واقعی بازی بود. ولادیمیر پوتین، رئیس‌جمهور روسیه تصمیم گرفت قبل از رسیدن این ترور به مرزهای فدراسیون روسیه، واقعاً درگیر یک جنگ اساسی علیه تروریسم در خاک سوریه شود. در آن زمان در مسکو، این تصمیم با این محاسبه منطقی اتخاذ شد: فاصله حلب تا گروزی (مرکز چچن) تنها ۹۰۰ کیلومتر است. به هر حال، روس‌ها قبلاً در دهه ۱۹۹۰ در چچن، چنین عملیات تروریستی را تجربه کرده بودند. پس از آن، بسیاری از جهادی‌های چچنی گریختند، اما در نهایت به گروه‌های خطرناک سوریه که توسط سعودی‌ها تأمین می‌شدند، پیوستند.

انیس نقاش، تحلیل‌گر بزرگ لبنانی بعدها تأیید کرد که این فرمانده افسانه‌ای سپاه قدس ایران، قاسم سلیمانی بود که شخصاً پوتین را متقاعد کرد تا وارد صحنه جنگ سوریه شود و به شکست تروریسم کمک کند. به نظر می‌رسد که این طرح کلان استراتژیک، به طور مهلکی ایالات متحده را در غرب آسیا تضعیف کرد. البته نهادهای امنیتی ایالات متحده به خاطر شکست سربازان پیاده جهادی دست‌نشانده خود هرگز پوتین و به‌ویژه سلیمانی را نبخشیدند. به دستور رئیس‌جمهور دونالد ترامپ، ژنرال ایرانی ضد داعش در ژانویه ۲۰۲۰ در بغداد در کنار ابومهدی المهندس، معاون یگان‌های حشد الشعبی (واحدهای بسیج مردمی)، طیف وسیعی از مبارزان عراقی که حول شکست داعش در عراق باهم متحد شده بودند - ترور شد.

دفن میراث ۱۱ سپتامبر

سفرهای راهبردی سلیمانی برای راه‌اندازی و هماهنگی محور مقاومت در برابر اسرائیل و

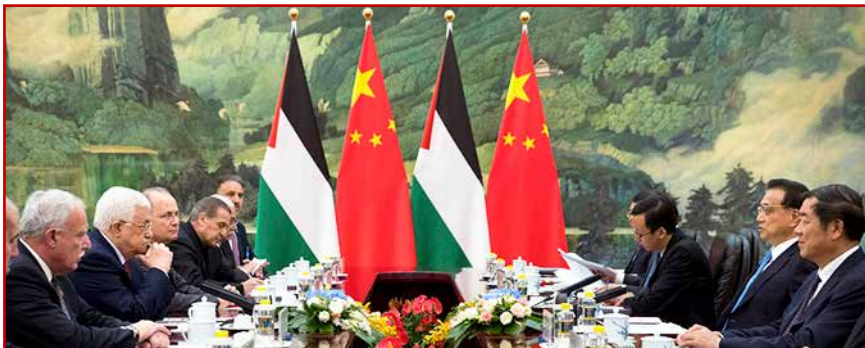
آمریکا، سال‌ها در حال شکل‌گیری بود. به عنوان مثال، در عراق، نیروهای حشد الشعبی به خط مقدم مقاومت سوق داده شدند، زیرا ارتش عراق آموزش دیده و تحت کنترل ایالات متحده، طبعاً نمی‌توانست با داعش بجنگد. حشد الشعبی پس از فتوای آیت‌الله العظمی سیستانی در ژوئن ۲۰۱۴ (زمانی که داعش حملات خود را در عراق آغاز کرد) با درخواست از «همه شهروندان عراقی» برای «دفاع از کشور، مردم، ناموس شهروندان، و اماکن مقدس» تشکیل شد.

چندین گروه نیروی مردمی، توسط نیروی قدس سلیمانی حمایت می‌شدند؛ نیرویی که از قضا، در سال‌های بعد، همواره توسط واشنگتن به عنوان «تروریست» اصلی شناخته می‌شد. مهم‌تر و به موازات آن، دولت عراق میزبان یک مرکز اطلاعاتی ضد داعش در بغداد، تحت هدایت روسیه بود. اعتبار شکست داعش در عراق، بیشتر به نیروهای حشد الشعبی تعلق گرفت و با کمک آنها به دمشق، از طریق ادغام واحدهای مزبور در ارتش عرب سوریه، تکمیل شد. جنگ واقعی علیه تروریسم، همین بود، و نه آن ساختار دروغین آمریکایی تحت نام «جنگ علیه ترور».

از همه بهتر اینکه، واکنش بومی غرب آسیا به تروریسم، فارغ از گرایشات فرقه‌ای بوده و هست. تهران، از سوریه سکولار و کثرت‌گرا، و فلسطین سنی حمایت می‌کند. لبنان دارای اتحاد حزب الله و مسیحی است. حشد الشعبی‌های عراق دارای یک اتحاد سنی، شیعه و مسیحی هستند. «تفرقه بینداز و حکومت کن» اصلاً در یک استراتژی ضد ترور خودجوش، کاربردی ندارد.

آنچه در ۷ اکتبر ۲۰۲۳ اتفاق افتاد، روحیه نیروهای مقاومت منطقه‌ای را به سطح کاملاً جدیدی ارتقا داد. [۷ اکتبر] در یک حرکت ناگهانی، اسطوره شکست‌ناپذیری نظامی اسرائیل و برتری نظارتی و اطلاعاتی مورد تحسین آن را از بین برد. حتی در حالی که نسل‌کشی هولناک در سراسر غزه بی‌وقفه ادامه دارد (به گفته نشریه لنست با احتمالاً ۲۰۰ هزار کشته غیرنظامی)، اقتصاد اسرائیل در حال فروپاشی است.

محاصره راهبردی باب‌المندب و دریای سرخ توسط یمن برای هر شناور خطوط کشتیرانی مرتبط با اسرائیل یا مقصد آن، شاهکار کارآمدی و خلوص نیت است. یمن نه تنها بندر استراتژیک ایلات



اسرائیل را ورشکست کرده است، بلکه به شکلی فوق العاده، برتری قدرت بی همتای آمریکایی‌ها در دریا را با شکست عملی نیروی دریایی ایالات متحده، به طرز چشمگیری به سخره گرفته است. در کمتر از یک سال، استراتژی‌های هماهنگ محور مقاومت، اساساً افسانه جنگ جعلی چند تریلیون دلاری «علیه ترور» را بر باد داده است. به همان اندازه که اسرائیل از رویدادهای پس از ۱۱ سپتامبر سود برد، اقدامات تل آویو پس از ۷ اکتبر، فروپاشی آن را تسریع کرده است. امروزه، در بحبوحه محکومیت بین‌المللی گسترده نسل‌کشی غزه توسط اسرائیل، دولت اشغالگر چهره نحسی به خود گرفته است: متحدانش را آلوده، و به طور روزافزون، رفتار منافقانه قدرت برتر را عیان می‌سازد. این وضعیت، برای قدرت برتر، حتی نگران‌کننده‌تر می‌شود. هشدار زیگنیو برژینسکی در کتاب «تخته شطرنج بزرگ» در سال ۱۹۹۷ را به خاطر بیاورید: «ضروری است که هیچ رقیب اوراسیایی، قادر به تسلط بر اوراسیا و در نتیجه به چالش کشیدن آمریکا نباشد».

در پایان، تمام غرش‌های غضب‌آلود ۱۱ سپتامبر: جنگ علیه ترور، جنگ طولانی، عملیات این و آن در طول دو دهه؛ [امروز] دقیقاً به همان چیزی تبدیل شده است که «زیگ» از آن می‌ترسید. نه تنها یک «چالش‌گر» اصیل یا ناب ظاهر شده است، بلکه با شکل گرفتن مشارکت راهبردی تمام عیار روسیه و چین آهنگ تازه‌ای در اوراسیا در حال تنظیم است.

واشنگتن ناگهان همه چیز در رابطه با تروریسم را فراموش کرده است. این «دشمن» واقعی است، که اکنون دو «تهدید استراتژیک» اصلی ایالات متحده محسوب می‌شوند؛ نه القاعده و کپی‌های متعدد آن - زاییده تخیل سیا - که در دهه گذشته به عنوان افسانه «شورشیان میانه‌رو» بازسازی و تطهیر می‌شدند. وحشتناک‌تر اینکه، جنگ علیه ترور مفهوم مزخرفی که نئومحافظه‌کاران بلافاصله پس از ۱۱ سپتامبر از خود درآوردند، اکنون به جنگ ترور تبدیل شده که تجسم آن دست‌وپا زدن ناامیدانه سیا و MI6 برای «مقابله با تجاوز روسیه» در اوکراین است. و این مسلماً به باتلاق چین‌ستیزی هم کشیده خواهد شد، زیرا همان سازمان‌های اطلاعاتی غربی، ظهور چین را «بزرگ‌ترین چالش ژئوپلیتیکی و اطلاعاتی» قرن بیست و یکم می‌دانند.

جنگ علیه ترور رسوا شده و دیگر مرده است. اما خود را برای جنگ‌های تروریستی سریالی توسط هژمون که دیگر نه دریا دارد، نه زمین، و نه روایت، آماده کنید.

<https://thecradle.co/articles/from-11-september-to-7-october-the-fake-war-on-terror-collapses>

جنگ علیه ترور، مفهوم مزخرفی که نئومحافظه‌کاران بلافاصله پس از ۱۱ سپتامبر از خود درآوردند، اکنون به جنگ ترور تبدیل شده که تجسم آن دست‌وپا زدن ناامیدانه سیا و MI6 برای «مقابله با تجاوز روسیه» در اوکراین است. و این مسلماً به باتلاق چین‌ستیزی هم کشیده خواهد شد، زیرا همان سازمان‌های اطلاعاتی غربی، ظهور چین را «بزرگ‌ترین چالش ژئوپلیتیکی و اطلاعاتی» قرن بیست و یکم می‌دانند.

هرگز فراموش نخواهم کرد!



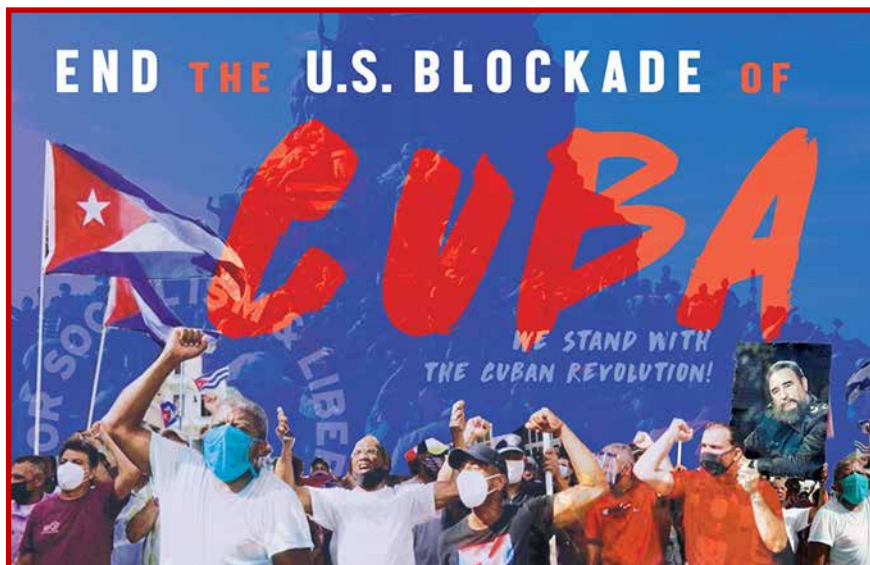
آنچه می‌خوانید، متن گفته‌های تعدادی از کسانی است که در نزدیک به یک سال گذشته برای کمک به مردم غزه به آنجا سفر کرده و شاهد هولناک‌ترین صحنه‌های جنایت علیه انسان و انسانیت بوده‌اند و اکنون بخشی از تأثرات وجدانی، روحی و روانی خود را برای مبارزه با فراموشی تدریجی و خو گرفتن به اخبار دهشتناک میدان نسل‌کشی بربرمنشانه امپریالیستی صهیونیستی در خاک فلسطین: غزه و کرانه باختری، در یک قطعه کوتاه صوتی و تصویری در اختیار جهانیان قرار داده‌اند.

- هرگز فراموش نخواهم کرد آن کودکانی را که از ترس می‌لرزیدند.
- هرگز فراموش نخواهم کرد بدن بی‌جان دختری را که کنار دیوار آویزان شده بود و پاهایش کاملاً نابود شده بود.
- هرگز فراموش نخواهم کرد پزشکی را که مجبور شد پاهای دخترش را در خانه، بدون داروی بیهوشی قطع کند تا نجاتش دهد.
- هرگز فراموش نخواهم کرد کودکانِ نوزادی را که سرشان قطع شده بود.
- هرگز فراموش نخواهم کرد آن کودکانی را که از ترس به خود می‌لرزیدند. مخصوصاً پسر کوچکی که زخمی شده بود و بر تخت بیمارستان تنها بود و بدنش به شدت می‌لرزید. چشم‌هایش تمام

- چیزهای وحشتناکی را که دیده بود نشان می داد؛ تمام رنج هایی را که تحمل کرده بود.
- هرگز فراموش نخواهم کرد کودکانی را که در دستگاه رها شده بودند تا بمیرند و همچنین عکس های آنهایی که پس از گذشت هفته ها، همچنان آنجا خوابیده بودند.
 - هرگز فراموش نخواهم کرد و انت بستنی فروشی را که با جسد کودکان و زنان و مردان پُر شده بود.
 - هرگز فراموش نخواهم کرد «عمر حامد»، پسر نه ساله ای را که با ناامیدی گریه می کرد و از روی ناچاری فریاد می کشید: «پدرم رفت... من کجا برم... ای خدا...» در حالی که پدرش را در حال جان دادن جلوی چشمانش می دید؛ زنده زنده سوزانده شده بود و برای نجاتش کاری از دستش برنمی آید.
 - هرگز فراموش نخواهم کرد خانواده ای را که در خانه خود در خواب بودند و زیر آوار له شدند، در حالی که فقط پاهایشان از زیر آوار دیده می شد.
 - هرگز فراموش نخواهم کرد آن پیرمردی را که تمام اعضای خانواده خود را طی بمباران خانه اش از دست داده بود و یک چادر بر روی آوار زده بود تا اگر فریادی زدند بتواند صدایشان را بشنود.
 - هرگز فراموش نخواهم کرد مادری را که آخرین امیدش را برای زنده ماندن کودکش از دست داد، هنگامی که دکترها اندام های داخلی اش را از بدنش بیرون کشیدند. ضجه های آن مادر تا آخر عمرم مرا رها نخواهد کرد.
 - هرگز فراموش نخواهم کرد دختری را که بر روی زمین بیمارستان در حال جان دادن بود؛ در بیمارستانی که دیگر وجود ندارد.
 - هرگز فراموش نخواهم کرد آن کودکانی را که دیدند پدرشان زنده زنده سوزانده شدند و نمی توانستند نجاتشان دهند.
 - ما تا زمانی که فلسطین آزاد شود، هرگز از حرف زدن درباره فلسطین متوقف نخواهیم شد.
- فلسطین آزاد خواهد شد. انشالله!
- آزاد باد فلسطین!



امپریالیسم و ضد امپریالیسم



ما در کنار انقلاب کوبا ایستاده‌ایم: محاصره آمریکا علیه کوبا را بشکنید!

انتخابات آمریکا، رقابت انتخاباتی میان ترامپ و کاملا هریس

نابرابری در آمریکای نئولیبرال

مه جنگ در اوکراین رقیق می‌شود

پلنوم سوم چینی

چگونگی بی‌ثبات‌سازی جهان توسط «سیا»

سازمان سیا منبع پروپاگاندا علیه کره شمالی

حرف‌های شیخ حسینه درباره توطئه ایالات متحده علیه بنگلادش

تایلند انقلاب رنگی را متوقف کرد

انتخابات آمریکا، رقابت انتخاباتی میان ترامپ و کاملا هریس

فرشید واحدیان



تا روز انتخابات ایالات متحده در آمریکا در پنج نوامبر (۱۵ آبان) امسال، زمان زیادی باقی نمانده است. بعد از نتایج منفی مناظره رئیس‌جمهور آمریکا جو بایدن با دونالد ترامپ، حزب دموکرات به این نتیجه رسید که با ادامه روش سنتی نامزد کردن رئیس‌جمهور فعلی امکان پیروزی وجود ندارد، لذا کاملا هریس را به عنوان نامزد خود انتخاب نمود. میزان محبوبیت کاملا هریس حتی در میان خود طرفداران حزب دموکرات نیز همیشه پایین بوده است. کافی است که میزان آرای اندک او را در رأی‌گیری اولیه حزب دموکرات در سال ۲۰۱۶ به یاد بیاوریم (در آن انتخابات خانم کلینتون به عنوان نامزد حزب دموکرات انتخاب شد). در دوران معاونت جو بایدن نیز کاملا هریس چندان ابتکار عمل و یا اقدام چشمگیری از خود نشان نداد. با این همه، در طول همه این سال‌ها خانم هریس نامزد مورد علاقه جناح خانم کلینتون در حزب دموکرات بوده است و این جناح به هر قیمت کوشش دارد تا او را در مقام اولین رئیس‌جمهور زن رنگین‌پوست، در کاخ سفید مستقر نماید.

انتخابات در ایالات متحده نه بر اساس رأی اکثریت جمعیت مردم کشور، بلکه از سوی اکثریت رأی در ایالت‌ها تعیین می‌شود. برنده انتخابات کسی است که نسبت به رقیب خود رأی تعداد بیشتری از ایالت‌ها را از آن خود کند. ایالت‌هایی هستند که در انتخابات به طور ثابت رأی به این و یا آن حزب می‌دهند، مثلاً به طور سنتی در ایالت کالیفرنیا حزب دموکرات و در ایالت تگزاس حزب جمهوری خواه اکثریت دارند. تنها چند ایالت وجود دارد که به طور ثابت به این یا آن حزب رأی نمی‌دهد (ایالات آونگی - Swing States)، و معمولاً سرنوشت نهایی توسط برنده اکثریت این ایالت‌ها تعیین می‌شود. خانم کلینتون با آنکه در انتخابات ۲۰۱۶، اکثریت آرای مردم آمریکا را داشت، در مقابل ترامپ که برنده ایالت‌های آونگی بیشتری شد، شکست خورد.

تابه حال مجموعه نظرسنجی‌ها، اختلاف فاحشی میان محبوبیت دو نامزد را نشان نمی‌دهد، هر چند شاید در این مدت کم هم شاهد وقایع پیش‌بینی نشده‌ای باشیم.

مرزبندی طبقاتی میان دو حزب

بعد از جنگ جهانی دوم، به غیر از پاره‌ای موارد استثنایی، دو حزب جمهوری خواه و دموکرات طبقات و اقشار مشخصی از جامعه را نمایندگی می‌کردند. حزب دموکرات، به طور عمده، نماینده اقشار متوسط جامعه چه سفید و چه رنگین پوست، با اتکای اصلی به اتحادیه‌های کارگری بود که نمایندگی اشرافیت کارگری در جامعه آمریکا را عهده‌دار بودند. حزب جمهوری خواه در مقابل نماینده قشر بالای بورژوازی و سرمایه‌داران جامعه بود. با شدت گرفتن تضادهای سرمایه‌داری و کاهش نسبی نرخ سود، صاحبان صنایع در جستجوی سود بیشتر، صنایع خود را به خارج از آمریکا منتقل کردند، این امر موجب غیرصنعتی شدن کشور، کاهش تعداد اتحادیه‌های کارگری و تقلیل قدرت اجتماعی-سیاسی آنها، یعنی همان بدنه اصلی حزب دموکرات شد. حزب دموکرات که تضعیف نیروی سنتی پشتیبان خود را در اجتماع می‌دید، روزه‌روز با تغییر جهت‌گیری طبقاتی خود، تکیه‌گاه اجتماعی خود را عوض کرد و در طلب پشتیبانی طبقات بالای اجتماع، روزه‌روز سیاست خود را بر خواسته‌های آنان انطباق بیشتری داد. در نتیجه از این پس شاهد نزدیکی فزاینده سیاست‌های این دو حزب هستیم. یکی از مهم‌ترین اصولی که مورد توافق کامل این دو حزب است، جلوگیری از تشکیل و پاگرفتن حزب سومی در جامعه است که بتواند با برنامه‌ای منسجم، این انحصار دو حزبی موجود در صحنه سیاسی واشنگتن را درهم بشکند.

بحران اقتصادی اوایل دهه ۲۰۰۰ و بعد از آن بحران عظیم ۲۰۰۷-۲۰۰۸، روزه‌روز موجب گرایش بیشتر سرمایه به سمت مالی شدن در ایالات متحده و غرب شد. روندی که اقتصاددانان سرمایه‌داری نام عوام‌فریبانه «جهانی سازی» را به آن نهاده‌اند. در نتیجه این روند، وضعیت اقتصادی و اجتماعی طبقات زحمتکش و اقشار میانی همه جوامع غربی، به خصوص جامعه آمریکا بدتر شد، برآمدن جنبش‌هایی چون «اشغال وال استریت»، و «جان سیاهان مهم است» نشانه‌هایی از بروز نارضایتی روزافزون در میان این بخش‌های جامعه بود. نظام حاکم برای تسکین بیگانگی مردم با این شکاف‌های گسترش‌یافته در جامعه، به تلاش افتاد. ایجاد مقدمات لازم برای آنکه سیاه‌پوستی با ارتباط خونی نزدیک به آفریقا بتواند توسط مردم به مقام ریاست جمهوری انتخاب شود، را می‌توان از جمله این تلاش‌ها برای ایجاد وفاق بیشتر مردم رنگین، به خصوص قشر بالای آنها دانست.

به‌روی کار آمدن ترامپ و محبوبیت نسبی او در میان جامعه را می‌توان کم‌وبیش ناشی از همین پویش در جامعه دانست. بخش‌های عظیم جامعه که دیگر جذابیتهای در هیچ‌یک از شعارهای

هر دو حزب نمی‌دیدند، تشنهٔ صدای سومی بودند که بخشی از خواسته‌های آنها را انعکاس دهد، قدرت گرفتن جنبش حامی برنی سندرز، نمونه‌ای از عطش مردم، به خصوص جوانان به آرمان‌های عدالت‌خواهانه و ضد سرمایه‌داری بود، که متأسفانه توسط سردمداران به غایت ارتجاعی حزب دموکرات و باند خانم کلینتون، خفه شد.

طبیعی است که در خلأ ناشی از غیاب جنبش قدرت‌مندی از چپ اصیل در غرب، شاهد رشد گرایش‌های پوپولیستی راست با صورت‌های شبه فاشیستی در جامعه باشیم، امری که چندان برای نظام حاکم در تشکیل ارتش ذخیره‌ای برای روز مبادا، ناخوشایند نیست.

برخی از مؤلفه‌های شخصیتی ترامپ، اینکه حداقل به ظاهر از میان «مرداب متعفن» سیاست‌مداران واشنگتن برنخاسته، زبان تمسخرآمیز و گزنده‌اش در انتقاد از بوروکرات‌های دو حزب، و تأکید بسیار بر بازگرداندن شرایط جامعه آمریکا به دوران بعد از جنگ، یعنی دوران طلایی طبقات متوسط با شعار «آمریکا را دوباره به عظمت برسانیم»، همگی از عوامل مقبولیت او توسط بخش بزرگی از جامعهٔ آمریکا، کشاورزان خرده‌پا، پیشه‌وران و زحمتکشان به فنا رفته به دلیل صنعت‌زدایی جامعه، هستند.

جنبه دیگرپرویش «جهانی شدن»، نزدیکی هرچه بیشترنوسرمایه‌داران سیلیکون ولی و صاحبان صنایع فن‌آوری‌های پیشرفته به حزب دموکرات است. بنابراین علاوه بر سرمایه‌داران سنتی طرفدار حزب دموکرات چون راکفلرها و مورگان استتلی‌ها، نوکیسه‌هایی چون جف بزوس، بیل گیتس، و زاکربرگ... نیز به حامیان این حزب پیوسته‌اند.

در طرف مقابل، حزب جمهوری‌خواه که به مرور نگران از دست دادن پایگاه خود در میان سردمداران سرمایه‌داری است، چاره‌ای جز حمایت از ترامپ برای خود نمی‌بیند. به علاوه بخشی از اقل‌تبار پائینی طبقهٔ سرمایه‌دار یعنی صاحبان بخش‌های کهنهٔ صنایع، آنهایی که از سیر قهقرایی سرمایه‌داری به سمت مالی شدن، لطمه می‌بینند، نیز از ترامپ حمایت می‌کنند.

انعکاس این مرزبندی‌های طبقاتی در شعارهای انتخاباتی دو نامزد کنونی

الف: انزواگرایی در مقابل جهانی سازی

مواضع ترامپ در سیاست خارجی مبنی بر انزواگرایی (Isolationism) و حمایت‌گرایی (Protectionism) مثلاً با اعمال سیاست‌های تعرفه‌گذاری در معاملات بین‌المللی است. باید گفت که این سیاست‌ها برخلاف آنچه تبلیغ می‌شود، مختص ترامپ نیست و در میان رؤسای جمهور اخیر آمریکا مثل بوش پسر و یا اوباما نیز سابقه دارد. ترامپ برای جلب آرای کارگران آمریکایی، شعار بازگشت صنعت به آمریکا را می‌دهد، ولی همه می‌دانند که برای صنعتی شدن دوبارهٔ آمریکا – حتی در شاخه

تولیدات نظامی که هردو حزب در ضرورت آن توافق دارند - قبل از هر چیز نیازمند افزایش نرخ سود سرمایه صنعتی در آمریکا است که تنها با سرکوب شدید دستمزد طبقه کارگر میسر است.

ب: سیاست‌های ضد مهاجران

در سیاست داخلی تأکید ترامپ بر اخراج مهاجرینی است که عمدتاً از کشورهای فقیر و کودتازده آمریکای لاتین به آمریکا می‌آیند. معرفی کارگران مهاجر به عنوان عامل فقر کارگران بومی، حربه آشنای سرمایه‌داران برای تفرقه انداختن میان گروه‌های مختلف طبقه کارگر است، وگرنه کیست که نداند سرمایه‌داری به جریان روان لشکر کارگر ارزان، نیازی حیاتی دارد. (آیا می‌توان یک لحظه هم ادامه حیات صنعت ساختمان‌سازی را در ایران بدون وجود کارگران افغانستانی تصور کرد؟) صنایع کشاورزی و خدماتی در ایالات متحده به کار ارزان مهاجران رنگین‌پوست نیازی حیاتی دارد. بنابراین، سیاست ضد مهاجرین، در واقع برای اعمال فشارهای سنگین‌تر بر مهاجران برای استثمار بیشتر و پذیرش دستمزد بازهم ناچیزتر است.

پ: قانونی بودن یا ممنوعیت سقط جنین

از دیگر شعارهای انتخاباتی ترامپ، مخالفت با قوانین تسهیل سقط جنین است. دیوان عالی ایالات متحده در سال ۱۹۷۳ طی حکمی که به نام «رُوی در مقابل وید» (Roe vs. Wade) معروف شد، سقط جنین را جزو حقوق مدنی زنان اعلام کرد. اما چه قبل از اعلام این حکم و چه بعد از آن، در جامعه آمریکا در مورد ممنوعیت سقط جنین و یا قانونی بودن آن همواره اختلاف نظر وجود داشته است و مذهب در این مورد نقش مهمی بازی می‌کند. سقط جنین توسط مذهب کاتولیک و بسیاری از شاخه‌های دیگر مسیحیت ممنوع شده است. البته به گواهی نظرسنجی‌های اخیر، اکثریت مردم آمریکا معتقدند که تصمیم برای حفظ و یا سقط جنین باید توسط مادر گرفته شود. اما این مسئله توسط سیاستمداران جمهوری خواه و دموکرات تبدیل به موضوعی برای کشاکش سیاسی شده است. در دورانی که کندی‌های کاتولیک در رهبری حزب دموکرات بودند، حزب جمهوری خواه در مخالفت با آنها، از سقط جنین حمایت می‌کرد. در چند دهه گذشته با توجه به قدرت گرفتن عناصر اوانحلیست دست راستی در حزب جمهوری خواه، این موضع وارونه شده و اکنون دموکرات‌ها با توجه به گرایش کلی خود در حمایت از سیاست‌های هویتی، طرفدار پروپاقرص سقط جنین شدند.

با این حال، بعد از بالاگرفتن نارضایتی طرفداران ترامپ از نتایج انتخابات ۲۰۲۱، که در نهایت به حمله اعتراضی به کنگره در ژانویه ۲۰۲۲ انجامید، نظام حاکم از جدایی بخش قابل توجهی از جامعه نگران شد، و ساده‌ترین و «اقتصادی‌ترین» راه برای دلجویی از آنها و کوشش در جهت «وفاق ملی» را در تجدید نظر حکم قبلی دیوان عالی یافت. دیوان عالی در سال ۲۰۲۲ حکم قبلی خود را نقض کرد و دیگر سقط جنین به عنوان حق مدنی زنان در آمریکا به حساب نمی‌آید. علاوه بر

جوانان و اکثریت طرفدار حزب دموکرات، زنان جمهوری خواه بسیاری هستند که با این رأی دیوان عالی مخالفتند و این مسأله را می توان از نکات مناقشه برانگیزی دانست که بخش بزرگی از جامعه را علیه ترامپ برمی انگیزد.

ت: تورم و افزایش قیمت ها

نقطه قوت ترامپ در انتقاد از دولت بایدن و خانم هریس، رشد بی سابقه تورم در ایالات متحده است. میزان واقعی تورم در آمریکا بسیار بیشتر از نرخ رسمی اعلام شده است. نهادهای اقتصادی دولت برای کم نشان دادن میزان تورم، همیشه در تعیین ارقام موجود در سبد کالای های اساسی مورد نیاز مردم، دستکاری می کنند، اما مردم خود به عینه شاهد افزایش قیمت کالاها و اجاره بهای مسکن، به خصوص بعد از پاندمی و اعمال تعرفه بر واردات از چین هستند. آخرین افزایش حداقل حقوق به میزان ساعتی ۷/۲۵ دلار، توسط دولت در سال ۲۰۰۹ انجام شد. بدتر شدن وضعیت اقتصادی و سیل اخراج کارکنان و تعدیل نیروی انسانی شرکت های بزرگ، لکه های سیاه در کارنامه دولت فعلی دموکرات ها است.

ث: اولویت های بین المللی و مسابقه در حمایت از اسرائیل

هر دو نامزد با تأکید بر موقعیت استثنایی ایالات متحده، بینشی کدخدامحور در صحنه بین المللی دارند و به دنبال سلطه بدون معارض آمریکا در جهان هستند. اما روش های نیل به این هدف واحد در نظر آن دو متفاوت است. ضمن توافق کامل در مورد ایران و حمایت از اسرائیل، ترامپ اولویت را در رویارویی با چین می بیند، و معتقد به کنترل روسیه و شاید خاتمه دادن به جنگ اوکراین است، اما باند هریس الویت را در تضعیف روسیه می داند.

ترامپ معتقد است، صرف تریلیون ها دلار در درگیری های خاورمیانه و اوکراین، هیچ نتیجه مثبتی برای ایالات متحده نداشته است. درست است که خود او هم در دوره اول ریاست جمهوری، به توصیه و تشویق عناصر دست راستی افراطی چون جان بولتون و مایک پمپئو، توافق برجام را پاره کرد و دستور به ترور سردار سلیمانی داد، اما امروزه شاهدیم که همان افراد، پشتیبانی خود را از کاملاً هریس اعلام کرده و در جبهه او قرار گرفته اند.

هریس در زمینه سیاست خارجی همان مسیر دولت بایدن را دنبال خواهد کرد. برای شرکت های بزرگ نفتی حامی او، الویت با تضعیف هرچه بیشتر روسیه و جلوگیری از فروش نفت و گاز آن کشور به اروپاست. از سوی دیگر، شرکت های بزرگ سیلیکون ولی حامی هریس نیز، به دلیل آنکه هنوز وابسته به سرمایه گذاری های خود در چین هستند، به دنبال افزایش تنش بیشتر با چین نیستند، و برای درگیر شدن با چین آینده دورتری را مد نظر دارند.

دو حزب در اینکه کدام یک بیشتر از اسرائیل حمایت می کنند با هم در رقابت اند. حمایت پرو

پاقرض دموکرات‌ها از اسرائیل، سیاست خانم هریس را دچار تناقض کرده است. مخالفت روزافزون بخشی از مردم، جوانان، دانشجویان و مسلمانان آمریکایی از حمایت بی‌دریغ آمریکا از رژیم آپارتاید و نسل‌کش اسرائیل، به معنای محروم ماندن هریس از رأی آنهاست. از طرفی خانم هریس با ادامه تظاهر خود به مخالفت با تندروی‌های اسرائیل، حمایت لابی قوی اسرائیل از خود را به مخاطره می‌اندازد. شاید برای رهایی از این موقعیت دشوار، در فاصله زمانی باقی مانده تا روز انتخابات، تیم فعلی کاخ سفید به اقدامات نمایشی تازه‌ای مانند ایجاد برخی محدودیت‌ها برای اسرائیل دست بزند، اما کیست که از حمایت بی‌قید و شرط رهبری حزب دموکرات، به خصوص جناح خانم کلینتون حامی خانم هریس، از اسرائیل بی‌خبر باشد؟

به فرض باور نظر خانم هریس در محدود نمودن دست اسرائیل، باید پرسید: چرا خانم هریس در همین موقعیت که سکان کشور را در غیاب بایدن بر عهده دارد، دست به اقدامی عملی در این زمینه نمی‌زند؟ ترامپ نیز علاوه بر هماهنگی با مواضع اکثریت اعضای حزب جمهوری خواه در مورد اسرائیل، و افزون بر منافع شخصی خود، طبیعی است که با وجود جرد کوشنر، داماد صهیونیست خود، از سیاست‌های نتانیاهو جانب‌داری کامل داشته باشد.

اصولاً اگر حمایت جانانه جناح خانم کلینتون از هریس نبود، او هرگز به مقام معاونت ریاست جمهوری هم نمی‌رسید. همان‌طور که ترامپ در مناظره یادآوری کرد، حتی بایدن نیز او دل خوشی نداشت، و گفته می‌شود تا لحظه آخر هم از انتخاب او به عنوان معاونش سرباز زده بود. هریس در دوران معاونت بایدن نیز چندان فعالیت چشمگیری از خود نشان نداد. تنها فعالیت قابل ذکر او، اجرای تور آمریکای لاتین برای مذاکره با رهبران کشورهای منطقه بود، تا بتواند از سیل پناهندگان به آمریکا جلوگیری نماید، که موفقیتی نیز به همراه نداشت.

د: محدود نمودن آزادیهای دموکراتیک و رشد تمایلات نفوفاشیستی

نوک دیگر حمله دموکرات‌ها به ترامپ، اشاره به تمایلات فاشیستی در سخنان و سیاست‌های اوست. اینکه رشد گرایشات فاشیستی در جامعه آمریکا را تنها به حساب ترامپ و سیاست‌های او گذاشته شود، ارزیابی صحیحی نیست. دموکرات‌ها از محسنات نظام سرمایه داری نئولیبرال داد سخن داده و رشد گرایشات فاشیستی را به نیروی منحرفی در جامعه به رهبری ترامپ نسبت می‌دهند، در حالیکه رشد تمایلات فاشیستی نتیجه طبیعی به بن بست رسیدن نظام نئولیبرال سرمایه داری است. کوشش‌های بلاوقفه از سوی شرکت‌های بزرگ متولی وسایل ارتباطات جمعی در هماهنگی با دولت برای سانسور نظریات و رسانه‌های دگراندیش، آزار و اذیت افشاگران سیاسی و اقتصادی و خبرنگاران تحقیقی، همگی در دولت بایدن- هریس شدت بیشتری گرفته است. میزان طرفداری سازمان‌های امنیتی ایالات متحده از دولت بایدن- هریس، و سیاسی

شدن این نهادها، که ظاهراً باید در صحنه سیاست موضعی بی طرف داشته باشند، باور نکردنی است. برای نمونه می توان از لختی عکس العمل مسئولین امنیتی بعد از سوقصد به جان ترامپ و عدم تأمین حفاظت لازم برای رابرت کندی، قبل از انصرافش از نامزدی در انتخابات ریاست جمهوری از سوی نهادهای امنیتی یاد کرد. امری که وظیفه قانونی این نهادهای امنیتی است. گرایش به سوی فاشیسم آخرین گریزگاهی است که سرمایه داری مالی در حال احتضار برای جلوگیری از انهدام کامل خود در پیش می گیرد. مستقل از اینکه چه بخشی از هیئت حاکمه در رهبری دولت باشد.

ماهیت حملات دو جناح به یکدیگر و مناظره رسانه‌ای

در توافقی ناگفته، دو حزب رقیب در حمله به یکدیگر همیشه حدودی را رعایت می کنند. زیرا هر دو حزب به خوبی آگاهند که اگر بنا بر افشاگری کامل اعمال کثیف نمایندگان آنها باشد، دیگر آبرویی برای آنها در میان عامه مردم باقی نخواهد ماند. از میان همه اقدامات کثیف و غیر قانونی کلینتون‌ها، جمهوری خواهان تنها حمله خود را بر افشای روابط نامشروع بیل کلینتون با مونیکا لوینسکی متمرکز کردند.

در مورد ابوما، ترجیع بند حمله جناح راست، افشای نام حسین در کنار اسم باراک، و تبلیغ این امر بود که او در خفا مسلمانانی است که همه روزه هفده رکعت نماز به طرف قبله می خواند. هیچ کس از وابستگی خانواده مادری وی و مادر و پدر واقعی اش به سازمان سیا و مأموریت جاسوسی پدرش در کشور کنیا سخن نگفت. هیچ کس اشاره ای به ازدواج دوباره مادرش با ژنرال ارتش کودتاگر سوهارتو که موجب قتل هزاران مبارز کمونیست و ترقی خواه شد، نکرد. زیرا این حقایق رازهای ناگفته نظام حاکم است که تا ممکن است باید از چشم مردم پنهان بماند. بنابراین طبیعی است که در هر مناظره ای که میان دو رقیب انجام می شود، برای جلوگیری از طرح ریشه ای مشکلات و مسببین آنها، اگر هم به مشکلی از مشکلات واقعی مردم اشاره شود، تنها خراش کوچکی بر روی مشکلی عمیق باشد، آخرین نمونه این برخورد را در مناظره میان ترامپ و هریس شاهد بودیم. ترامپ از خوردن سگ و گریه آمریکایی ها توسط مهاجران «غیر قانونی» داد سخن داد، و هریس با افتخار از طرح اقتصادی خود برای زحمت کشان کشور سخن گفت که مورد تأیید مرجع «با صلاحیت» مورگان استنلی - یکی از عمده ترین نهادهای سرمایه داری مالی وال استریت - قرار گرفته است.

دولت پنهان و انتخابات کنونی

سوگیری و تمایل واضح مجریان مناظره، در حمایت از هریس و حمایت بعدی رسانه های حاکم از

هریس، نشان می‌دهد که دولت پنهان نیز چندان تمایلی به ریاست جمهوری ترامپ ندارد. مقاله خانم کاندولیز رایس* از طراحان سیاست خارجی آمریکا در مجله فارین افرز (سیاست خارجی) که بر روی نادرست بودن سیاست انزواگرایی تأکید دارد، خود تأییدی است بر احتمال این تمایل دولت پنهان. دو تلاش برای ترور ترامپ شاید با هدف دادن پیامی به او است که خود را بیشتر با حاکمیت موجود تطبیق دهد. باید توجه داشت که این دوره ریاست جمهوری ترامپ با دور قبل او بسیار متفاوت خواهد بود، گزینش شخصی چون ونس برای معاونت، خود نشان از تلاش او برای سازش با منویات نظم موجود دارد. نکته مهم در تأیید تمایل دولت پنهان به انتخاب خانم هریس، حمایت عناصری به غایت ارتجاعی و به طور سنتی جمهوری خواهی چون جان بولتون، دیک چینس و دخترش، مایک پمپئو وزیر امور خارجه دولت ترامپ، و بوش پسر از خانم هریس است.

در آمریکا هر فرد تنها دو دوره می‌تواند رئیس جمهور شود، ترامپ هم اعلام کرده که در صورت شکست، دیگر برای ریاست جمهوری نامزد نخواهد شد. رؤسای جمهور آمریکا معمولاً در دوره دوم که نگران انتخاب دوباره خود نیستند، برای اعمال خواسته‌های شخصی‌شان که شاید با دستورکار کل سیستم تفاوت‌هایی داشته باشد، دست بازتری دارند. اما خانم هریس در صورت انتخاب، باید نگران انتخاب دوباره خود باشد بنابراین باید در اجرای هر چه بیشتر خواسته‌های لابی طرفدار خود بکوشد.

نحوه برخورد با ایران

سیاست ایالات متحده در ضدیت با ایران در صورت انتخاب هریک از این دو نامزد تغییر چندانی نخواهد داشت. بنابراین به آنها که در آرزوی سرنگونی دولت جمهوری اسلامی، به ریاست جمهوری ترامپ امید بسته‌اند، و به ویژه آنهایی که در خیال بهبودی روابط آمریکا با ایران در صورت پیروزی خانم هریس هستند، باید گفت که هر دو گروه تنها بنا بر تخیلات و آرزوهای خود به پیروزی هر یک از دو حزب امید بسته‌اند.

دولت آتی در آمریکا در تلاش برای محاصره چین و روسیه و مشارکت غیرمستقیم در دو جنگ، توانایی ایجاد درگیری جدیدی با ایران را ندارد. دولت فعلی در ایران نیز باید از تجربه ناموفق دولت‌های گذشته که با وجود نشان دادن بیشترین انعطاف‌ها، موفقیتی در بهبود روابط با آمریکا نداشتند، درس گرفته و دوباره آزموده را نیازماید. امپریالیسم آمریکا در حال افول است و حتی متحدان سنتی آن نیز در پی یافتن گزینه‌ای دیگر در مقابل این شیطان در حال مرگ هستند.

* خوانندگان برای مطالعه بخشی از مقاله مهم خانم رایس می‌توانند به این آدرس مراجعه نمایند: مقاله فارین افیرز

نابرابری در آمریکای نئولیبرال

دیوید شولتز، (کانترپانچ، ۳۰ می ۲۰۲۴) / برگردان: علی مظفری



اگر کسی گیج یا متعجب است که آمریکایی‌ها چرا اینقدر از وضعیت اقتصادی ناراحتند، باید به گزارش اخیر توزیع درآمد و پویایی در آمریکا (IDDA) توسط هیئت مدیره بانک فدرال رزرو مینیاپولیس (از این به بعد «بانک») و سایت آماری آن که به رکود درآمد و تحرک اقتصادی در آمریکا می‌پردازد، نگاه کنند. متأسفانه (این گزارش) آنچه را که ما قبلاً می‌دانستیم تأیید می‌کند: دولت نئولیبرال به‌طور نابرابر و به‌گونه‌ای سود می‌برد که امکان مقابله با آن را به چالش می‌کشد. آمریکا بر اساس دو افسانه بنا شده است: اسطوره برابری و اسطوره رویای آمریکایی. افسانه برابری این ایده است که همه ما برای موفقیت فرصت برابر داریم. رویای آمریکایی این ایده است که با سخت‌کوشی، پشتکار و کمی شانس، هر کسی می‌تواند خود را از فقر نجات دهد و به‌طور بالقوه ثروتمند شود. با این حال ما بنا بر مطالعات قبلی خود می‌دانستیم که سیاست‌های اقتصادی نئولیبرال از دهه ۱۹۷۰ تا به امروز شکافی بین ثروتمندان و فقرا در آمریکا ایجاد کرده است که تا حد زیادی به نفع سطوح بالایی درآمد بوده است. ما همچنین می‌دانستیم که تحرک اقتصادی تا حد

زیادی دچار رکود است.

با تکیه بر سوابق اداره مالیات آمریکا (IRS) و اداره سرشماری، مسئولین بانک موفق به ارائه تصویری در مورد وضعیت درآمد و جابه‌جایی طبقاتی در آمریکا بین سال‌های ۲۰۰۵ تا ۲۰۱۹ شدند. این کار بر اساس جنسیت، نژاد و محل سکونت (ایالت) انجام گرفت. اهمیت این پژوهش جامعه‌شناسانه در این است که نشان می‌دهد چگونگی نابرابری و پویایی در آمریکا، تنها مربوط به نژاد نیست، تنها درباره طبقه نیست، بلکه چگونگی تلاقی این دو همچنین نظر به اینکه فرد در کدام ایالت زندگی می‌کند، تصویری در مورد چگونگی تأثیر سیاست‌های خاص ایالتی بر چشم‌انداز زندگی فرد ارائه می‌دهد.

به‌طور کلی مطالعه IDDA، گزارش‌های دیگری از شکاف درآمدی رو به رشد را تأیید می‌کند. بین سال‌های ۲۰۰۵ و ۲۰۱۹، کسانی که در ده درصد پایین قرار داشتند، شاهد افزایش ۵ درصدی درآمد ناخالص تعدیل شده خود بودند، در حالی که کسانی که در دو درصد بالایی قرار داشتند، شاهد افزایش ۲۳ درصدی بودند. به گفته هیئت مدیره خزانه‌داری دولت فدرال، یکی از تکان‌دهنده‌ترین نتیجه‌گیری‌های این گزارش این است که «خانواری که در ۲۰ درصد پایین توزیع قرار دارد، اکنون دقیقاً همان درآمدی را دارد که ۵۰ سال پیش در شرایط مشابه به دست می‌آورد. یعنی صرف نظر از نژاد و جنسیت، به استثنای آنهایی که در سطوح بالای درآمدی قرار داشته‌اند، درآمد بقیه سطوح سرکوب شده است. این می‌تواند هم رای‌دهندگان خشمگین به ترامپ را که احساس می‌کنند از نظر اقتصادی کنار گذاشته شده‌اند و هم ناامیدی از سیاست‌های اوباما- بایدن را که اکثر آمریکایی‌ها را به عقب رانده است، توضیح دهد.

در تمام دوران ریاست جمهوری از بوش دوم تا بایدن، اقتصاد نئولیبرال تنها به نفع تعداد اندکی بوده است، اما حتی در کل طبقه نیز یک ناهماهنگی فاحش وجود دارد. برای مثال، در مجموع زنان همچنان در مقایسه با مردان از نظر درآمد عقب هستند. زنان در سال ۲۰۰۵ به طور کلی معادل ۶۹ درصد درآمد مردان را به دست آوردند، و در سال ۲۰۱۹ این رقم ۷۴ درصد بود.

اما این شکاف در سطوح مختلف درآمدی متفاوت است. در صدک ۱۰ (پایین‌ترین سطح درآمد) در سال ۲۰۰۵ زنان ۶۱ درصد درآمد مردان داشتند که تا سال ۲۰۱۹ به ۷۰/۸ درصد رسید. در صدک ۵۰ در سال ۲۰۰۵، زنان ۶۸ درصد درآمد مردان را به دست آوردند که در سال ۲۰۱۹، به ۷۴ درصد رسید. اما در سال ۲۰۰۵، زمانی که به ۹۹/۹۹۹ درصد جمعیت می‌رسیم، در مقایسه با سال ۲۰۱۹، شکاف درآمدی زنان و مردان از ۲۶ درصد به ۲۹ درصد می‌رسد و بسته به سطح درآمد فرد، زنان در بهترین حالت پیشرفت‌های اندکی جهت پرکردن شکاف بین درآمد خود و مردان داشتند.

اما وقتی به عنوان مثال به ایالت‌های مختلف نگاه کنیم، و چنانچه اگر آن را بر اساس جنسیت

و نژاد تقسیم کنیم، مثلاً در تگزاس، زنان اسپانیایی تبار ۴۳ درصد مردان سفیدپوست، زنان سفیدپوست ۶۳ درصد، در مقایسه با مردان سفیدپوست و مردان اسپانیایی تبار ۶۷ درصد آنها درآمد دارند. در حالی که این رقم در کالیفرنیا، زنان اسپانیایی تبار ۴۶ درصد، زنان سفیدپوست ۶۹ درصد و مردان اسپانیایی تبار ۶۲ درصد است. با وجود دو فرهنگ سیاسی متفاوت و سلطه متفاوت احزاب سیاسی، تفاوت درآمد بین کالیفرنیا و تگزاس در بهترین حالت متوسط است.

از نظر تحرک، در حالی که آمار در پروژه IDDA بر اساس ایالت و به طور کلی بر اساس درآمد از سال ۲۰۰۵ تا ۲۰۱۸ تقسیم شده است، تصویری از رکود نیز خودنمایی می‌کند. به طور کلی، احتمال ارتقا از پایین‌ترین ردیف جدول درآمدی به ردیف بعدی برای مردان ۶۲ درصد، زنان ۵۷ درصد، اسپانیایی تبارها ۶۳ درصد، سفیدپوستان ۵۹ درصد، سیاه‌پوستان ۵۴ درصد است. در بهترین حالت، شانس برابر برای صعود از جدول پایین درآمدی به جدول بعدی، و احتمال حرکت به سمت بالاتر حتی به طور قابل توجهی کاهش می‌یابد.

گزارش IDDA شاید بهترین جزئیاتی را که تاکنون در مورد پیامدهای اقتصادی و اجتماعی سیاست‌های اقتصادی نئولیبرال در آمریکا داریم، ارائه می‌دهد. این گزارش توزیع نابرابر مزایا را به گونه‌ای نشان می‌دهد که ضمن اشاره به برندگان نسبی، تقریباً همه می‌توانند ادعا کنند بازنده هستند. در نتیجه تلاش‌ها برای ایجاد هرگونه همبستگی برای مبارزه با این سیاست‌ها را خنثی می‌کند.

هرچند با وجود این اخبار اجتماعی اقتصادی، رأی‌دهندگان در نوامبر امسال، با امید کمی به تغییر الگوی نابرابری و تحرک منجمد شده، با رقابت مجدد دو نامزد ریاست جمهوری نئولیبرال روبرو خواهند شد.

دیوید شولتز استاد علوم سیاسی در دانشگاه هملین است. او نویسنده کتاب «ایالت‌های نوسانی ریاست جمهوری: چرا فقط ده مهم است.»

<https://www.counterpunch.org/2024/05/30/newsflash-inequality-in-neoliberal-america/>

آمریکا بر اساس دو افسانه بنا شده است: اسطوره برابری و اسطوره رویای آمریکایی. افسانه برابری این ایده است که همه ما برای موفقیت فرصت برابر داریم. رویای آمریکایی این ایده است که با سخت‌کوشی، پشتکار و کمی شانس، هر کسی می‌تواند خود را از فقر نجات دهد و به طور بالقوه ثروتمند شود. با این حال ما بنا بر مطالعات قبلی خود می‌دانستیم که سیاست‌های اقتصادی نئولیبرال از دهه ۱۹۷۰ تا به امروز شکافی بین ثروتمندان و فقرا در آمریکا ایجاد کرده است که تا حد زیادی به نفع سطوح بالایی درآمد بوده است.

مه جنگ در اوکراین رقیق می‌شود

بهادر اَکومار؛ ۷ مهر ۱۴۰۳ / ترجمه: کورش تیموری‌فر



ملاقات ترامپ و زلنسکی در نیویورک، ۶ مهر ۱۴۰۳

صف‌بندی‌های آخر بازی در درگیری‌های اوکراین، چنین سابقه‌ای نداشته است. اگر هنوز چیزهای زیادی در حوزه حدس و گمان باقی مانده است، صرفاً به دلیل انتظار در نتیجه انتخابات ریاست جمهوری ایالات متحده است، که با وجود تبلیغات رسانه‌ای علیه دونالد ترامپ، هنوز مشخص نیست.

برای اولین بار، خطر تبدیل درگیری اوکراین به رویارویی هسته‌ای بین روسیه و کشورهای ناتو، به حد بالایی رسیده است. این ابهام راهبردی این‌گونه به پایان رسید که روز چهارشنبه (۴ مهر)، خطوط نوظهور دکترین هسته‌ای به‌روز شده روسیه در مسکو رونمایی شد. این نشست با دقت طراحی شده، در آستانه دیدار مهم بین ولادیمیر زلنسکی، رئیس جمهور اوکراین و رئیس جمهور ایالات متحده در کاخ سفید در واشنگتن دی سی، برگزار شد. موضوع نشست، کنفرانس دائمی شورای امنیت روسیه در مورد بازدارندگی هسته‌ای در کرملین، و به ریاست ولادیمیر پوتین بود.

مهمترین عنصر افشاگری پوتین این است که روسیه دکترین هسته‌ای خود را این‌گونه مجدداً تنظیم کرده است: «تجاوز به روسیه توسط هر کشور غیر هسته‌ای... که توسط یک قدرت هسته‌ای (بخوانید ایالات متحده، بریتانیا یا فرانسه) حمایت می‌شود، باید به عنوان حمله مشترک آنها در نظر گرفته شود».

نتیجه گرفته می‌شود که صبر روسیه تمام شده است و سفسطه ناتو برای سلب مسئولیت حملات اوکراین به خاک روسیه، نقش بر آب شده است.

پوتین همچنین اظهار داشت که عزم روسیه به استفاده از تسلیحات هسته‌ای، ممکن است حتی پیشگیرانه باشد. به بیان ساده، حملات عمیق اوکراین به خاک روسیه و حمله به بلاروس، اکنون پاسخ اتمی را به دنبال خواهد داشت.

اشاره به حملات هواپیماهای بدون سرنشین نیز قابل توجه است، زیرا اوکراین بارها حملات گسترده پهپادی را علیه پایگاه‌های استراتژیک روسیه انجام داده است.

دیمیتری پسکوف سخنگوی کرم‌لین بعداً اذعان کرد که اظهارات پوتین «باید به عنوان یک پیام خاص (به غرب) دریافت شود. این، هشدار است به کشورهایی که به روش‌های مختلف به کشور ما حمله می‌کنند و لزوماً محدود به حمله هسته‌ای آن‌ها نخواهد بود».

پسکوف بحث را گسترش داد: «این، مربوط به وضعیت امنیتی است که در امتداد مرزهای ما در حال شکل‌گیری است... پس نیاز به تنظیم مجدد پایه‌های سیاست دولتی در زمینه بازدارندگی هسته‌ای وجود دارد».

کار بر روی به‌روزرسانی دکترین هسته‌ای روسیه چندین ماه است که ادامه دارد. این موضوع را پوتین برای اولین بار در ژوئن اعلام کرد. وی خاطرنشان ساخت که ضرورت این کار، به دلیل ظهور عناصر جدید مرتبط با «نزول آستانه استفاده از سلاح‌های هسته‌ای» توسط «دشمن احتمالی» است.

اشاره پوتین به توسعه «تجهیزات هسته‌ای فوق‌العاده کم قدرت» توسط ایالات متحده در دوره اخیر، و آزمایش آن توسط یک جت جنگنده F-35A در صحرای نوادا بود. بدیهی است که تغییر دکترین هسته‌ای روسیه، به معنای تشدید فوری درگیری در اوکراین نیست.

روزنامه روسی ایزوستیا اخیراً گزارش داده بود که ایالات متحده از سال ۲۰۲۳، شروع به جایگزینی بمب‌های قدیمی در زرادخانه‌های خود - از جمله در قاره اروپا - با بمب جدید B61-12 کرده است که دارای بارگرم‌هسته‌ای با توان متغیر تا ۵۰ هزار تن است. این جایگزینی، توانایی‌های هسته‌ای آمریکا را به‌طور قابل توجهی افزایش می‌دهد.

بمب جدید بسیار دقیق شده است: مجهز به یک سیستم کنترل با زیرسیستم‌های اینرسی و ماهواره‌ای است که به همراه یک دُم کنترل شونده، آن را شبیه به بمب‌های هدایت شونده JDAM می‌کند. علاوه بر آن، ابعادش اجازه می‌دهد که در محفظه‌های داخلی تسلیحات جنگنده‌های F-35 و همچنین بمب افکن‌های استراتژیک قرار گیرد.

ایزوستیا نوشت: «به طور کلی، در نتیجه برنامه مدرنیزاسیون، نیروی هوایی ایالات متحده

یک بمب هسته‌ای تقریباً جدید و با دقت بالا را طراحی کرده است که در مجموع قرار است حداقل ۴۰۰ دستگاه تولید شود». در حال حاضر، این مقدار بسیار زیاد است، اما در سال ۲۰۲۳، ایالات متحده حتی یک مدل مدرن‌تر B61-13 با قدرت بالاتر گرما هسته‌ای تا ۳۶۰ هزار تن، راه‌اندازی کرد.

به گفته ایزوستیا، «چنین بمب‌های هسته‌ای قبلاً در اروپا مستقر نشده بودند... این یک نوآوری بسیار تهاجمی و خطرناک است که به بمب‌های هسته‌ای تاکتیکی ویژگی‌های جدیدی می‌بخشد»: یعنی قدرت شارژ بزرگی که می‌تواند شهری کوچک با ده‌ها هزار نفر را نابود کند. دقت بالا، و توانایی تخریب حتی تأسیسات نظامی بسیار محافظت شده، از ویژگی‌های آن است. با این حال، اعلام به‌روزرسانی سند سیاست جدید هسته‌ای توسط پوتین، در برابر پس زمینه بحث‌های جاری در غرب، پیرامون مجوز احتمالی واشنگتن برای حمله به عمق خاک روسیه با سلاح‌های دوربرد قرار می‌گیرد.

مطمئناً طنین افشاگری‌های پوتین در واشنگتن، در بحبوحه انشعاب حزبی که از قبل هم وجود داشت، احساس می‌شود. واشنگتن پست گزارش داد زمانی که بایدن روز پنجشنبه در کاخ سفید با زلنسکی دیدار کرد، وی به درخواست زلنسکی برای اجازه شلیک موشک‌های ساخت آمریکا به عمق روسیه پاسخ مثبت نداد. در عوض، او ارسال کمک‌های نظامی بیشتر و قابلیت‌های جدید دفاع هوایی را وعده داد، «در حالی که درخواست مقدم او را رد کرد».

کافی است که بگوییم، استراتژی تشدید افزایشی که توسط ایالات متحده (و بریتانیا) در پیش گرفته شده و با واکنش خاموش روسیه روبرو می‌شود، منسوخ شده و دیگر کاربردی ندارد. جالب اینجاست که آلمان و ایتالیا آشکارا با هرگونه حمله به عمق خاک روسیه با سلاح‌های غربی مخالفت کرده‌اند.

برعکس، تهاجم روسیه در دونباس در حال تشدید است. در واقع، نیروهای روسی به تازگی به «قلعه-شهر» اوگلدار در دونتسک، که ظاهراً غیرقابل تسخیر است، هجوم آورده و تیپ نخبه ۷۲ مکانیزه اوکراین را در آنجا به دام انداخته‌اند.

مطمئناً طنین افشاگری‌های پوتین در واشنگتن، در بحبوحه انشعاب حزبی که از قبل هم وجود داشت، احساس می‌شود. واشنگتن پست گزارش داد زمانی که بایدن روز پنجشنبه در کاخ سفید با زلنسکی دیدار کرد، وی به درخواست زلنسکی برای اجازه شلیک موشک‌های ساخت آمریکا به عمق روسیه پاسخ مثبت نداد. در عوض، او ارسال کمک‌های نظامی بیشتر و قابلیت‌های جدید دفاع هوایی را وعده داد، «در حالی که درخواست مقدم او را رد کرد».

در منطقه کورسک نیز، تیپ ۸۲ هجومی قدرتمند اوکراین، که رهبری تهاجم را بر عهده داشت، اکنون با تهدید محاصره مواجه است. نیروهای روسی در سراسر ۸۰۰ کیلومتر خط مقدم در میدان نبرد پیشرفت می‌کنند.

موضع روسیه همچنان این است که جنگ تا رسیدن به اهداف ادامه خواهد یافت. در ۲۵ سپتامبر، سرگئی لاوروف، وزیر امور خارجه در مصاحبه‌ای با خبرگزاری تاس گفت: «پیروزی [در جنگ] لازم است. آنها [غربی‌ها] هیچ زبان دیگری را نمی‌فهمند. پیروزی از آن ما خواهد بود و ما شک نداریم که ما در برابر جنگی که غرب علیه ما به راه انداخته است، واقعاً متحد شده‌ایم». همه این‌ها دیدار روز جمعه بین زلنسکی و دونالد ترامپ را بسیار جالب کرد. تمایل ترامپ که یک تاجر اصیل است، این خواهد بود که در حل و فصل مسئله اوکراین، چه منافعی برای آمریکا نهفته است. اوکراین منابعی به ارزش تریلیون‌ها دلار دارد که هنوز مورد استفاده قرار نگرفته، و این برای استراتژی‌های «اول آمریکا» و «دوباره به آمریکا عظمت دهیم» ترامپ بسیار حائز اهمیت است.

ترامپ در کنار زلنسکی علناً ادعا کرد که با او «رابطه عالی» دارد. ترامپ برای اولین بار اعلام کرد که زلنسکی به او کمک کرد تا در دادگاه استیضاحش در اواخر سال ۲۰۱۹ پیروز شود. «او [زلنسکی] مثل یک تکه فولاد بود... من به خاطر دارم که او می‌توانست خوش رقصی کند، اما اینطور رفتار نکرد و من از او قدردانی می‌کنم».

ترامپ در جای دیگر افزود: «صادقانه بگویم: امیدوارم که پیروزی خوبی داشته باشیم، زیرا اگر طرف مقابل [روسیه] برنده شود، فکر نمی‌کنم هیچ پیروزی به دست آورید. می‌نشینیم و درباره‌اش بحث می‌کنیم...».

در جریان حل و فصل مسئله اوکراین، روسیه جایگاه خاصی نزد ترامپ دارد. ولادیمیر مدینسکی، وزیر سابق فرهنگ و دستیار پوتین، که رهبری هیئت روسی را برای مذاکره درباره شرایط صلح با دولت اوکراین در استانبول، بین ۲۹ مارس تا ۱ آوریل ۲۰۲۲ برعهده داشت - و همچنین پیش‌نویس توافق‌نامه را پاراف کرد - اما از آن زمان، از دیدگان ناپدید شد، اخیراً دوباره به‌طور علنی، در کرملین و در جریان سفر ویکتور اوربان نخست‌وزیر مجارستان به مسکو در اوایل ژوئیه، ظاهر شده است.

در بیانیه کرملین درباره مذاکرات پوتین و اوربان در ۵ ژوئیه، مدینسکی به عنوان دستیار رئیس جمهور معرفی شد. اوربان با پیام‌هایی از ترامپ در مورد مسیر صلح، برای پایان دادن به درگیری اوکراین آمده بود.

<https://www.indianpunchline.com/the-fog-of-war-is-lifting-in-ukraine/>

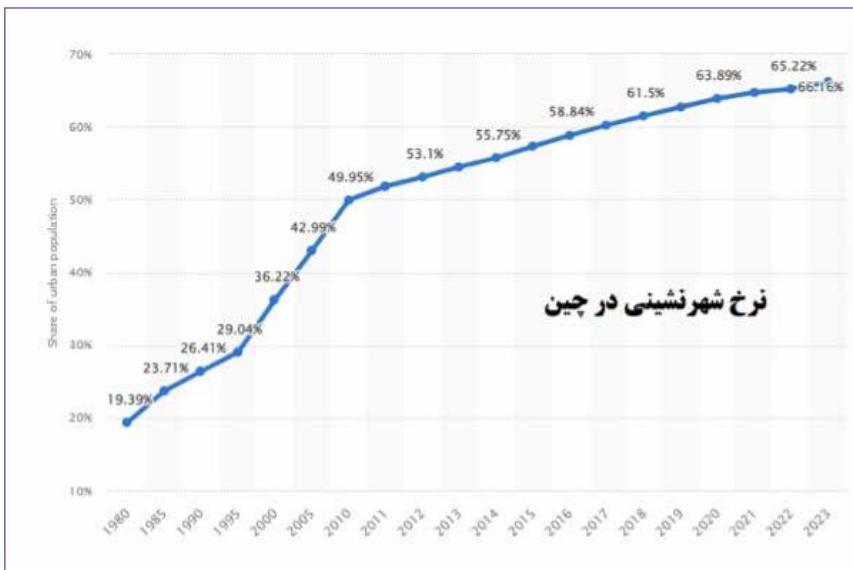
پلنوم سوم چینی

مایکل رابرتز؛ ۹ مرداد ۱۴۰۳ / ترجمه کورش تیموری فر

سومین پلنوم حزب کمونیست چین هفته گذشته به پایان رسید. پلنوم سوم جلسه کمیته مرکزی حزب کمونیست چین با حضور ۳۶۴ عضو تشکیل شد و سیاست اقتصادی چین برای چند سال آینده را به بحث گذاشت. از آنجا که چین یک کشور تک حزبی است، [این نشست‌ها] در واقع سیاست‌های دولت و به‌ویژه رئیس‌جمهور شی را تعیین می‌کند.

از پلنوم سوم در مورد سیاست‌های اقتصادی چین چه آموختیم؟ نه چندان بیشتر از آنکه قبلاً می‌دانستیم. طبق بیانیه رسانه دولتی، پلنوم موافقت کرد که سیاست اقتصادی باید بردستیابی به دور جدیدی از «انقلاب علمی و فن‌آوری و تحول صنعتی» به سبک چینی متمرکز شود. در دهه آینده، «آموزش، علم و فن‌آوری، و استعدادها، پشتوانه اساسی و استراتژیک مدرنیزاسیون چین هستند». بنابراین به نظر می‌رسد که رهبران حزب کمونیست چین به دنبال حفظ رشد اقتصادی و رسیدن به تمام اهداف اجتماعی اعلام شده خود - از طریق آنچه آنها «رشد کیفی» می‌نامند- هستند. گسترش اقتصاد، عمدتاً از طریق استفاده از نیروی کار فراوان مهاجر از روستاها به شهرها برای کار در تولید، توسعه املاک و زیرساخت‌ها پایان یافته است. یعنی مدت‌هاست که تمام شده است. سرعت شهرنشینی رو به کاهش است.

در عوض، اقتصاد چین عمدتاً به دلیل افزایش گسترده سرمایه‌گذاری مولد در صنعت و



بخش‌های صادرات محور، اوج گرفته است. اما این نیز از زمان رکود بزرگ ۲۰۰۸-۲۰۰۹ به حدود نهایی خود رسیده است. کندی اقتصاد جهانی و رکود در اقتصادهای بزرگ از آن زمان - آنچه من آن را رکود طولانی نامیدم - بر نرخ رشد اقتصادی در چین نیز تأثیر گذاشته است. رشد تجارت جهانی



کالا و خدمات کاهش یافته و طبعاً روی سهم چین نیز تأثیر گذاشته است. رشد تولید ناخالص داخلی واقعی چین از زمان رکود بزرگ کاهش یافته است، اگرچه اقتصاد همچنان سالانه حدود ۵ درصد رشد می‌کند که بیش از دو برابر سریع‌تر از اقتصاد ایالات متحده است و بهترین عملکرد در بین هفت اقتصاد برتر سرمایه‌داری را دارد.

اما دلایل دیگرکندی رشد، شامل کاهش خروج نسبی نیروی کار از مناطق روستایی، و همچنین گسترش سرمایه‌گذاری غیرمولد در املاک و مستغلات است که در نهایت به رکود املاک منجر شد که البته هنوز در حال مدیریت است. همانطور که در بسیاری از مطالب قبلی خود استدلال کرده‌ام، این نتیجه اشتباه بزرگ سیاستی بود که دولت چین در دهه ۱۹۹۰ در تلاش برای پاسخ به نیاز مسکن جمعیت عظیمی که به سرعت شهرنشین می‌شدند با کمک بخش خصوصی، اتخاذ کرد: یعنی خانه‌های ساخته‌شده توسط بخش خصوصی برای فروش با وام مسکن. این روش، مشابه الگوی به‌کارگرفته شده در غرب برای تأمین مسکن بود که نقطه آغازی شد برای سقوط مالی جهانی در سال ۲۰۰۸، و در نهایت به رکود مشابهی در املاک چین منجر شد.

اما موضوع کلیدی پلنوم سوم، «چالش جمعیتی» است. جمعیت چین نیز، مانند بسیاری دیگر، قرار است در نسل بعدی کاهش یابد و طبعاً از جمعیت در سن کار آن نیز کاسته خواهد شد.

رشد اقتصادی و بهبود بیشتر استانداردهای زندگی، به‌طور فزاینده‌ای به افزایش بهره‌وری نیروی کار بستگی دارد. من در نوشته‌های قبلی‌ام استدلال کرده‌ام که رسیدن به این امر کاملاً امکان‌پذیر



است. بانک فدرال رزرو دالاس نشان می دهد که «بهره‌وری کل عوامل» چین (که اقدام نوآورانه آزمون نشده‌ای است) سالانه ۶ درصد رشد می‌کند، در حالی که در ایالات متحده کاهش یافته است. رشدی کندتر از دهه قبل، اما هنوز بسیار سریع‌تر از رشد اقتصادی «گروه هفت» و براساس پیشرفت فن‌آوری. اما رسانه‌های غربی و اقتصاددانان جریان اصلی همچنان ادعا می‌کنند که اقتصاد چین گرفتار مشکل عمیقی است. در اینجا ارزیابی فایننشال تایمز بریتانیا آمده است: «رشد چین کندتر از آن است که بتواند برای لشکر جوان بیکار، شغل ایجاد کند. رکود سه ساله مستقلات موجب کاهش دارایی‌های شخصی شده است. تریلیون‌ها دلار بدهی دولت، می‌تواند موتورهای سرمایه‌گذاری چین را به نفس‌نفس زدن بیاندازد. جامعه‌ای که به سرعت روبه‌پیری می‌رود، برابر مراقبت‌های بهداشتی و بازنشستگی می‌افزاید. این کشور، فقط به تورم پابینش می‌نازد.»

من می‌توانم به تک‌تک این مسائل بپردازم. قبلاً این کار را در بسیاری از پست‌های قبلی انجام داده‌ام.

۱. همین بس که اندازه بیکاری جوانان یک چالش جدی است. یک عدم تطابق شدید وجود دارد بین دانشجویان جوان فارغ‌التحصیل جویای مشاغلی در زمینه فناوری پیشرفته با درآمد خوب، و بازار فعلی کار که هنوز بر مشاغل نیازمند به مهارت و دستمزد کم متمرکز است. این مشکل در بسیاری از اقتصادها، از جمله اقتصادهای سرمایه‌داری پیشرفته وجود دارد. به نظر من راه حل، در گسترش بخش‌های با فناوری پیشرفته، و همچنین بازآموزی برای مشاغل دیگر نهفته است.

۲. کاهش ارزش دارایی‌ها شدید بوده است. با این حال، کاهش شدید ارزش مستقلات این حسن را دارد که موجب می‌شود قیمت مسکن قرین صرفه گردد. راه حل نمایان در اینجا، گسترش

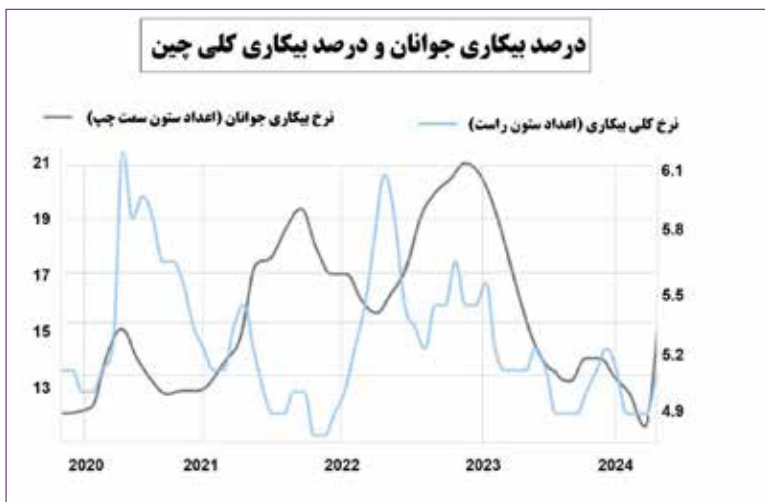
مسکن عمومی است، و نه توسعه خصوصی.

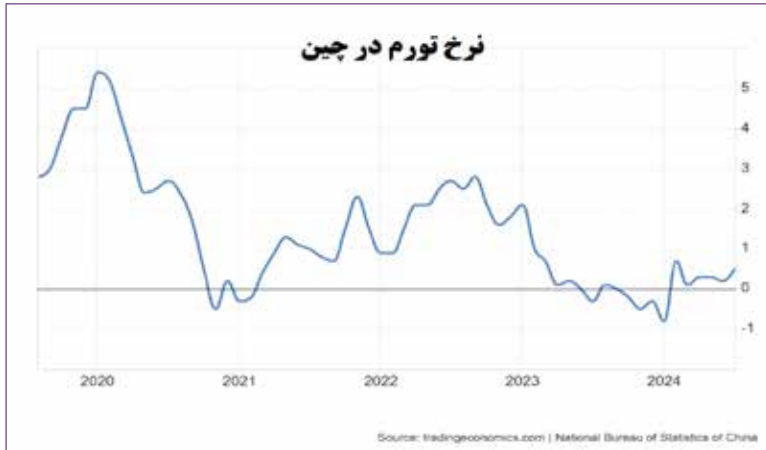
۳. در مورد مسئله بدهی، درست است که نسبت اتکای بدهی‌ها به دارایی در چین، در دهه‌های گذشته افزایش یافته، اما قابل مدیریت هستند، به‌ویژه آنکه بیشتر بدهی‌ها در بخش دولت‌های محلی متمرکز است و می‌توان آن را با کمک دولت مرکزی نجات داد. چین یک سیستم بانکی دولتی، شرکت‌های دولتی و ذخایر عظیم ارزی برای پوشش هرگونه ضرر دارد.

۴. ظاهراً از دید فایننشال تایمز کاهش قیمت مصرف‌کننده در چین چیز بدی است. اما آیا این خیلی بد است که قیمت مایحتاج اساسی ارزان‌تر می‌شوند؟ آیا رنجی که اقتصادها و خانواده‌های غربی در دو سال گذشته در نتیجه جهش تورمی کشیده‌اند، بهتر است؟

انتقاد دیگری که مدام توسط فایننشال تایمز و اقتصاددانان غربی مطرح می‌شود این است که: «پکن متعهد شده تا مدل رشد خود را به جای اتکای بیش از حد به سرمایه‌گذاری و صادرات، به سمت مصرف داخلی تغییر دهد. دولت‌های غربی مدت‌ها امیدوار بودند که این وضعیت، به کاهش مازاد تجاری عظیم چین و تقویت تقاضای جهانی کمک کند.» اما حالا می‌گویند «چین نه تنها نتوانست به تعهدات خود برای ایجاد توازن عمل کند، بلکه در واقع پسرفت کرده است». فایننشال تایمز از این ناراحت است که «بیانیۀ پلنوم به افزایش هزینه‌های مصرف‌کننده یا متعادل کردن مجدد اقتصاد، به‌دور از سرمایه‌گذاری و صادرات متعهد نشده است».

سپس این روزنامه، چین را مسئول جنگ تعرفه‌های آمریکا می‌داند که احتمالاً در صورت انتخاب مجدد دونالد ترامپ در ریاست‌جمهوری سال ۲۰۲۵، شدت خواهد یافت. «شی جین‌پینگ و دفتر سیاسی او، باید بدانند که عدم تعادل تجاری چین، تبدیل به موضوعی انفجاری خواهد شد.



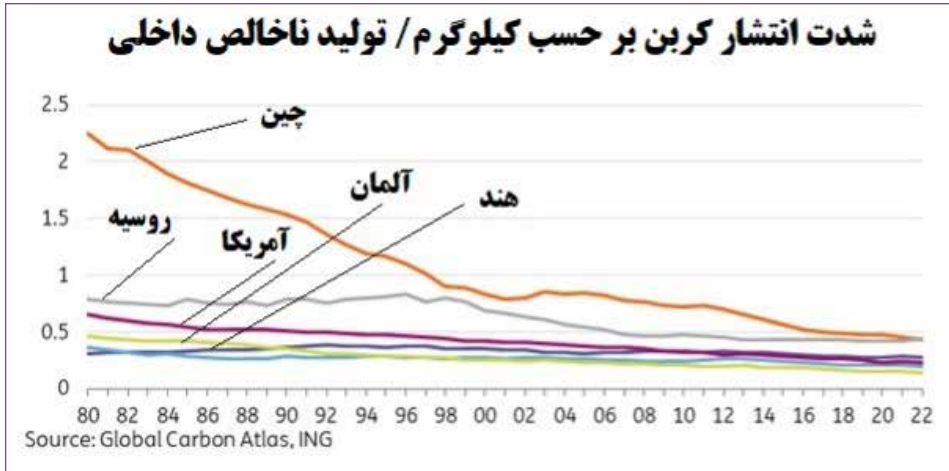


مازاد تجاری ماهانه آن در ژوئن، به رکورد بی‌سابقه‌ای رسید. انتخاب مجدد دونالد ترامپ که در دوران ریاست جمهوری خود، تعرفه‌های سنگینی را بر واردات چین اعمال کرد، باید چینی‌ها را به فکر وادارد». ظاهراً چین مقصر جنگ تجاری است، نه تلاش‌های دولت ایالات متحده برای مهار کردن موفقیت صادرات چین و پیشرفت‌های فناوری آن.

بار دیگر، رسانه‌ها و اقتصاددانان غربی نشان می‌دهند که منظورشان از «تعادل بخشی»، تغییر جهت چین از یک اقتصاد سرمایه‌گذارانه، صادرات محور، و مدیریت دولتی، به یک اقتصاد مصرفی و تحت هدایت بخش خصوصی است. اسوار پراساد، استاد سیاست تجاری در دانشگاه کرنل و رئیس سابق بخش چین در صندوق بین‌المللی پول گفت: «اقتصاد چین در حال سقوط است. محرک‌های بیشتری برای افزایش مصرف و بازسازی اقتصادی ضروری است تا اعتماد بخش خصوصی به چین احیا شود».

اما از نظر من، تلاش برای افزایش هزینه‌های مصرف‌کننده و گسترش بخش خصوصی، دقیقاً همان چیزی است که پلنوم سوم نباید آن را هدف قرار دهد. در واقع، انتشار سومین پلنوم به ما یادآوری می‌کند که چین هنوز برنامه‌ریزی دارد، نه برنامه‌ریزی متمرکز اتحاد جماهیر شوروی، بلکه «برنامه‌ریزی ارشادی» با اهداف تعیین‌شده برای بسیاری از بخش‌ها. در این بیانیه آمده است: «ما باید اجرای برنامه پنج ساله چهاردهم را خلاصه و ارزیابی کنیم و در برنامه‌ریزی اولیه برنامه پنج ساله پانزدهم جدیت به خرج دهیم.»

چین به سرعت در حال توسعه «اقتصاد جدید» مبتنی بر بخش‌های فناوری با ارزش افزوده بالا است. این بخش‌ها در سال‌های اخیر به طرز قابل توجهی از دیگر بخش‌های مؤثر در رشد تولید ناخالص داخلی پیشی گرفته‌اند. بین سال‌های ۲۰۱۷ و ۲۰۲۳، اقتصاد جدید به طور متوسط ۱۰/۲ درصد در



سال رشد کرد که بسیار سریع تر از میانگین رشد ۵/۵ درصدی کل تولید ناخالص داخلی است. آنطور که روزنامه آسیا تایمز می نویسد: «روایت رایجی که توسط مطبوعات تجاری غربی منتشر شده است، این است که صنایع برخوردار از یارانه چین، ارزش سهام ذی نفعان را از بین می برند، زیرا سودآور نیستند: از املاک مسکونی گرفته تا قطارهای سریع السیر، و از وسایل نقلیه الکتریکی گرفته تا پنل های خورشیدی (جدیدترین موضوعی که نشریه اکونومیست را آشفته کرده است). اما آنچه چین از BYD [بزرگ ترین سازنده اتوموبیل های برقی جهان واقع در چین] و Jinko Solar [پیشروترین سازنده پنل های خورشیدی جهان واقع در چین] می خواهد (مشابه آنچه آمریکا از تسلا و فرست سولار می خواهد)، خودروهای برقی و پنل های خورشیدی مقرون به صرفه هستند، و نه سهام با ارزش بازار تریلیون دلاری. در واقع، ارزش گذاری تریلیون دلاری سهام شرکت های فناوری نشان از روندی به غایت نادرست دارد. آیا ما واقعاً میلیاردرهای فناوری می خواهیم، یا فناوری واقعی؟ ارزش خلق شده نابود نمی شود، بلکه در قیمت های پایین تر، کیفیت بالاتر و/یا ارائه محصولات و خدمات نوآورانه تر به مصرف کنندگان، تجسم می یابد».

این امر در سرمایه گذاری زیست محیطی بسیار مشهود است. شدت انتشار کربن چین با سرعت بی سابقه ای کاهش یافته است.

همانطور که نویسنده آسیا تایمز می گوید: «موفقیت اقتصادی چیست؟ ایجاد ارزش چیست؟ شاید، فقط شاید، این رویکرد باشد که به جای شرکت های تریلیون دلاری و مدیران عامل میلیاردی، ملموس ترین پیشرفت ها را در زندگی مردم ایجاد کند».

<https://thenextrecession.wordpress.com/2024/07/24/chinas-third-plenum/>

چگونگی بی‌ثبات‌سازی جهان توسط «سیا»

جفری د. ساکس (کنسرسیوم نیوز، ۱۲ فوریه، ۲۰۲۴) / برگردان علی مظفری

اگر فقط عملیات شیطانی سیا در نتیجه افشای جنایات آن توسط کمیته فرانک چرچ پابان یافته و به تاریخ سپرده می‌شد، یا حداقل سیا را به تبعیت از حاکمیت قانون و پاسخگویی عمومی وادار می‌کرد، خوب بود. اما این طور نشد.



جاسوسان سیا در واشنگتن دی‌سی، نام کدگذاری: گیدی آپ (Giddy Up)

سه مشکل اساسی در سیا وجود دارد: اهداف، روش‌ها، و نپذیرفتن مسئولیت. اهداف عملیاتی آن هر چیزی است که سیا یا رئیس‌جمهور ایالات متحده در زمانی معین به نفع ایالات متحده بدون توجه به قوانین بین‌المللی یا قوانین ایالات متحده تعریف می‌کنند. روش‌های آن مخفی و دوگانه است. عدم پاسخگویی آن به معنای اداره سیاست خارجی بدون هیچ گونه نظارت عمومی توسط سیا و رئیس‌جمهور است. کنگره یک بازار گرم کن و پادو بیشتر نیست. همانطور که مایک پمپئو، رئیس اسبق سیا، **در دوران حضورش در سیا گفت**: «من رئیس سیا بودم. ما دروغ گفتیم، تقلب کردیم، دزدی کردیم. ما دوره‌های آموزشی کامل داشتیم. این آموزش‌ها آدم را به یاد تجربه شکوهمند آمریکایی‌ها (در گذشته) می‌اندازد.»

سیا در سال ۱۹۴۷ به عنوان جانشین دفتر خدمات استراتژیک (OSS) تأسیس شد. OSS دو نقش متمایز در جنگ جهانی دوم ایفا کرده بود: اطلاعات و خرابکاری. سیا هر دو نقش را بر عهده گرفت. از یک سو، سیا قرار بود اطلاعات را در اختیار دولت ایالات متحده قرار دهد. از سوی دیگر، سیا می‌بایست «دشمن»، یعنی هر کسی را که رئیس‌جمهور یا سیا به عنوان دشمن تشخیص

می‌دهد، با استفاده از طیف گسترده‌ای از اقدامات: ترور، کودتا، ناآرامی‌های ساختگی، مسلح کردن شورشیان و سایر ابزارها از بین ببرد.

این نقش دوم است که برای ثبات جهانی و حاکمیت قانون ایالات متحده ویرانگر بوده است. این همان نقشی است که سیا امروز همچنان دنبال می‌کند. سیا در واقع، ارتش مخفی ایالات متحده است که می‌تواند بدون هیچ پاسخگویی در سراسر جهان خشونت و ناآرامی ایجاد کند.

هنگامی که رئیس‌جمهور دوایت آیزنهاور تصمیم گرفت که ستاره سیاسی در حال ظهور آفریقا، پاتریس لومومبا از زئیر (جمهوری دموکراتیک کنگو کنونی) را که به‌طور دموکراتیک انتخاب شده بود، «دشمن» اعلام کند، سیا توطئه‌ای را برای ترور او در سال ۱۹۶۱ به اجرا گذاشت و بدین ترتیب امیدهای دموکراتیک برای آفریقا را تضعیف نمود. به‌سختی بتوان پذیرفت که او آخرین رئیس‌جمهور آفریقایی باشد که توسط سیا سرنگون شده است.

سیا در تاریخ ۷۷ ساله خود، تنها یک بار در سال ۱۹۷۵ مورد سؤال جدی قرار گرفته است. در آن سال، سناتور ایالت آیداهو فرانک چرچ تحقیقاتی را در سنا مدیریت کرد که خشونت تکان‌دهنده سیا در ترورها، کودتاها، بی‌ثبات‌سازی، زیر نظر گرفتن، و شکنجه و «آزمایش‌های پزشکی» به سبک ژوزف منگل (پزشک جنایتکار نازی در زندان آشویتس) را افشا کرد.

افشاگری‌های تخلفات تکان‌دهنده سیا توسط کمیته سناتور چرچ اخیراً در یک کتاب عالی توسط خبرنگار تحقیقی جیمز رایزن با عنوان آخرین مرد صادق: سیا، اف‌بی‌آی، مافیا و کندی‌ها و مبارزه یک سناتور برای نجات دموکراسی نگاشته شده است. این تنها یک پرده از نمایشی بود که به دلیل تلاقی بی‌سابقه رویدادها رخ داد.



پاتریس لومومبا و دیگر اعضای جنبش ملی کنگو در بروکسل (۱۹۶۰)

یک سال پیش از کمیته چرچ، رسوایی واترگیت، ریچارد نیکسون را خلع ید و کاخ سفید را تضعیف کرده بود. جرالند فورد به عنوان جانشین نیکسون، با رأی مردم انتخاب نشده بود. وی نماینده سابق کنگره بود و تمایلی به مخالفت با امتیازات نظارتی کنگره نداشت. رسوایی واترگیت نتیجه تحقیقات کمیته اروین (Sam Ervin سناتور کارولینای شمالی) سنا بود، و موجب تقویت قدرت سنا گردید و همچنین اهمیت نظارت سنا بر سوءاستفاده از قدرت توسط قوه مجریه را نشان داد. حائز توجه اینکه، سیا به تازگی توسط ویلیام کولبی مدیریت می شد که خواهان نظم بخشی به عملیات سیا بود. جی ادگار هوور مدیر اف بی ای، طراح عملیات فراگیر غیرقانونی هم، که توسط کمیته چرچ افشا شد، در سال ۱۹۷۲ درگذشت.

هرش عملیات سیا علیه جنبش ضد جنگ را افشا می کند

در دسامبر ۱۹۷۴، خبرنگار تحقیقی **سیمور هرش**، که چه در آن زمان و چه امروز خبرنگاری قوی و مطلع درون سیا بود، **گزارشی** از عملیات اطلاعاتی غیرقانونی سیا علیه جنبش ضد جنگ ایالات متحده منتشر کرد. رهبر اکثریت سنا در آن زمان، **مایک منسفیلد**، رهبری با شخصیت، در آن موقع چرچ را برای تحقیق در مورد سیا منصوب کرد. خود چرچ نیز سناتوری شجاع، صادق، باهوش، مستقل اندیش و بی باک، ویژگی هایی به شدت نادر در دستگاه سیاسی ایالات متحده، بود. اگر عملیات شیطنانی سیا تنها در نتیجه افشای جنایات آن توسط کمیته چرچ پایان یافته و به تاریخ سپرده می شد، یا حداقل سیا را تحت حاکمیت قانون و پاسخگویی عمومی قرار می داد، [خوب بود]. اما قرار نبود این طور باشد. سیا با حفظ نقش برتر خود در سیاست خارجی ایالات متحده، از جمله خرابکاری های برون مرزی، به ریش همه خندیده است، یا بهتر است بگوییم، جهان را به گریه انداخته است.

از سال ۱۹۷۵، سیا عملیات مخفیانه ای را برای حمایت از مجاهدین اسلامی در افغانستان انجام داد که افغانستان را کاملاً ویران کرد و در عین حال القاعده را به وجود آورد. سیا به احتمال زیاد عملیات مخفیانه ای را در بالکان علیه صربستان، در قفقاز علیه روسیه و در آسیای مرکزی با هدف قرار دادن چین، همگی توسط جهادی های تحت حمایت سیا، به اجرا گذاشت. در دهه ۲۰۱۰، سیا، بار دیگر با جهادی های اسلامی، عملیات مرگباری را برای سرنگونی **بشار اسد** در سوریه انجام داد. حداقل ۲۰ سال است که سیا عمیقاً مشغول دامن زدن به فاجعه فزاینده ای در اوکراین بوده است: از جمله سرنگونی **خسونت بار ویکتور یانوکوویچ**، رئیس جمهور اوکراین در فوریه ۲۰۱۴، که مسبب جنگ ویرانگری است که اکنون اوکراین را در خود فرو برده است.

ما از این عملیات چه می دانیم؟ تنها بخش هایی از این عملیات را که افشاگران، چند خبرنگار

تحقیقی بی‌باک، تعداد انگشت‌شماری پژوهش‌گر شجاع و برخی از دولت‌های خارجی که مایل یا قادر به گفتگو با ما بوده‌اند، و با علم به اینکه، احتمالاً با مجازات‌های شدید دولت ایالات متحده روبرو خواهند شد.

بدون محدودیت

در دولت ایالات متحده، تقریباً کم‌ترین پاسخگویی، یا نظارت یا محدودیت معنادار اعمال شده توسط کنگره وجود داشته است. برعکس، دولت به شدت و بیش از همیشه پنهان‌کار شده و اقدامات قانونی تهاجمی علیه افشای اطلاعات محرمانه را به اجرا گذاشته است، حتی زمانی که، به ویژه زمانی که این اطلاعات افشاکننده اقدامات غیرقانونی خود دولت بوده است.

هر چند وقت یک‌بار، یک مقام سابق ایالات متحده این مسایل را افشا می‌کند، مانند زمانی که **زیگنیو برژینسکی** فاش کرد، **جیمی کارتر** را تشویق کرد تا برای بی‌ثبات کردن دولت افغانستان با هدف تحریک اتحاد جماهیر شوروی به حمله به آن کشور، سیا را مأمور آموزش جهادی‌های اسلامی کند.

در مورد سوریه، ما از چند گزارش نیویورک تایمز در **سال‌های ۲۰۱۶ و ۲۰۱۷** از عملیات خرابکارانه سیا برای بی‌ثبات کردن سوریه و سرنگونی اسد به دستور رئیس‌جمهور باراک اوباما مطلع شدیم. این یک مورد از عملیات وحشتناک گمراه‌کننده سیا علناً با نقض قوانین بین‌المللی است که به یک دهه کشت و کشتار، تشدید جنگ منطقه‌ای، صدها هزار کشته و میلیون‌ها آواره منجر شد، اما حتی یک اعتراف صادقانه به این فاجعه به رهبری سیا، توسط کاخ سفید یا کنگره وجود نداشته است.

نقش اصلی پنهانی در اوکراین

در مورد اوکراین، ما می‌دانیم که ایالات متحده نقش پنهانی عمده‌ای در کودتای خشونت‌آمیزی ایفا کرد تا **یانوکوویچ** را سرنگون کند و اوکراین را به یک دهه خونریزی بکشاند، اما، ما تا به امروز، جزئیات آن را نمی‌دانیم. روسیه با رهگیری تماس تلفنی **ویکتوریا نولاند**، معاون وقت وزیر امور خارجه ایالات متحده (معاون وزیر امور خارجه کنونی) با **جفری پیات** سفیر ایالات متحده در اوکراین (دستیار وزیر امور خارجه کنونی) که در آن توطئه دولت پس از کودتا را طراحی می‌کنند، و سپس **انتشار این مکالمه**، اطلاعاتی را در اختیار جهان گذاشت. پس از کودتا، **سیا به طور مخفیانه نیروهای عملیات ویژه** رژیم پس از کودتا را که ایالات متحده برای به قدرت رسیدن آن کمک کرده بود، آموزش داد. دولت ایالات متحده در مورد عملیات مخفیانه سیا در اوکراین سکوت کرده است.



تیم کودتای آمریکا: ویکتوریا نولند و جان کری با پات و پتروشکو در کی‌یف پایتخت اوکراین، ژوئن ۲۰۱۴

اکنون دلایل کافی وجود دارد تا گفته‌های خبرنگار (امروز) مستقل سیمور هرش درباره اجرای عملیات سیا برای تخریب خط لوله **نورد استریم** را باور کنیم. برخلاف سال ۱۹۷۵، که هرش در نیویورک تایمزی بود که هنوز برای پاسخگو کردن دولت تلاش می‌کرد، تایمز الان حتی جرأت بررسی گزارش هرش را ندارد.

پاسخ‌گو کردن سیا در مقابل عموم مردم، البته مبارزه‌ای سخت و نفس‌گیر است. حتی

رؤسای جمهور و کنگره هم تلاشی نمی‌کنند. رسانه‌های جریان اصلی در مورد سیا تحقیق نمی‌کنند و در عوض ترجیح می‌دهند از «مقامات ارشد ناشناس» و محافل پشت پرده نقل قول کنند. آیا رسانه‌های جریان اصلی تبیل، منفعل، نگران کاهش درآمد‌های ناشی از تبلیغات مربوط به مجتمع نظامی-صنعتی، مرعوب، نادان یا همه موارد فوق هستند؟ چه کسی می‌داند.

بارقه کوچکی از امید وجود دارد. در سال ۱۹۷۵، سیا توسط یک اصلاح‌طلب رهبری می‌شد. امروز، سیا توسط ویلیام برنز، یکی از دیپلمات‌های برجسته کهنه‌کار آمریکا رهبری می‌شود. برنز حقیقت در مورد اوکراین را می‌داند، زیرا او در سال ۲۰۰۸ به عنوان سفیر در روسیه خدمت می‌کرد و در مورد اشتباه فاحش گسترش ناتو به اوکراین به واشنگتن تلگراف زده بود. شاید برنز با توجه به سابقه و دستاوردهای دیپلماتیک خود از ضرورت پاسخگویی فوری حمایت کند.

وسعت بی‌ثبات‌سازی مداوم عملیات مخرب سیا، شگفت‌انگیز است. در افغانستان، هائیتی، سوریه، ونزوئلا، کوزوو، اوکراین و بیش از هر چیز مرگ و میر بی‌مورد، بی‌ثباتی و ویرانی افسارگسیخته خرابکاری‌های سیا تا به امروز ادامه دارد. رسانه‌های جریان اصلی، مؤسسات دانشگاهی و کنگره باید با بررسی این عملیات را به بهترین شکل ممکن، خواهان انتشار اسناد برای تقویت پاسخگویی دموکراتیک شوند.

سال آینده پنجاهمین سالگرد جلسات کمیته فرانک چرچ است. اکنون پنجاه سال بعد، با الهام گرفتن و راهنما قرار دادن تجربه کمیته چرچ، زمان آن فرا رسیده تا پرده‌ها را کنار بزنیم؛ حقیقت بی‌ثبات‌سازی به رهبری ایالات متحده را افشا کنیم؛ و عصر جدیدی را آغاز کنیم که در آن، سیاست خارجی ایالات متحده شفاف، پاسخگو و تابع حاکمیت قوانین داخلی و بین‌المللی، به جای براندازی دشمنان فرضی، به سمت صلح جهانی هدایت می‌شود.

<https://consortiumnews.com/2024/02/15/how-the-cia-destabilizes-the-world/>

ادعاهای تایید نشده سازمان سیا منبع پروپاگاندا علیه کره شمالی درباره اعدام افراد به دلیل تماشای سریال‌های کره جنوبی

جرمی کوزماروف، کاورت اکشن مگ‌زین، (دوم سپتامبر ۲۰۲۴ / ۱۲ شهریور ۱۴۰۳) / برگردان: طلیعه حسنی



این واقعیت که در کره شمالی مقامات بلندپایه پاکسازی می‌شوند و به اردوگاه‌های کار فرستاده می‌شوند، اما سال‌ها بعد دوباره در رهبری کشور ظاهر می‌شوند (البته نه همیشه)، همین که چنین چیزی در آنجا اتفاق می‌افتد، به خودی خود بسیار قابل توجه است.

در اواخر ژوئیه، بنیاد ملی دموکراسی (NED)، شعبه‌ای از سازمان سیا متخصص در تبلیغات تغییر رژیم، میزبان مجموعه‌ای از کنفرانس‌ها بود که آنجا اعضای میزگرد ادعا کردند، کره شمالی مرد ۲۲ ساله‌ای را به دلیل تماشای سریال‌های کره جنوبی اعدام کرده است. این اتهامات قبلاً در نیویورک پست و سایر رسانه‌ها با استناد به گزارش حقوق بشر ارائه شده در سال ۲۰۲۴ توسط وزارت اتحاد کره جنوبی، منتشر شده بود.

از قضا صحت و سقم این اتهامات، توسط دامون ویلسون (Damon Wilson)، مدیر NED، مورد تردید جدی قرار گرفت. تردید ویلسون با اشاره به نظرسنجی گزارش شده توسط وزارت اتحاد کره جنوبی بود که نشان می‌داد ۸۰ درصد از مردم کره شمالی که اکنون در کره جنوبی زندگی می‌کنند، زمانی که در کره شمالی زندگی می‌کردند سریال‌های کره جنوبی را تماشا کرده بودند.

فلیکس آبت (Felix Abet)، تاجر سوئیسی، که ده سال در کره شمالی زندگی کرده است، اخیراً یادداشتی را در وبلاگ خود با این عنوان پست کرد: «کره شمالی‌ها - فقط در رسانه‌های غربی - به دلیل تماشای درام‌های کره جنوبی به دار آویخته شدند!»

بروس کامینگز (Bruce Cumings)، استاد برجسته دانشگاه شیکاگو که بیش از نیم دوجین کتاب در مورد مناقشه کره تألیف کرده است، در مصاحبه‌ای اختصاصی گفت: «NED، از همان ابتدای شروع کارش، تنها بدترین اخباری را که می‌تواند در مورد کره شمالی پیدا کند، منتشر می‌کند.» کامینگز یادآوری کرد: «کره شمالی‌ها سال‌هاست که وسیعاً سریال‌های تلویزیونی و کنسرت‌های کی‌پاپ کره جنوبی را تماشا می‌کنند، و این حداقل به اواخر دهه ۱۹۹۰ و پیدایش فلش مموری‌ها که به راحتی قابل جابجایی هستند، برمی‌گردد. اما اینکه شمال در چند سال اخیر این را بیشتر سرکوب می‌کند، به تصور من، می‌تواند به این دلیل باشد که در جنوب جناح راست در قدرت است و این داستان‌ها را منتشر می‌کند.»

به گفته کامینگز، «داستان‌های کثیف پیرامون وضعیت حقوق بشر در شمال، زمانی که در سئول (پایتخت کره جنوبی) رئیس‌جمهور دست راستی دارید، همانطور که الان داریم، رواج بیشتر دارد و زمانی که رئیس‌جمهوری مترقی مانند **کیم دائه جونگ** (Kim Dae Jung) یا **مون جائه این** (Moon Jae-in) در قدرت بودند، تقریباً ناپدید می‌شدند. جالب اینکه به نظر می‌رسد ایالات متحده هم با هر کاری که کره جنوبی در هر زمانی انجام می‌دهد، همراهی می‌کند.»

یکی از داستان‌های کثیف این است که مردم کره شمالی به دلیل کوتاه کردن موبه سبک غربی و لباس پوشیدن به مدهای ظاهراً «منحط» غربی مورد آزار و اذیت قرار می‌گیرند.

کامینگز گفت: «در آرایشگاه‌های کره شمالی (حداقل آن یکی که من دیدم)، عکس‌هایی از ۱۳ مدل مو برای مردان دارند، شما وارد می‌شوید و می‌گویید من شماره ۵ را می‌خواهم... برخی از این‌ها کاملاً مدل‌های غربی هستند. کارگران معمولاً با لباس کارگری هستند و کارمندان با کت و شلوارهای غربی. من تعجب نمی‌کردم اگر مردم را به خاطر داشتن موهای سبز یا چیزی شبیه به آن مجازات می‌کردند، اما این داستان بسیار بیش از آنچه شما فکر می‌کنید مضحک است. زنان به خصوص، روزهای یکشنبه با مدل موهای زیبا و آرایش غلیظ و بهترین لباس‌های ابریشمی کره‌ای خود بیرون می‌آیند. وقتی میان آنها هستید، انگار که در کره جنوبی هستید.»

ادعای بی‌پایه دیگری که در جلسات NED مطرح شد این بود که در کره شمالی کسانی به خاطر داشتن کتاب مقدس اعدام شده‌اند.

درموت هادسون (Dermot Hudson)، رئیس گروه بریتانیایی برای مطالعه اندیشه‌های **جوچه**، به من گفت، این ادعای اخیر «به وضوح نادرست است. اولاً، آزادی مذهب در قانون اساسی جمهوری

خلق کره تضمین شده است. ثانیاً، کلیساهای مسیحی: پروتستان، کاتولیک و ارتدکس روسی در کره شمالی وجود دارند.» هادسون که بیش از دوازده بار از کره شمالی دیدن کرده است، در رابطه با اعدام ادعایی [به خاطر] کی پاپ گفت: «از تناقض این ادعا متعجب شده‌ام. ۸۰ درصد مردم کره شمالی تلویزیون کره جنوبی را تماشا می‌کنند، اما گویا یک نفر به دلیل تماشای یک برنامه تلویزیونی کره جنوبی اعدام شده است. آیا اگر آن ۸۰ درصد همگی قانون را زیر پا گذاشته بودند، اعدام نمی‌شدند؟»

سلاح حقوق بشر

کره شمالی مورد توجه NED است زیرا یک کشور سرکش سوسیالیستی است که از تهاجم امپریالیستی ایالات متحده در سال ۱۹۵۰ جان سالم به در برد و تلاش‌های ایالات متحده برای ایجاد یک سکوی نظامی در کره متحد را که از آنجا بتواند به چین کمونیست حمله کند، ناکام گذاشته است. دامون ویلسون کره شمالی را به عنوان «زندانی در فضای باز» و یکی از «بسته‌ترین، منزوی‌ترین و سرکوبگرترین کشورهای جهان» توصیف کرد و آن را «یکی از اولویت‌های اصلی برای NED» اعلام کرد. ویلسون ادعا کرد که علاوه بر این جوان ۲۲ ساله که به دلیل تماشای سریال‌های کره جنوبی اعدام شد، دو نوجوان کره شمالی نیز به دلیل تماشای ویدیوهای کره جنوبی در اینترنت به ۱۲ سال کار سخت محکوم شده‌اند.

به گفته ویلسون، «رژیم کره شمالی چیزی از اساس اشتباه است» که در حالی که «نسل‌های جوانش خواهان تغییرند، متزلزل شده است». ویلسون این حرف‌ها را هنگام افتتاحیه میزگردی



به میزبانی مرکز مطالعات استراتژیک و بین‌المللی (CSIS) به زبان آورد. مرکز مطالعات... یک اندیشکده جنگ طلب است که تاکنون ۲۴ شبیه‌سازی جنگ به نمایش گذاشته که در آنها، در تئوری، ایالات متحده تایوان ژاپن، چین را پس از تهاجم زمینی دریایی به تایوان، شکست می‌دهند. میزگردی با حضور ویلسون توسط ویکتور چا (Victor Cha)، مشاور ارشد جورج دبلیو بوش در امور آسیا؛ و چو هیون دونگ (Cho Hyun-dong)، سفیر کره جنوبی در ایالات متحده برگزار شد که ادعا می‌کردند که فرار اخیر مقامات عالی‌رتبه کره شمالی «نشان می‌دهد که ساختار رژیم کره شمالی در حال فروپاشی است».

مقامات ایالات متحده و کره جنوبی از حدود ۷۰ سال پیش، زمان پایان جنگ کره، سقوط قریب‌الوقوع کره شمالی را پیش‌بینی کرده‌اند.

کتاب بروس کامینگز: کره شمالی: کشوری دیگر، نشان می‌دهد که اشتباه این پیش‌بینی‌های اخیر ناشی از ناتوانی در درک دلایل محبوبیت خانواده کیم است. این سلسله که توسط کیم ایل سونگ (Kim Il Sung) تأسیس شد، رهبری دفاع از کره شمالی در برابر تجاوزات آمریکا و کره جنوبی در جنگ کره را بر عهده داشت؛ مردم را برای بازسازی کشور پس از بمبارانی که کشور را به عصر حجر بازگردانده بود، بسیج کرد؛ طی سال‌ها صنعتی کردن کشور و مسکن یارانه‌ای را ارتقا بخشید، و هم‌زمان با تقویت حقوق قانونی نیروی کار، خدمات بهداشتی و آموزشی رایگان را ارائه کرد.^۱

مسئله اردوگاه‌های زندان

مایکل کربی (Michael Kirby) یکی از سخنرانان کنفرانس NED، در سال ۲۰۱۴ در گزارشی برای سازمان ملل، رژیم کیم را متهم کرد که ضمن تلاش برای «کنترل همه جنبه‌های زندگی اجتماعی مردم» با استفاده از «ماشین تلقین فراگیر»، «تحریک نفرت ملی‌گرایانه» علیه دشمنان دولت (کره جنوبی، ایالات متحده و ژاپن) را از کودکی میان مردم کره شمالی نهادینه کرده است.

این گزارش همچنین به وجود زندان‌های سیاسی در مناطق دورافتاده، که گویا توسط ماهواره تأیید شده‌اند، اشاره می‌کرد. زندان‌هایی که در آنجا صدها هزار نفر از زمان جنگ کره جان خود را از دست داده‌اند. گزارش کربی بدون ارائه هیچ زمینه سیاسی یا ابزاری برای درک ایدئولوژی رهبری‌کننده رژیم کره شمالی، تصویر سیاه و سفیدی از کره شمالی و کره جنوبی ترسیم می‌کند که برای توجیه ارسال تسلیحات فراوان ایالات متحده به کره جنوبی و عملیات تغییر رژیم استفاده می‌شود. کامینگز درباره اردوگاه‌های زندان می‌گوید که «شکی ندارد» که آنها واقعاً «چاله‌های جهنمی» هستند. در این مورد شواهد زیادی در طول دهه‌ها وجود دارد که با روایت تردیدناپذیر یک آمریکایی لاتینی، علی لامدا (Ali Lameda)، شاعر و عضو حزب کمونیست ونزوئلا، که در دهه ۱۹۷۰ دو بار

زندانی شد و توانست به خانه بازگردد و با عفو بین الملل صحبت کند، شروع می شود، و نتیجه آن دفتر حدوداً ۷۵ صفحه ای بسیار جالبی است.»

کامینگز به شکل تعجب آوری می گوید، بعضی از زندانیان در اردوگاه های کار اجباری به دانشگاه کیم ایل سونگ رفته اند یا حتی دوباره در رهبری رژیم کیم ظاهر شده اند. او در یک مورد، می تواند نویسنده ای را به یاد بیاورد که در اواخر دهه ۱۹۴۰، در نشریه حزب از کیم ایل سونگ نقل قول می آورد و تمجیدش می کرد؛ یعنی آدم بسیار بالایی بود، [اما] در مقطعی در طول جنگ کره پاکسازی شد و سپس در اوایل دهه ۱۹۶۰، دوباره در رهبری ظاهر شد.^۲

فراریان چگونه می توانیم آنها را باور کنیم؟

جلسات NED شهادت و ویدئوهایی از فراریان کره شمالی به نمایش گذاشت که ادعا می کردند به دلیل مخالفت با رژیم تحت تعقیب قرار گرفته و محکوم به کار اجباری شده بودند؛ یا در مورد یک زن، پس از بازگرداندن اجباری به کشور مورد تجاوز جنسی قرار گرفته بود. ادعاهای فراری می تواند به طور کامل یا تا حدی درست باشد. با این حال، فراریان به اینکه برای ساختن یا بال و پرداختن به داستان هایی علیه کره شمالی به عنوان بخشی از یک جنگ تبلیغاتی از دولت کره جنوبی پول می گیرند، شناخته شده اند.

درموت هادسون به من گفت، او یکی از فراریان به نام تائه یونگ هوهو (Thae Yong-Ho) را در جلسه NED شناخت. تائه به هادسون گفته بود، پس از متهم شدن به اختلاس و فروش اسرار دولتی و تجاوز به کودک، توسط جمهوری دموکراتیک خلق کره (کره شمالی) تحت بازجویی قرار گرفته است.

به گفته هادسون، فراریان عمدتاً «افراد ناصادقی هستند که اغلب برای فرار از مجازات برای جرایم جدی، از جمله قتل و تجاوز، کره شمالی را ترک می کنند و از مقامات کره جنوبی (و احتمالاً آسیا) پول زیادی دریافت می کنند تا در مورد کره شمالی دروغ بگویند. باید به یاد داشت، آنهایی که در برخی موارد، دهه ها پیش کره شمالی را ترک کردند، از کره شمالی دور مانده و راهی برای مطلع شدن از آنچه در این کشور در حال رخ دادن است، ندارند.»

هادسون تأکید کرد که داستان های جعلی اعدام از جمله دروغ هایی است که فراریان گفته اند. «مجازات اعدام در کره شمالی فقط برای جنایات بسیار شدید و جدی و به عنوان آخرین راه حل وجود دارد، [اما] نه برای تماشای تلویزیون یا ویدئوهای کره جنوبی.»

هادسون گفت، وی فهمیده است «در بسیاری از گزارش های به اصطلاح اعدام ها در کره شمالی، جزئیات مبهم است؛ نه نامی ذکر می شود، و نه... آیا این عجیب نیست که

کره جنوبی و ایالات متحده ادعا می‌کنند در کره شمالی اعدام در ملاء عام وجود دارد، اما هیچ گزارشی از آنها در کره شمالی نیست و هیچ پوشش تلویزیونی کره شمالی از این اعدام‌ها در ملاء عام وجود ندارد؟» این فقدان گزارش دهی می‌تواند «نقض غرض هدف از اعدام‌ها با مخفی نگه داشتن آنها باشد. آخرین اعدام در کره شمالی در دسامبر ۲۰۱۳ بود که جانگ سونگ تاک (Jang Song-thaek) [وزیر سابق امنیت دولتی] به جرم اختلاس و خیانت دولتی اعدام شد.» زیرا این اقدام هشدار به دیگران است، «خبر محکومیت جانگ در دفتر سیاسی حزب کارگران کره (WPK)، و نیز محاکمه و سپس اعدام وی در رسانه‌ها منتشر شد.»

<https://covertactionmagazine.com/2024/09/02/cia-cutout-promotes-unverified-claims-that-north-korea-executed-people-for-watching-south-korean-soap-operas/>

۱. بروس کامینگز، کره شمالی: کشوری دیگر (نیویورک: نیوپرس، ۲۰۰۴). پیش‌بینی‌های نادرست روشنفکران غربی درباره فروپاشی قریب‌الوقوع کره شمالی یادآور اتحاد جماهیر شوروی بود. مطالعه‌ای توسط والتر لیپمن (Walter Lippmann) و چارلز مرز (Charles Merz) در طول جنگ داخلی روسیه (۱۹۱۸-۱۹۲۰) نشان می‌دهد که رسانه‌ها بارها بار سقوط رژیم بلشویکی را پیش‌بینی کرده بودند، اما این رژیم ۷۰ سال دیگر دوام آورد. به نقل از جرمی کوزماروف (Jeremy Kuzmarov) و جان مارسیانو (John Marciano)، روس‌ها دوباره می‌آیند: اولین جنگ سرد به عنوان تراژدی، دومی به عنوان کمدی (نیویورک: نشر ماننتلی ریویو، ۲۰۱۸).

۲. کامینگز برای من نوشت: «در طول قحطی در اواخر دهه ۱۹۹۰، زمانی که هزاران نفر از شمال گریختند، داستان‌های زیادی در مورد اردوگاه‌های کار اجباری و اینکه چقدر ظالمانه بودند، منتشر شد. داستانی که بیش از همه مورد توجه قرار گرفت، آکواریوم‌های پیونگ یانگ بود... آنچه در مورد این کتاب عجیب بود، جنایات معمول اردوگاه‌های کار اجباری نبود، عجیب این بود که تا جایی که به یاد می‌آید، نویسنده با تعدادی از اعضای خانواده‌اش به اردوگاه کار اجباری می‌رود و چند سال بعد به دانشگاه کیم ایل سونگ می‌رود! تقریباً هیچ منتقدی ندیده‌ام تا در این مورد اظهار نظری کرده باشد، تقریباً مثل گذراندن چند سال در جزیره رایکرز (بزرگ‌ترین زندان شهر نیویورک در سرتاسر این جزیره به مساحت ۴۱۳ هکتار) و ثبت نام در هاروارد پس از بیرون آمدن از آن. اما درباره کره شمالی این برای من قابل باور است، زیرا اینجا از بدو تأسیس، مقامات بلندپایه پاکسازی شده و به اردوگاه‌های کار فرستاده شده‌اند و سال‌ها بعد دوباره در رهبری ظاهر شده‌اند - البته نه همیشه، اما این واقعیت که چنین چیزی اصلاً اتفاق می‌افتد، به خودی خود بسیار قابل توجه است.»



حرف‌های شیخ حسینه درباره توطئه ایالات متحده

هند اکنون از غرب و شرق توسط دو رژیم غیردوست تحت نفوذ ایالات متحده احاطه شده است.

م. ک. بهادراکومار، دیپلمات سابق، سفیر هند در ازبکستان و ترکیه

(این‌دین پانچ‌لاین، ۱۱ آگوست ۲۰۲۴)

برگردان: طلیعه حسنی



انتشار اولین اظهارات شیخ حسینه پس از برکناری وی از قدرت را در گزارش اختصاصی ۱۱ اوت (۲۱ مرداد) اکونومیک تایمز، باید یک سیلی بر صورت احمق‌هایی در هند باشد که تحولات کشور او، بنگلادش، را با صراحت به عنوان لحظه استقرار دموکراسی در سیاست منطقه‌ای تحلیل می‌کنند. حسینه به اکونومیک تایمز گفت:

من استعفا دادم تا مجبور به دیدن صف اجساد نباشم. آنها آماده بودند تا بر سراجساد دانشجویان به قدرت برسند، اما من اجازه ندادم، و از نخست‌وزیری استعفا دادم. من می‌توانستم در قدرت بمانم اگر حاکمیت جزیره سنت مارتین را تسلیم می‌کردم و به آمریکا اجازه می‌دادم بر خلیج بنگال تسلط داشته باشد. من از مردم سرزمینم استعفا می‌کنم: «نگذارید بازیچه دست تندروها شوید.

گزارش اکونومیک تایمز، به نقل از منابع عوام لیگ، به طور ضمنی گویای این است که عامل جنایت‌کار انقلاب رنگی در بنگلادش کسی نیست جز دونالد لو*، دستیار وزیر امور خارجه ایالات متحده آمریکا در امور آسیای جنوبی و مرکزی که در ماه مه از داکا بازدید کرد.

این نکته به اندازه کافی قابل اعتناست. نگاهی به پیشینه سلسله پست‌های لو اصل داستان را هویدا می‌کند. این «دیپلمات» چینی-آمریکایی از ۱۹۹۲ تا ۱۹۹۴ به عنوان کاردار سیاسی در

پیشاور خدمت کرد؛ از ۱۹۹۶-۱۹۹۷ دستیار ویژه سفیر فرانک ویسنر (که خانوادگی به عنوان عاملان دولت پنهان شناخته می‌شوند) در دهلی؛ و پس از آن، از سال ۱۹۷۷ تا ۲۰۰۰، کاردار سیاسی سفارت آمریکا در دهلی (مسئولیت کارشناسی کشمیر و روابط هند و پاکستان در کارنامه وی در این دوران است) بود. دونالد لوبه طرز عجیبی این شغل را از رابین رافل، تحلیلگر سازمان سیا، لابیست و «کارشناس» امور پاکستان به ارث برد، کسی که شهرتش به عنوان **چهره منفور هند** هنوز در یادها زنده است.

در واقع، لو در سفر به بنگلادش در اواسط ماه مه، با مقامات ارشد دولتی و رهبران جامعه مدنی دیدار کرد. اندکی پس از سفر وی، ایالات متحده تحریم‌هایی را علیه ژنرال عزیزا احمد، فرمانده وقت ارتش بنگلادش به دلیل آنچه واشنگتن نقش وی در «فساد چشمگیر» نامید، اعلام کرد.

لو پس از سفرش به داکا، علناً به صدای آمریکا گفت: «گسترش دموکراسی و حقوق بشر در بنگلادش برای ما یک اولویت است. ما همانطور که در کشورهای سراسر جهان انجام می‌دهیم، به حمایت از امر مهم جامعه مدنی و روزنامه‌نگاران و حمایت از فرآیندها و نهادهای دموکراتیک در بنگلادش ادامه خواهیم داد.... ما [ایالات متحده] در محکومیت خشونت‌هایی که چرخه انتخابات [در ژانویه] را مخدوش کرد، صریح بودیم و از دولت بنگلادش خواسته‌ایم تا حوادث خشونت‌آمیز را به‌طور قابل قبولی بررسی کند و عاملان آن را پاسخگو نگه دارد. ما به تعامل با این موضوعات ادامه خواهیم داد...»

لو در طول مأموریت گذشته خود نقش فعال مشابهی را در قرقیزستان (۲۰۰۳-۲۰۰۶) ایفا کرد که به اوج انقلاب رنگی منجر شد. لو متخصص و مغز متفکر انقلاب‌های رنگی و دامن زدن به آنهاست، انقلاب‌های رنگی که به تغییر رژیم در آلبانی، گرجستان، آذربایجان، قرقیزستان و پاکستان (سرنگونی عمران خان) منجر شدند.

افشاگری شیخ حسینه نمی‌توانست برای سازمان اطلاعات هند شگفت‌انگیز باشد. وزارت خارجه روسیه در آستانه انتخابات بنگلادش در ژانویه، آشکارا ادعا کرد، دیپلماسی ایالات متحده در حال تغییر مسیر و برنامه‌ریزی مجموعه‌ای از رویدادها برای بی‌ثبات کردن وضعیت بنگلادش در سناریوی پس از انتخابات است.

سخنگوی وزارت امور خارجه روسیه طی بیانیه‌ای در مسکو گفت: «در روزهای ۱۲ تا ۱۳ دسامبر در چند منطقه در بنگلادش، مخالفان دولت فعلی ترافیک جاده‌ها را متوقف کردند، اتوبوس‌ها را سوزاندند و با پلیس درگیر شدند. ما شاهد ارتباط مستقیمی بین این رویدادها و فعالیت‌های تحریک‌آمیز نمایندگی‌های دیپلماتیک غرب در داکا هستیم. به ویژه، [فعالیت‌های] سفیر ایالات متحده پی‌هاس، که قبلاً در جلسه توجیهی ۲۲ نوامبر در مورد آن صحبت کردیم. دلایل جدی برای

ترس از این وجود دارد که در هفته‌های آتی سلاح‌های فشار حتی گسترده‌تری از جمله تحریم‌ها علیه دولت بنگلادش که برای غرب نامطلوب است، به کار گرفته شوند. ممکن است صنایع کلیدی و همچنین تعدادی از مقاماتی که بدون مدرک متهم به ایجاد مانع در اراده دموکراتیک شهروندان در انتخابات پارلمانی آتی در ۷ ژانویه ۲۰۲۴ خواهند شد، مورد حمله قرار گیرند. متأسفانه، احتمال کمی وجود دارد که واشنگتن به خود بیاید و از مداخله فاحش دیگری در امور داخلی یک کشور مستقل خودداری کند. با این حال، ما مطمئنیم که با وجود تمام دسیسه‌های نیروهای خارجی، موضوع قدرت در بنگلادش در نهایت توسط مردم صلح‌دوست این کشور و نه هیچ‌کس دیگر تعیین خواهد شد.»

با این حال، مسکو و پکن موضع دقیق و صحیحی مبنی بر عدم مداخله اتخاذ کرده‌اند. الکساندر مانتیتسکی، سفیر مسکو در بنگلادش، خاطرنشان کرد که کشورش «با هر رهبر و دولت منتخب مردم بنگلادش که آماده گفتگوی برابر و محترمانه با روسیه باشد، همکاری خواهد کرد.» اما روسیه و چین هر دو باید نگران نیات ایالات متحده باشند. آنها همچنین، با توجه به سوابق رسوای رژیم‌های گوش به فرمان ایالات متحده که از طریق انقلاب‌های رنگی به قدرت رسیده‌اند، نمی‌توانند در مورد روند وقایع آینده تردیدی داشته باشند.

برخلاف روسیه که دارای منافع اقتصادی در بنگلادش است و در ایجاد نظم جهانی چندقطبی مشارکت دارد، در صورت شکست رژیم جدید داکا و فرو رفتن آن در بحران اقتصادی و بی‌قانونی به عنوان یک دولت ناکارآمد، منافع امنیتی چین و هند مستقیماً تحت تأثیر قرار خواهد گرفت. بنابراین، موضوع قابل بحث این است که آیا این تغییر رژیم در داکا با طراحی واشنگتن، «هند محور» است یا خیر. اصل موضوع این است که هند امروز از غرب و شرق توسط دو رژیم غیردوست تحت نفوذ ایالات متحده، احاطه شده است.

و همه این‌ها در مقطعی روی می‌دهد که نشانه‌های فراوانی گویای این واقعیت‌اند که سیاست‌های خارجی مستقل دولت و پایبندی سرسختانه به خودمختاری استراتژیک، استراتژی هند-پاسیفیک ایالات متحده را برهم زده است. تناقض اینجاست که انقلاب رنگی در بنگلادش ظرف یک هفته پس از نشست وزیران دولت‌های چهارگانه کواد در توکیو، که اتفاقاً هم با ابتکار شتاب‌زده ایالات متحده برگزار شده بود، شروع شد. آیا احتمال دارد که دولت هند خمار احساس کاذب رضایت از امنیت خود بوده باشد؟

دیوید لاهی، وزیر امور خارجه بریتانیا در یک تماس تلفنی با اس. جایشانکار وزیر امور خارجه هند، روز ۸ اوت مصادف با انتصاب دولت موقت در داکا، ضمن استقبال از این انتصاب، همچنین مدعی شد، بریتانیا، در حالی که خواستار «یک مسیر مسالمت‌آمیز به سوی یک آینده دموکراتیک

فراگیر» برای بنگلادش است، به همان میزان بر حق مردم آن کشور برای «پاسخگویی» تأکید دارد. هند سکوت کرده است. تنها راهی که بنگلادش می‌تواند راهی برای خروج از لانه روباه بیابد، یک فرآیند دموکراتیک فراگیر در آینده است. اما انتصاب یک وکیل تحصیل کرده در ایالات متحده، ظاهراً به توصیه دانشجویان، به عنوان قاضی جدید دیوان عالی در داکا، نشانه شوم دیگری از تشدید کنترل واشنگتن [بر این کشور] است.

تفسیر اخیر روزنامه چینی گلوبال تایمز: «روابط رو به بهبود چین و هند متکی بر بررسی واقعیت‌های جدید»، برخلاف زمینه یاد شده ژئوپلیتیک، تقویت‌کننده چنین تفکری است. این بیانیه از الزامات هند و چین برای «ایجاد نوع جدیدی از روابط، که بازتابی از وضعیت آنها به عنوان قدرت‌های بزرگ است، صحبت می‌کند... هر دو کشور باید از حضور یکدیگر در همسایگی خود استقبال و از آنها حمایت نمایند.» این تفسیر تأکید دارد که در غیر این صورت: «فضای دیپلماتیک محاط بر هر دو کشور به سختی بهبود خواهد یافت.»

تغییر رژیم در بنگلادش گواه این واقعیت جدید است. نکته پایانی اینکه، از یک سو، زمانی که هندی‌ها خریدار روایت ایالات متحده مبنی بر اینکه آنها «متعادل‌کننده چین» هستند، در عمل، ایالات متحده با سوءاستفاده از تنش‌های موجود هند و چین برای جدا نگه داشتن آنها از یکدیگر، تلاش‌ها برای پیش بردن دستور کار ژئوپلیتیک هژمونی منطقه‌ای خود را آغاز کرده است.

دهلی باید در حالی که شیوه معمول تفکر یا عکس‌العمل در مقابل اقدامی در همسایگی ما، به طور ناگهانی با روش خشن تازه‌ای به شکل یک جانبه از طرف واشنگتن بر ما تحمیل شده، جایگزین شده است، دید فراگیر استراتژیک خود را با توجه به اینکه منافعش در این تغییر الگو نهفته است، داشته باشد. آنچه احتمالاً ما از درک آن ناتوانیم این است که بذره‌های الگوی جدید، از قبل، در الگوی موجود وجود داشته‌اند.

* بنا برافشاگری عمران خان، نخست‌وزیر برکنار شده پاکستان در دیدار با قانون‌گذاران پیشین کشورش، دونالد لو در پاکستان عامل اصلی سرنوشت دولت وی در سال ۲۰۲۲ با کمک ارتش پاکستان بود. او پیش‌تر گفته بود، یک کشور «قدرتمند غربی» در پیامی که از طریق سفارت پاکستان به اسلام‌آباد ارسال شد، تهدید کرده بود که «اگر و تنها اگر، پاکستان عمران خان را در جلسه رأی اعتماد از قدرت برکنار کند، روابط میان دو کشور عادی خواهد شد.» این نامه تهدید توسط دونالد لو به سفیر پاکستان داده شده بود.

هدف آمریکا هم از دادن وام چند میلیون دلاری به پاکستان، جلوگیری از نفوذ چین در این کشور بود. آمریکا معتقد بود پکن با اجرای طرح کریدور اقتصادی چین-پاکستان به صورت قابل توجهی در پاکستان نفوذ پیدا کرده است. دونالد لو در همان ایام در نشست مشترک با اعضای مجلس نمایندگان اعتراف کرد: «ما یک بسته مالی ۱/۰۱ میلیارد دلاری برای جنوب آسیا و آسیای میانه تخصیص داده‌ایم تا از نفوذ چین جلوگیری کنیم.» وی تأکید کرد: «ما می‌خواهیم وابستگی اسلام‌آباد به پکن را تا حد امکان کاهش دهیم.»

تایلند انقلاب رنگی را متوقف کرد

م. ک. بهادر اکومار (ایندین پانچ لاین، ۹ آگوست ۲۰۲۴)



با صدور حکم دادگاه قانون اساسی تایلند در روز ۷ آگوست (۱۷ مرداد) مبنی بر انحلال حزب مخالف دولت «حرکت به پیش» (Move Forward) که وسیعاً به عنوان گماشته ایالات متحده شناخته می‌شود، پرده از انقلاب رنگی ناموفق در تایلند فرو افتاد.

این هم‌زمان است با موفقیت حیرت‌انگیز انقلاب رنگی در بنگلادش (در ۱۵ مرداد) و سقوط پایگاه نظامی فرماندهی شمال شرق ارتش میانمار، یک پایگاه کلیدی در لاشیو در ایالت شان در ۴ آگوست (۱۴ مرداد) به دست ارتش اتحاد ملی دموکراتیک میانمار، گروه‌های شورشی مسلح که توسط محافل اطلاعاتی غرب تأمین مالی شده و آموزش دیده‌اند.

مردم شان که متعلق به گروه قومی تائی در جنوب شرقی آسیا هستند، بزرگ‌ترین اقلیت میانمار (۱۰ درصد جمعیت) هستند و با مردم شمال تایلند قرابت فرهنگی دارند و در مناطق مجاور آسام (از ایالات هند در شمال شرق بین میانمار و بنگلادش - م) و مگالایا (ایالت دیگر هند در

همسایگی آسام - م) نیز حضور چشمگیری دارند. تصرف لاشیو توسط ائتلاف شبه نظامیان گروه‌های اقلیت قومی تحت حمایت محافل اطلاعاتی غرب در هند به عنوان ضربه‌ای جدی به رژیم میانمار تلقی می‌شود که با برخورداری از حمایت رهبری نظامی در تایلند، یک متحد قوی روسیه است.

لاشیو، تنها با حدود ۱۰۰ کیلومتر فاصله از مرز چین، در مسیر تجاری مهمی قرار دارد. مجله نیوزویک در گزارشی با عنوان **چین با بالاگرفتن جنگ در مرزهای خود مواجه است**، با استناد به نظر کارشناسی اندیشکده انستیتوی صلح ایالات متحده مستقر در واشنگتن (متصل به دستگاه اطلاعاتی ایالات متحده) نوشت: «از دیدگاه چین، تشدید مناقشه، شکست بزرگی از نظر منافع آن... در واداشتن طرف‌های متخاصم به برقراری معاملات بیشتر جهت تنظیم مجدد تجارت بین مرز چین و ماندالی (شهری در میانمار - م) است. به نظر می‌رسد چین بسیار نگران است، زیرا عقب‌نشینی ارتش میانمار در نتیجه این شکست بسیار دشوار خواهد بود. با این حال ارتش میانمار تمایلی به بازگشت به میز مذاکره یا علاقه‌ای به دادن امتیازات قابل توجه به ائتلاف گروه‌های قبیله‌ای در شمال نشان نمی‌دهد، چیزی که چین بر آن اصرار ورزیده است.»

بنا بر آخرین گزارش‌ها، اخیراً «داوطلبان» آمریکایی و انگلیسی به صفوف شورشیانی که با ارتش میانمار می‌جنگند، می‌پیوندند. هرچند، این روزهای اول است و میانمار هنوز موج مشابهی از داوطلبان بین‌المللی را که در درگیری‌هایی مانند اوکراین یا سوریه دیده شده‌اند، و همچنین تلاش هماهنگی برای جذب نیروهای خارجی مشاهده نکرده است.

ژنرال مین آنگ هلاتینگ (Min Aung Hlaing)، فرمانده عالی ارتش میانمار ائتلاف شورشی را متهم کرده است که از منابع «خارجی» تسلیحات از جمله پهپادها و موشک‌های کوتاه‌برد دریافت می‌کند. وی گفت: «لازم است تا منابع پولی و فناوری قدرتمند آنها ارزیابی شود.» ارتش میانمار دارای ۱۴ فرماندهی منطقه‌ای در سراسر کشور است و فرماندهی شمال شرق اولین یگانی است که به دست گروه‌های شورشی مسلح سقوط کرد.

هم‌زمان، ارتش آراکان یک گروه قدرتمند مسلح قومی که برای ایجاد حکومت مستقل راخین (Rakhine) در غرب میانمار می‌جنگد، با بهره‌برداری از گسترش نظامی بیش از حد در حال حاضر مشغول خشونت جنایت‌بار علیه مردم اقلیت روہینگیا است. بنا بر گزارش‌ها، ارتش آراکان در ماه‌های اخیر با در اختیار گرفتن کنترل بیش از نیمی از ۱۷ شهرستان ایالت راخین، دستاوردهای قابل توجهی در این ایالت داشته است. در ضمن، مردم آراکان در تپه‌های چیتاگونگ (Chit-tagong) بنگلادش و در ایالت تریپورا (Tripura) هند نیز زندگی می‌کنند. (نکته قابل توجه اینکه، لشکر ناحیه آراکان در اصل بخشی از هند بریتانیا بود.)

به بانکوک بازگردیم: ژنرال‌های تایلندی در حالی که کنترل امور را در دست دارند، مشکلات زمان پیش رو را هم درک می‌کنند، زیرا پنج چشم (Five Eyes - ائتلاف اطلاعاتی انگلیسی شامل استرالیا، کانادا، نیوزیلند، پادشاهی بریتانیا و ایالات متحده، - م) در حال گرم کردن تنوری در میانمار هستند که می‌تواند مناطق همسایه را به دام بیاورد. بانکوک، متحد سابق غرب، به طور سنتی کانون اطلاعات غربی - پنج چشم - است و مقامات به خوبی از نارضایتی ایالات متحده از توسعه و تعمیق روابط آنها با پکن در سال‌های اخیر آگاهند.

ناخوشایندترین بخش داستان این است که تایلند (همراه با مالزی) رسماً برای عضویت در بریکس درخواست داده است، و این طنین بسیار بلندی در ژئوپلیتیک آسیای جنوب شرقی و آسه‌آن دارد و بر موازنه منطقه‌ای در مقطعی که ایالات متحده در تلاش برای ایجاد یک بلوک ضد چین است، تأثیر می‌گذارد.

تایلند شراکت فعالی در ابتکار کمربند و جاده چین دارد. در نگاه بلندمدت، انتظار می‌رود پروژه راه‌آهن سریع‌السیر ۸۷۳ کیلومتری که بانکوک را از راه لائوس به کونمینگ (Kunming)، مرکز استان یوننان (Yunnan) چین، وصل می‌کند، تا سال ۲۰۲۸ به بهره‌برداری برسد.

این پروژه راه‌آهن با هزینه تخمینی ۱۰ میلیارد دلار، نه تنها ارتباطات منطقه‌ای را تقویت خواهد کرد، بلکه با توجه به پتانسیل عظیم خود همراه با بازسازی ژرف جغرافیای اقتصادی آسیا، ادغام فزاینده بین چین و کشورهای آسه‌آن را سرعت خواهد بخشید. مردم می‌توانند با حدود ۱۰۰ دلار، یعنی نصف تا یک سوم هزینه بلیط هواپیما، با قطار بین کونمینگ و بانکوک سفر کنند. به گزارش شینهوا، انتظار می‌رود این راه‌آهن هر سال دو میلیون گردشگر بیشتر چینی را به تایلند بیاورد.

واشنگتن خشمگین است که گماشته‌اش: «حرکت به پیش» به رهبری جوان تحصیل‌کرده در



ایالات متحده که آماده رهبری انقلاب رنگی بود، ممنوع شده است. مقامات تایلندی می‌فهمند که هدف غربی‌ها شکستن ستون‌پایه باستانی سیاسی کشورشان است. اقدامی که تنها راه نفوذ به فرهنگ عمیقاً بودایی است، به‌ویژه با از بین بردن به اصطلاح *lèse-majesté* در حمایت از نهاد سلطنت، نهادی با بیش از ۷۰۰ سال قدمت که از ستون‌های ثبات در کشور و نماد وحدت جوامع تایلندی است. در عین حال، مبلغین مسیحی هم در تایلند و هم در میانمار، هم‌چنانکه در همسایگی در منطقه شمال شرقی هند، فعال‌اند و اوانجلیست‌ها، گروه فشار با نفوذی در ساختار سیاسی ایالات متحده هستند.

مقامات تایلندی از رویارویی با آمریکا طفره رفته‌اند. فرهنگ تایلندی برای آرامش ارزش قائل است و از درگیری و بروز خشم اجتناب می‌ورزد. حتی اختلافات را باید با لبخند و بدون سرزنش حل کرد. در نتیجه مسیر دشوار برای خفه کردن «حرکت به پیش» استنادات قانونی است. «حرکت به پیش» در انتخابات ماه مه سال گذشته که در آن ۶۷ حزب باهم رقابت کردند، ۱۵۱ کرسی در پارلمان ۵۰۰ عضوی را احراز کرد، اما پس از مسدود شدن عملی راهش توسط ائتلاف دربار و ارتش، نتوانست یک دولت ائتلافی تشکیل دهد. وعده انتخاباتی «حرکت به پیش»، لغو قانون *lèse-majesté* (که جرم محسوب می‌شود) بود.

ایالات متحده و متحدانش خشمگین هستند اما قادر به انجام کاری در برابر این تحولات نیستند. تمام تلاش‌های بی‌وقفه‌شان برای به صحنه بردن یک انقلاب رنگی در سطوح مختلف



نافرجام بوده است. بازتاب این خشم در بیانیه‌های واشنگتن و کانبرا (اینجا و اینجا) دیده می‌شود. با این حال، این پایان داستان نیست. تغییر رژیم در بنگلادش احتمالاً بتواند مسیر تازه‌ای را برای مداخله غرب در میانمار باز کند. هند و تایلند از حمایت شورشیان مورد حمایت غرب، که با ارتش میانمار می‌جنگند، خودداری کردند. شیخ حسینہ نخست‌وزیر سابق بنگلادش نیز از جنگ قدرت در میانمار فاصله گرفت. اما این ممکن است تغییر کند.

مسئله روهینگیا بهانه‌ای را فراهم می‌کند. قدرت گرفتن اطلاعات پاکستان و نقش بزرگ‌تر از همیشه جماعت اسلامی، باعث تثبیت هویت مسلمان بنگلادش خواهد شد. فرمانده ارتش پاکستان بدون از دست دادن زمان فوراً تأکید کرد که تحولات بنگلادش تأکیدی بر دلیل وجودی نظریه دو ملت است!

از این رو، تغییر رژیم در بنگلادش احتمال دارد به یک تغییر بازی برای دستورکار تغییر رژیم غرب در میانمار تبدیل شود. از سوی دیگر، اما در سطوح دوم و سوم، هرگونه تقویت ائتلاف شورشی مورد حمایت غرب در میانمار قادر به سایه افکندن بر شمال شرق هند، با جمعیت زیادی از مسیحیان با قرابت‌های قبیله‌ای در آن سوی مرز، نیست.

نمی‌دانیم که آیا هرگونه تضعیف ساختار دولتی تایلند یا از بین رفتن فرهنگ تایلندی که ریشه در سنت‌های بودایی دارد، هند را در نقش تمدنی خود در منطقه منزوی خواهد کرد یا نه؟ هندی‌ها تمایل دارند که به رویدادهای جاری در همسایگی خود نگاهی ضمنی داشته باشند. قبل از ظهور بودیسم تراوادا (Theravada Buddhism)*، دین برهمنی هندی و بودیسم ماهایانا، هر دو در تایلند حضور داشتند و تأثیرات هر دو این سنت‌ها هنوز در فولکلور تایلندی امروزی قابل مشاهده است. انقلاب رنگی در تایلند که به تسلط غرب و خاموشی سلطنت تایلند و کیهان‌شناسی بودایی بیانجامد، پیامدهای عمیقی برای جنوب آسیا خواهد داشت.

* تراوادا دین رسمی سریلانکا، میانمار و کامبوج و نوع اصلی بودایی است که در لائوس و تایلند پیدا می‌شود.

تایلند شراکت فعالی در ابتکار کمربند و جاده چین دارد. در نگاه بلندمدت، انتظار می‌رود پروژه راه‌آهن سریع‌السیر ۸۷۳ کیلومتری که بانکوک را از راه لائوس به کونمینگ، مرکز استان یوننان چین، وصل می‌کند، تا سال ۲۰۲۸ به بهره‌برداری برسد. این پروژه راه‌آهن با هزینه تخمینی ۱۰ میلیارد دلار، نه تنها ارتباطات منطقه‌ای را تقویت خواهد کرد، بلکه با توجه به پتانسیل عظیم خود همراه با بازسازی ژرف جغرافیای اقتصادی آسیا، ادغام فزاینده بین چین و کشورهای آسه‌آن را سرعت خواهد بخشید.

لیست شماره‌های قبلی «دانش و امید»

در کانال تلگرام به آدرس:

<https://t.me/DaneshvaMardom>

شماره ۱۳، شهریور ۱۴۰۱

<https://t.me/DaneshvaMardom/634>

شماره ۱۴، آبان ۱۴۰۱

<https://t.me/DaneshvaMardom/681>

شماره ۱۵، دی ۱۴۰۱

<https://t.me/DaneshvaMardom/710>

شماره ۱۶، اسفند ۱۴۰۱

<https://t.me/DaneshvaMardom/743>

شماره ۱۷، اردیبهشت ۱۴۰۲

<https://t.me/DaneshvaMardom/782>

شماره ۱۸، تیر ۱۴۰۲

<https://t.me/DaneshvaMardom/838>

شماره ۱۹، شهریور ۱۴۰۲

<https://t.me/DaneshvaMardom/889>

شماره ۲۰، آبان ۱۴۰۲

<https://t.me/DaneshvaMardom/932>

شماره ۲۱، دی ۱۴۰۲

<https://t.me/DaneshvaMardom/990>

شماره ۲۲، اسفند ۱۴۰۲

<https://t.me/DaneshvaMardom/1029>

شماره ۲۳، اردیبهشت ۱۴۰۳

<https://t.me/DaneshvaMardom/1070>

شماره ۲۴، تیر ۱۴۰۳

<https://t.me/DaneshvaMardom/1120>

شماره ۲۵، شهریور ۱۴۰۳

<https://t.me/DaneshvaMardom/1160>

شماره ۱، شهریور ۱۳۹۹

<https://t.me/DaneshvaMardom/577>

شماره ۲، آبان ۱۳۹۹

<https://t.me/DaneshvaMardom/578>

شماره ۳، دی ۱۳۹۹

<https://t.me/DaneshvaMardom/579>

شماره ۴، اسفند ۱۳۹۹

<https://t.me/DaneshvaMardom/580>

شماره ۵، اردیبهشت ۱۴۰۰

<https://t.me/DaneshvaMardom/581>

شماره ۶، تیر ۱۴۰۰

<https://t.me/DaneshvaMardom/582>

شماره ۷، شهریور ۱۴۰۰

<https://t.me/DaneshvaMardom/583>

شماره ویژه فلسطین (تیر ۱۴۰۰)

<https://t.me/DaneshvaMardom/584>

شماره ۸، آبان ۱۴۰۰

<https://t.me/DaneshvaMardom/585>

شماره ۹، دی ۱۴۰۰

<https://t.me/DaneshvaMardom/586>

شماره ۱۰، اسفند ۱۴۰۰

<https://t.me/DaneshvaMardom/587>

شماره ۱۱، اردیبهشت ۱۴۰۱

<https://t.me/DaneshvaMardom/588>

شماره ۱۲، تیر ۱۴۰۱

<https://t.me/DaneshvaMardom/592>

ز تنهایی و ناکامی و ذلت
مشو نومید ای یار عدالت
که گیتی رنگ بازی راستین است
زمان را گنج‌ها در آستین است!

احسان طبری

کارگری که دستش قطع می‌شود، چشمش نابینا می‌شود، همکار بغل دستش فوت می‌کند جرأت رسانه‌ای کردن حادثه را ندارند؛ چون تشکل ندارد، چون قدرت ندارد و چون در رابطه استاد – شاگردی، اوسا یا کارفرما در کلیه موارد حق حاکمیت دارد؛ ساعت کار، دستمزد، مرخصی و غیره را اوسا بدون توجه به اینکه کارگر یا شاگرد هم حقی دارد تعیین می‌کند و کارگر محکوم است بپذیرد. امروز کارگر فاقد حق و حقوق قانونی مبتنی بر قانون اساسی و قانون کار است؛ کارگران از حق حاکمیت اراده در عقد قرارداد کار محروم‌اند... این چنین است که هر روز چند کارگر فوت می‌کنند.

(انتخاب به نقل از ایلنا، ۲۳ مهر ۱۴۰۳)

